توانا بود هر که دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود

کتاب پنجم

ابتدائی پسران

از طرف وزارت معارف تألیف شده

چاپ ششم ۱۳۱۶

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

برطبق تصویبنامهٔ هیئت وزراء عظام مورخ نهم تیرماه ۱۳۰۸ کتاب پنجم ابتدائی که از طرف وزارت معارف تألیف و نشر شده باید در تمام دبستانهای پسران و دختران منحصراً تدریس شود قیمت آن باجلد در تمام مملکت ۷ ریال است بعنوان کرایه و حق الزحمه فروشنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد .

یحیی
وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

شرکت چاپخانه فرهنگ ایران - طهران

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بهترین سرآغاز — بی نام تو نامه کی کنم باز

ای کارگشای هر چه هستند — نام تو کلید هر چه بستند

ای هست کن اساس هستی — کوته ز درت دراز دستی

ای یاد تو مونس[۱] روانم — جز یاد تو نیست بر زبانم

ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان[۲]

از قسمت بندگی و شاهی — دولت تو دهی به هر که خواهی

هم قصه نانموده دانی — هم نامه نانوشته خوانی

ای عقل مرا کفایت از تو — جستن ز من و هدایت[۳] از تو

از ظلمت تن رهاییم ده — با نور خود آشناییم ده

از لیلی مجنون نظامی

۱- یار و انیس ۲- محتاجان ۳- راهنمائی

در حمد خدا

فضل خدای را که تواند شمار کرد — یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

بحر[1] آفرید و بر[2] و درختان و آدمی — خورشید و ماه و انجم[3] و لیل[4] و نهار[5] کرد

الوان[6] نعمتی که نشاید سپاس گفت — اسباب راحتی که ندانی شمار کرد

اجزای خاک مرده بتشریف آفتاب — بستان میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان میوه دار — شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

بخشندگی و سابقهٔ لطف و رحمتش — ما را بحسن عاقبت امیدوار کرد

پرهیزگار باش که دادار[7] آسمان — فردوس[8] جای مردم پرهیزگار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت[9] امید داشت — دانه نکشت ابله[10] و دخل انتظار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست — بیدولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

از قصائد سعدی

۱- دریا ۲- خشکی ۳- ستارگان ۴- شب ۵- روز ۶- نعمتها و رنگها ۷- مقصود خداست

۸- بهشت ۹- توجه و لطف ۱۰- نادان

کلمات بزرگمهر

بزرگمهر که از حکمای مشهور است میگوید دنیا را با تغیّر[۱] و زوال[۲] و زندگانی را در
آن ناقص دیدم که اگر دنیا همه یک کس را باشد و آنکس بتمام خواهش و آرزوهای
خود از زن و فرزند و عزّت و احترام و تسلّط[۳] بر دشمنان برسید و از آفات[۴]
و زحمتها در امان باشد و در کمالِ آسایشِ خاطر سالهای سال که نهایتِ عمرِ آدمی
تواند بود زندگانی کند هرآینه بصد سال نکشد و بعد از او باندک زمانی جمع
آنچه گرد آورده متفرق گردد و بناهائی که گذاشته خراب شود و نامِ او
از یادها برود و از او چیزی باقی نماند مگر تقوی و نیکوکاری که اثرِ آن ضایع
نمیشود و ذکرِ جمیل[۵] باقی میگذارد چون چنین دیدم بر آن شدم که از هر زشتی
و بدی احتراز کنم و به نیکوکاری نزدیک گردم

حال اگر کسی گوید کیست نزدیکتر بسعادت گوئیم آنکه گناهانِ او کمتر باشد اگر گویند
گناهانِ که کمتر است گوئیم آنکه بخدا نزدیکتر باشد و اگر گویند که بخدا نزدیکتر است
گوئیم آنکه نیّتش نیک و کردارش نیکست اگر گویند نیّت نیک چیست گوئیم
میانه روی و راستی و درگذشتن از عیب دیگران

ملخص از خرد نامهٔ جاودان

۱- دگرگون شدن ۲- نابود شدن ۳- چیرگی ۴- بلاها ۵- نیکو

پاکیزگی

حفظ الصحه

در زیرِ پوستِ انسان غُدّه هائیست که عرق و موادِ چربِ بدن از آنها ترشح میکند

عرق قسمتی از موادِ مُضرِّ خون است که از منافذ[۱] و سوراخهای بسیار کوچکِ پوست که با

چشم هم دیده نمیشوند بیرون میآید

اگر پوستِ بدن را پاکیزه نگاه نداریم و لااقل هفته یکبار بحمّام نرویم و هر روز سر و

صورت را نشوئیم گرد و کثافتی که در هوا موجود است بر بدن می نشیند و رفته رفته

سوراخهای پوست را میگیرد و نمیگذارد عرق از آنها بیرون آید و همینکه عرق در بدن

جمع شد انسان مسموم میشود و ناتوان و رنجور میگردد

یکقسمت از تنفّسِ انسان از راهِ منافذ و مسامّ[۲] بدن بعمل میآید هرگاه پوست چرک

و این سوراخها بسته باشد هوا دیگر از اینراه داخلِ بدن نمیشود

علاوه بر این اگر بدن ناپاک باشد ذرّاتِ جانداری که در هوا هستند بر بدن می نشینند

و پرورش می یابند و رفته رفته مزاج را ضعیف و برای قبولِ امراض مُستعدّ میسازند

و در اینحال اگر شخص مریض شود نمیتواند در مقابلِ مرض پایداری کند و باندک مدّت

هلاک میگردد از اینروست که پیغمبرِ اکرم صلعم پاکیزگی را جزءِ ایمان قرار داده و اطبّاء

نیز بنظافت و پاکیزگی اهمیّتِ خاص میدهند

۱- سوراخها ۲- سوراخهای کوچک پوست بدن

پاپن و قوه بخار

روزی پاپن فرانسوی مشغول جوشانیدن آب بود ناگاه متوجه شد که سرپوش دیگ بشدت حرکت میکند در عجب ماند و با خود اندیشیده گفت ممتنع[۱] است چیزی حرکت کند مگر آنکه قوه آنرا بحرکت درآورد پس کدام قوه است که سرپوش دیگ را اینگونه بجنبش درآورده است در این اثنا بفکرش گذشت که محرک سرپوش دیگ شاید قوه بخاریست که از جوشیدن آب دیگ بوجود آمده است پس از یافتن این نکته خواست کاری کند که بوسیله قوه بخار آب اشیا را بحرکت درآورد و از آن تاریخ در صدد تجربه برآمد ولی چون بضاعت نداشت نتوانست بدون دستیاری مردم توانگری وسائل کار را فراهم سازد و بمقصود خود برسد ناچار بمملکت آلمان مسافرت کرد در آنجا پس از زحمت بسیار زورقی بساخت که بقوه بخار حرکت میکرد ملاحان[۲] بتصور آنکه این اختراع سبب بیکار ماندن آنان خواهد شد زورق او را شکستند پاپن نا امید بانگلستان رفت و در آنجا از شدت تنگدستی منزوی[۳] شد و روزگاری بسختی گذرانید تا عمرش بآخر رسید هزاران سال مردم جوشیدن آب و حرکت سرپوش دیگ را دیده بودند ولی آنرا امری عادی می پنداشتند و اهمیتی بدان نمیدادند لیکن پاپن که دارای هوش خداداد بود از مشاهده این امر بفکری افتاد که ماشین بخار را بوجود آورد و اوضاع جهان را

تغییر داد و برای ترقی و سعادت جامعهٔ بشر راه نوی باز کرد کلیهٔ ترقیات زمان ما

نتیجهٔ یک لحظه فکر آن مرد روشن ضمیر است

---

۱ - ناممکن و محال ۲ - دریانوردان ۳ - گوشه‌نشین

حکایت

نقل است که شیخ ابوعلی ثقفی را همسایه بود کبوتر باز کبوتران وی بر بام خانهٔ شیخ می نشستند و همو برای پرواز دادن کبوتران بوسیله سنگ پرتاب میکرد و شیخ را زحمت میرساند

روزی شیخ در خانهٔ خود نشسته و بخواندن قرآن اشتغال داشت همسایه بقصد کبوتران سنگی پرتاب کرد و سنگ بر پیشانی شیخ آمد و پیشانی او بشکست و خون جاری شد اصحاب شاد شدند و گفتند فردا شیخ نزد حاکم شهر خواهد رفت و دفع شر کبوتر باز را خواستار خواهد شد و ما از زحمت او آسوده میشویم شیخ خدمتکار را بخواند و گفت بباغ رو و شاخی از درخت ببر و بیاور خادم برفت و شاخ را بیاورد شیخ گفت اکنون این چوب پیش کبوتر باز ببر و بده و بگو از این پس کبوتران خود را با این چوب پرواز ده و دیگر سنگ مینداز

نصیحت

ای چارده ساله قرة العین[1] — بالغ نظر علوم کونین[2]

غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و سرفرازیست

دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند روزت[3] از روز

جائیکه بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارت سود

دولت طلبی سبب نگهدار — با خلق خدا ادب نگهدار

آن نقش طلب زرومی حالت — کز کرده نباشدت خجالت

میکوش بهر ورق که خوانی — تا معنی آن تمام دانی

بالا نگری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد

گفتن ز من از تو کار بستن — بیکار نمیتوان نشستن

با آنکه سخن بلطف آب است — کم گفتن این سخن صواب است

آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد[4]

یکدسته گل دماغ پرور — از خرمن صد گیاه بهتر

لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

(از لیلی و مجنون نظامی)

---

۱ - روشنی چشم ۲ - یعنی نظر تو بپایه رسیده است که میتوانی علوم دو جهانرا بیاموزی ۳ - تا مردم هر روز ترا از روز دیگر بهتر ببینند. ۴ - آب اگرچه صاف و گوارا باشد زیاد خوردن آن زیان رساند

حکایت

کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس[1] ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فایده نبود

چو پیروز شد دزد تیره روان　　　　چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندر آن قافله بود یکی از کاروانیان گفتش مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه گوئی تا طرفی[2] از مال ما دست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع[3] گردد لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن

آهنی را که موریانه بخورد　　　　نتوان برد ازو بصیقل زنگ

با سیه دل چه سود خواندن وعظ　　　　نرود میخ آهنین در سنگ

قطعه

بروزگار سلامت شکستگان دریاب　　　　که جبر خاطر[4] مسکین بلا بگرداند

چو سائل[5] از تو بزاری طلب کند چیزی　　　　بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

از باب دوم گلستان سعدی

---

۱ - بی اندازه و بسیار　۲ - اندکی　۳ - نابود و تباه　۴ - دل شکستهٔ کسی را خوشحال کردن

۵ - منظور فقیر و محتاج است

لقمان حکیم و کاروان و دزدان

سقراط

سقراط ۴۶۹ سال قبل از میلادِ مسیح در شهرِ آتن از بلادِ قدیمِ یونان بدنیا آمد پدرش مردی مجسمه‌ساز بود او نیز در ابتدای جوانی حرفهٔ پدر را بیاموخت و چندی بدان اشتغال داشت ولی طولی نکشید که از معرفت او را چنان شوری در سر افتاد که شغلِ پدر را رها کرده بتحصیلِ حکمت پرداخت

سقراط مردی شجاع بود و در جنگها دلاوری بسیار از او بعرصهٔ ظهور رسید بمال و منالِ(۱) دنیا هیچگونه دلبستگی نداشت در مصائب(۲) و سختیهای زندگانی بردبار و شکیبا(۳) بود

گویند در کتیبهٔ یکی از معابد(۴) یونان نوشته شده بود در دنیا هیچ چیز تازه نیست تو برو خود را بشناس سقراط مفادِ(۵) این جمله را سرمشقِ زندگانی قرار داده در تمام عمر بمعرفتِ نفسِ خویش پرداخت و از اینراه بوجودِ قادرِ متعال(۶) پی برده این معنی را بهمشهریانِ خود که در آنزمان بت‌پرست بودند تبلیغ(۷) کرده آنانرا بپرستیدنِ خدای یگانه بخواند مردم بر سقراط بدبین شدند دشمنانِ او آتشِ فتنه را دامن زدند تا عاقبت او را بگناهکاری متهم(۸) و بمحاکمه جلب(۹) کردند

سقراط در مقابلِ قضاتِ(۱۰) محکمه بجای آنکه از خود دفاع کند و تذلل و تضرع نماید با نهایت

سقراط حکیم

شجاعت ایشان را بعدل و داد و خداپرستی و حقیقت شناسی دعوت کرد از غضب و خشم
ایشان هیچ نیندیشید و با اینکه میدانست اگر از عقیدهٔ خود برگردد و استغفار[11] کند از مهلکه
نجات خواهد یافت استقامت ورزید و در عقیدهٔ خود همچنان ثابت بماند

قضات سقراط را باعدام محکوم کردند و بزندان انداختند شاگردانش که او را بینهایت
دوست میداشتند باستخلاص وی کمر بستند و از پای ننشستند تا زندانبان را با خود
همدست کردند

سه روز پیش از موعد اجرای حکم یکی از شاگردان بزندان نزد استاد شد و او را
از آنچه رفته بود آگاهی داد و گفت هم اکنون وقت آنست که فرار اختیار کنی
و از این شهر بیرون شوی و بکشور دیگر روی سقراط از این سخن برآشفت و گفت مرا
از تو شگفت آید که چنین سخن گویی اگر سقراط حرمت قانون نگاه ندارد از دیگر مردم
چه انتظار میتوان داشت هفتاد سال در سایهٔ قانون با آسایش زندگانی کرده ام
و از منافع و فواید بسیار آن برخوردار شده ام اکنون روا نیست از یک فرمان که
بزیان من داده است سر پیچم و از حرمت و قدرت آن که مایهٔ سعادت قوم است
بکاهم حاشا که از من چنین کار سر بزند

بالجمله سقراط سخنان شاگرد خویش را نپذیرفت و همچنان در زندان بماند پس از سه روز

جام زهری را که بدستور قضات برای اعدام وی تهیه شده بود بگرفت و بدون آنکه روی درهم کشد بنوشید و با آزادگی از دنیا برفت

نقل بمعنی و تلخیص از نامهٔ دانشوران

۱ـ ثروت ۲ـ بلاها ۳ـ حلیم و صبور ۴ـ جمع معبد بمعنی پرستشگاه ۵ـ مضمون و معنی ۶ـ خداوند توانای بلند مرتبه ۷ـ رسانید ۸ـ تهمت زده ۹ـ کشیدند ۱۰ـ قاضیان و داوران ۱۱ـ طلب آمرزش

خوی مردم دانا

خوی مرد دانا بگویم پنج | در این پنج عادت نباشد برنج
نخست آنکه هر کس که دارد خرد | ندارد غم آنکه ز او[1] بگذرد
نه شادی کند زانکه نایافته | نه گر بگذرد زان شود تافته[2]
بنابود نیها ندارد امید | نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج و از بد تن آسان[3] شود | ز نابودنیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار | شود پیش و سستی نیارد بکار

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ آنچیز یا آن کس که از دست او ۲ـ هم برآمده و خشمناک ۳ـ آسوده و آسودگی خواه

حیوان و نبات و جماد

موجودات بر دو طبقه تقسیم میشوند جاندار و بی جان

موجوداتِ جاندار حیوان و نبات و اجسام بی جان جامد

حیوان موجودیست که غذا میخورد و تنفس میکند و حس و حرکت دارد مانند انسان و اسب و مرغ

نبات مانندِ حیوان غذا لازم دارد و تنفس میکند لیکن حس و حرکت ندارد مانند بید و کاج

جماد جسمی است که دارای حجم و شکلِ معین است مانندِ سنگ و آهن ولی نه حس دارد و نه حرکت و بدینجهت بآسانی میتوان آنرا از حیوان و نبات باز شناخت

پند و امثال

سخن آینهٔ مردِ سخنگوست

سخن بسیار دانی اندکی گوی

بشهرِ خویش هر کس شهریار است

چو مرهم می نسازی نیش کم زن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

وظیفهٔ شخصی

انسان نسبت بوجودِ خود وظایفی دارد هرگاه بدان وظایف رفتار نکند بخویشتن ستم کرده و بساکه در هلاکِ خود کوشیده است

مهمترین تکلیف و وظیفهٔ انسان اوّل خودشناسی و دیگر خویشتن داری است

خودشناسی چنانست که انسان از چگونگی احوالِ باطنِ خود آگاه باشد و بداند برای چه آمده و چه باید بکند و بکجا باید برود و نیز بداند که کارهائی را که میکند کدام خوب است و کدام بد و هرچه را بخود روا نمیدارد و بدیگران روا ندارد

کسیکه از راهِ کوشش و بینش بدین مقام رسد و اعمالِ خویش را در ترازوی عقل بسنجد هرگز جز نیکی نه پسندد و پیرامونِ بدی نگردد

مرد نیکوکار پیوسته از خود خشنود و خداوند نیز از چنین بندهٔ خرسند است

خویشتن داری آنست که آدمی بحسب لیاقت و استعدادِ خویش در شدائد صبور باشد و نیز در حفظِ تندرستی خود بکوشد و از ارتکابِ اعمالیکه موجبِ زیانِ جسم و جانست خودداری کند

چو نیکی کنی نیکی آید برت
بدی تا توانی بگیتی مکوش

انوشیروان عادل

چون انوشیروان بپادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا در زمان
پدرش از داد عقل و خرد و مردمی[1] و فضل دیده بودند و بسوی او روآورده خدای عز[2] و
جل را شکر کردند انوشیروان نیز مردمانرا بنواخت و بساط[3] عدل و داد بگسترد و رسم
و سیرتی نیکو نهاد و درویشانرا همه گرد کرد و هر کسی که کاری دانست کردن
اورا گفت برو و پیشه خود کن و از مردمان چیزی مخواه و هر کس که تندرست بود
و کاری ندانست کردن اورا بفرمود که کاری کن و کشاورزی[4] پیشه ساز
و هر کس که نابینا بود و کاری نمیتوانست از خانه و خزانه خویش چیزی معین کرد
که میستاند و کفاف خویش میساخت و گفت میخواهم اندر همه ملک و پادشاهی من
درویش نباشد و کسی شبانگاه گرسنه نخسبد و کشاورزانرا فرموده بود که هیچ جای
اندر مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکنند و ناکشته و خراب نگذارند و هر کسی
که تخم نداشت بفرمود تا از خزینه دولت باو تخم دهند در روزگار وی جهان آبادان
شد و پر داد و عدل گشت

انوشیروان بکار سپاهیان نیز اندر نگریست و روزیهاشان داد و حاکمان و
عالمان و امیرانرا بگزید و مردمان منزوی و پارسایانرا معزز و محترم گردانید

انوشیروان

و کارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و پس از پنج سال لشکر کشیده بروم [۱] اندر شد

نقل بعینی از ترجمه تاریخ طبری بلعمی

---

۱ - انسانیت ۲ - خداوند که عزیز و بزرگ است ۳ - فرش ۴ - زراعت

ز نوشیروان گیتی آباد شد

چو کسری نشست از بر [۱] گاه نو | همی خواندندی ورا شاه نو
ز بس خوبی و داد و آیین اوی | وزان نامور دانش و دین اوی
شدند انجمن [۲] بخردان و [۳] ردان | بزرگان و بیدار دل [۳] موبدان
کسی را کجا تخم یا چار پای | بهنگام ورزش نبودی بجای
ز گنج شهنشاه برداشتی | زکشتن زمین خوار نگذاشتی
همه روی گیتی پر از داد کرد | بهر جای ویرانی آباد کرد
جهان شد بکردار [۷] خرم بهشت | همی ابر در بوستان لاله کشت
زمین شد بکردار تابنده ماه | بداد [۸] و بلشکر بیاراست شاه
همه با دلی شاد و با ساز [۸] جنگ | همه گیتی افروز و با نام و ننگ
دل شاه هر کشوری [۹] چیره گشت | ز نوشیروانشان روان تیره گشت

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ بالای تخت ۲ عقلا ۳ بزرگان و جوانمردان ۴ دانشمندان ۵ گاو ۶ زراعت ۷ مانند ۸ عدل ۹ مسخر

دست وصورت و بدنرا باید پاکیزه و پاک شست (حفظ الصحه)

دست و رو را باید هر روز صبح با صابون بی عطر شست زیرا صابون معطر غالباً دارای مواد یست که برای پوست بدن مضرّ است

در موقع شستن دست باید زیر ناخنها را خوب پاکیزه کرد و هفته یکبار آنها را چید و کوتاه کرد تا زیاده از حدّ بلند نشود که ناخن بلند بسیار بدنماست و هم در زیر آن مواد چرکین انباشته میگردد

برای پاکیزه بودن بدن باید لااقلّ هفته یکبار حمّام رفت و بدنرا با صابون و آب گرم شست

بعد از غذا بلافاصله بحمّام رفتن مضرّ است زیرا تا عمل هضم در معده تمام نشده و غذا نگذشته است ممکن است قولنج و دل درد پیدا شود

بهترین وقت حمّام صبح زود یا سه ساعت بعد از غذاست

شست وشو در حمّام نباید بیش از نیم ساعت طول بکشد

پس از خارج شدن از حمّام باید فوراً بدنرا خشک کرد و لباس پوشید تا هوا در بدن تصرّف نکند و زکام نیاورد

کسانی که با آب سرد شست وشو میکنند سردی هوا در مزاج آنها کمتر اثر میکند و از ناخوشیهائیکه

جوانی که دست و روی خود را با آب و صابون بشوید

در نتیجه سرما خوردگی پیدا میشود غالباً محفوظ میمانند

هرچند آب سرد در ابتدا از حرارت بدن میکاهد ولی اندکی بعد چون جریان خون در همه بدن تندتر میشود بیشتر حرارت ایجاد میگردد و از اعصاب و دماغ رفع خستگی میکند

اشخاصی که برحسب عادت بدن خود را با آب سرد میشویند اغلب دارای مزاج سالم و بنیهٔ قوی میباشند

شست و شوی با آب سرد هیچوقت نباید بیش از چند دقیقه طول بکشد و بلا فاصله بایستی یا حرکت کرد که بدن گرم شود و یا بوسیلهٔ مالش بدن را بخوبی خشک ساخت که هوا تصرف نکند

اشخاص مریض یا ضعیف بدون اجازهٔ طبیب باید مطلقاً از شست و شوی بدن با آب سرد خودداری کنند

حکمت

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند

گر نشیند فرشتهٔ با دیو	وحشت آموزد و خیانت و ریو[1]
از بدان نیکوئی نیاموزی	نکند گرگ پوستین دوزی

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ ـ مکر و فسون

وات و ماشین بخار

بعد از مردن پاپن گروهی از دانشمندان اروپا خاصه انگلستان فکر او را دنبال کرده

در صدد تکمیل آن بر آمدند

مردم انگلستان در آن زمان تازه باستخراج[1] زغال سنگ مشغول شده بودند چون در

معدن زغال غالباً آب اطراف کارگر از فرا میگرفت ناچار بودند آب را با تلمبه

خارج کنند و اینکار بسیار دشوار بود برای اینکه آب معدن آسانتر خارج شود در صدد

بر آمدند از قوه بخار استمداد[2] کنند در بین کارگران جوانی بود وات نام که اوقات بیکاری را

بخواندن کتابهای علمی میگذرانید و چنان باهوش و ساعی[3] بود که هر مشکلی را بآسانی درک[4]

میکرد و هر کار دشواری را با کمال نظم و دقت انجام میداد

روزی ماشینی از کار افتاده را بوات دادند که اصلاح کند او تمام چرخهای آنرا

بدقت بازدید ملاحظه کرد و نواقص آنرا دریافت و چنان اصلاح کرد که گوئی ماشین تازه

ساخته است پس از اینکار زمانی آوازه صنعتگری و هنرمندی او در همه جا بلند شد

وات در تکمیل صنعت خود جهد و جهد کرد تا باختراع ماشین پارچه بافی و ماشینهای دیگر

که بوسیله قوه بخار حرکت میکرد موفق گردید

از این اختراعات مهم که موجب ثروت و آبادی مملکت انگلستان و دیگر ممالک روی

آیین شده است نام واث زنده و جاوید بر روزگار مانده است

---

۱ ـ بیرون آوردن ۲ ـ یاری توانستن ۳ ـ کوشا ۴ ـ میفهمید و درمیافت

حکایت

یعقوب لیث پیش از آنکه بسلطنت رسد و قسمتی از ایران را از قید حکومت خلفای عباسی رهائی بخشد روزی در بستان با جوانان همسال خود نشسته بود و از هر در سخن میرفت و از ظرائف و لطائف چیزها گفته میشد یکی گفت نیکوترین جامه آنست که از اطلس بدوزند دیگری گفت بهترین کلاه آنست که از دیبای رومی بسازند سومی گفت خوشترین مناظر منظرهٔ بوستانهای پرگل و ریحان و لطیف ترین سایه ها سایهٔ بید و دلنوازترین نغمه ها آواز بلبل است چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو نیز سخنی بگو گفت جامهٔ نیکوتر از زره و کلاهی بهتر از خود و منظرهٔ خوشتر از منظر میدان جنگ و سایهٔ لطیفتر از سایهٔ شمشیر و آوازی دلنوازتر از شیههٔ اسب نیست

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

---

۱ ـ سخنان نکته آمیز ۲ ـ حریر الوان ۳ ـ بانگ اسب

حکایت

بود بقالی و او را طوطیی … خوش نوای سبز گویا طوطیی

بر دکان بودی نگهبان دکان … نکته گفتی با همه سوداگران (۱)

خواجه روزی سوی خانه رفته بود … بر دکان طوطی نگهبانی نمود

گربه برجست ناگه از دکان … بهر موشی طوطیک از بیم جان

جست از صدر دکان سوئی گریخت … شیشه های روغن بادام ریخت

از سوی خانه بیامد خواجه اش … بر دکان بنشست فارغ خواجه وش (۲)

دید پر روغن دکان و جاش چرب … بر سرش زد گشت (۳) طوطی کل ز ضرب

روزکی چندی سخن کوتاه کرد … مرد بقال از ندامت آه کرد

ریش بر میکند و میگفت ای دریغ … کافتاب نعمتم شد زیر میغ (۴)

دست من بشکسته بودی آن زمان … چون زدم من بر سر آن خوش زبان

هدیه ها میداد هر درویش را … تا بیابد نطق مرغ خویش را

ناگهانی جولقیی (۵) میگذشت … با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان (۶) … بانگ بر وی زد بگفتش در عیان

کز چه ای کل با کلان (۷) آمیختی … تو مگر از شیشه روغن ریختی

از قیاسش خنده آمد خلق را ‌‌‌‌‌‌‌‌ کو چو خود پنداشت صاحب دلق را (۸)

از مثنوی مولوی

۱- تاجران ۲- خواجه مانند ۳- یعنی بر سر طوطی زد و طوطی از آن ضرب کچل شد. ۴- ابله ۵- پشمینه پوش درویش ۶- فوراً ۷- کچلها ۸- صاحب خرقه و پشمینه پوش

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب بیحابا[۱] زدی و زجر بیقیاس نمودی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم[۲] برآمد استاد را بخواند و گفت پسران آحاد[۳] رعیت را چندین جفا و توبیخ[۴] روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را خاصه پادشاه را زیرا که هرچه بر دست و زبان ملوک[۵] رفته شود هر آینه بافواه[۶] گفته شود و قول[۷] و فعل[۸] عوام را چندان اعتباری نباشد

اگر صد ناپسند آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله[۹] گوید پادشاهی — ز اقلیمی باقلیمی[۱۰] رسانند

پس در تهذیب[۱۱] اخلاق خداوندزادگان اجتهاد[۱۲] بیش از آن باید کرد که در حق عوام

هر که در خردیش ادب نکنند — در بزرگی فلاح[۱۳] از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشک جز بآتش راست

ملک را حسن تدبیر و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایهٔ منصبش بلند گردانید

از باب هفتم گلستان سعدی

۱- بیملاحظه و بی‌پروا ۲- متأثر و خشمناک شد ۳- افراد ۴- سرزنش ۵- پادشاهان ۶- دهانها ۷- گفتار ۸- کردار ۹- شوخی و مزاح ۱۰- کشوری ۱۱- اصلاح و پاکیزه کردن ۱۲- کوشش ۱۳- رستگاری

ابن سینا

حسین بن علی بن سینا که شیخ الرئیس باو لقب داده اند از حکمای بزرگ ایران است

پدر او از بزرگان بلخ و مادرش اهل یکی از قریه های بخارا [۱] بود

ابن سینا در سال ۳۶۳ هجری پا بعرصه هستی گذارد و چون از کودکی بسیار باهوش

بود پدر بتعلیم و تربیت او همت گماشت

ابن سینا در جوانی علوم ادبی و ریاضی و فقه و منطق و حکمت را تحصیل کرد و آنگاه

بتحصیل طب پرداخت و باندک زمان در کلیه فنون سرآمد دانشمندان عصر گردید و در

بیست و یکسالگی بمعالجه مرضی مشغول شد و باندک زمان در این فن مهارتی [۲] بسزا یافت

گویند امیر نوح سامانی بمرضی سخت مبتلی شد اطبا از علاج آن فرو ماندند امیر نوح

شیخ الرئیس را بخواند وی ببخارا رفت و مرض امیر را بآسانی علاج کرد امیر بی اندازه

خرسند شد و شیخ را بسیار بنواخت و بر تمام بزرگان کشور مقدم داشت و بدرخواست

وی کتابخانه خود را که مشحون [۳] بکتب نفیسه بود باختیار وی گذارد و شیخ چند ماه در کتابخانه

امیر مقیم گردید و شب و روز بمطالعه کتب پرداخت

آورده اند که در همان اوقات شبی آتش در کتابخانه افتاد و بسیاری از کتب

گرانبها بسوخت

بدخواہان شہرت دادند کہ شیخ کتابخانہ را بعمد آتش زدہ است تا پس از وی
کسی بر آن کتب دست نیابد این سخن بگوشِ امیر نوح رسید لیکن وقعی بدان نگذارد
و تا زندہ بود ہمچنان شیخ را معزز و محترم میداشت

پس از وفاتِ امیر نوح شیخ الرئیس بخوارزم[5] رفت و مدتی در نزدِ خوارزمشاہ باحترام
بزیست

گویند سلطان محمود غزنوی رسولی نزدِ خوارزمشاہ فرستاد و ابن سینا و چند تن
دیگر از علما را کہ در خوارزم بودند بخواست

شیخ پیش از آنکہ فرستادۂ محمود بخوارزم رسد و پیغام رساند از خوارزم بیرون
رفت و بمشقت[6] بسیار خود را بگرگان[7] رسانید در آنوقت قابوس بن وشمگیر امیرِ گرگان
بود و او مردی بود فاضل و دوستدارِ اربابِ علم و فضل

شیخ الرئیس ناشناس در گرگان اقامت گزید و برای تحصیلِ معاش بمعالجۂ بیماران
مشغول گردید و گروہی را کہ با مراضِ سخت دچار بودند معالجہ کرد و شہرتی بسزا یافت

قضا را در آن اوقات خواہرزادۂ قابوس ناخوش شد اطبا از علاجش عاجز آمدند
عیانِ مملکت قابوس را گفتند تازگی طبیبی بدین شہر آمدہ کہ بسی امراضِ سخت را
معالجہ کردہ است قابوس شیخ را بخواند و علاج بیمار را از وی بخواست شیخ بادِک

مدت بیمار را علاج کرد قابوس از استادی و مهارت او در عجب ماند و از
حالاتش پرسیدن گرفت و چون شناخت که ابن سیناست حضورش را مغتنم دانست
و او را در نهایت عزت و احترام نزد خود نگاه داشت

شیخ الرئیس چندی در مصاحبت قابوس بسر برد و چون قابوس کشته شد شیخ گرگان را
ترک گفت و بهمدان رفت فرمانفرمای همدان شمس الدوله او را بوزارت خویش
برگزید

پس از وفات شمس الدوله شیخ باصفهان نزد علاء الدوله دیلمی رفت علاء الدوله
که حکمران اصفهان بود گروهی از بزرگان و علما را باستقبال شیخ فرستاد و مقدمش را
گرامی داشت

شیخ نزد علاء الدوله بعزت و حشمت میزیست و پیوسته در سفر و حضر با او همراه بود
در سال ۴۲۷ هجری باتفاق او بهمدان رفت و در آن شهر مرض قولنج که مدتی بدان
مبتلی بود وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید مقبره او در همدان هنوز باقیست
معروفترین کتابهای ابن سینا قانون و شفاست

کتاب قانون در علم طب است و بچندین زبان ترجمه شده و قرنها مورد استفاده
اطبای دنیا بوده است

کتابِ شفا در فلسفه و حکمت است و دانشمندان بر آن شرح بسیار نوشته اند

آورده اند که شیخ الرّئیس در ایامِ اِنزوا بکاری جز مطالعه و تألیفِ کُتب و تدریسِ شاگردان نمی پرداخت و هنگامی که بشغلِ وزارت گرفتار بود هر روز پیش از طلوع از خواب برمیخاست تا صبح کتاب میخواند یا مینوشت و بامداد پس از ادای نماز مجلسِ درس می نشست و چون از درس فراغ مییافت بمجلسِ وزارت میرفت و بامورِ کشور میپرداخت

شیخ در نظم و نثرِ پارسی و عربی نیز دست داشته است از جمله اشعاریکه بدو منسوب داشته اند این رباعیست که در جوابِ تکفیر[۱۰] کنندگانِ خود سروده است

کفرِ چو منی گزاف[۱۱] و آسان نبود — محکمتر از ایمانِ من ایمان نبود

در دهر[۱۲] چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

نقل مبنی و ملخص از نامه دانشوران

---

۱ و ۲ - نام دو شهر است از ترکستان که سابقاً جزء ایران بوده است ۳ - استادی ۴ - پُر ۵ - نام شهر و ولایتی است از ترکستان ۶ - سختی و رنج ۷ - نام شهری است در استرآباد و مُعرّب آن جرجان است ۸ - غنیمت شمرد ۹ - همراهی و معاشرت ۱۰ - کافر شمردن ۱۱ - بیهوده و شوخی ۱۲ - روزگار

پند و امثال

خدا یارِ مظلومان است

بزرگی دستِ خودِ آدم است

آدمی را بجامه نشناسند

از تنورِ سرد نان بر نیاید

تدبیر از پیر جنگ از جوان

تیغ کهنه جوهر دارد

آب و آتش جمع نمیشود

آبگینه و سنگ با هم نمیسازند

در همیشه بیک پاشنه نمیگردد

جوابِ زور را زور میدهد

ظالم همیشه خانه خراب است

حسود هرگز نیاسود

آتش را با آتش نتوان کشت

اصلِ مردمی کم آزاریست

ریشه

قسمتهای مختلف نبات عبارت است از ریشه و ساق و برگ و گل که مبدل بمیوه میشود

ریشه دو فایده دارد یکی آنکه نبات را در زمین استوار و پا برجای میدارد دیگر

آنکه آب و مواد غذائی را از زمین میگیرد

و بتمام اجزاء نبات میرساند

نمو ریشه نبات بسته بنمو ساق است[1] درختان

تنومند ریشه های قوی و درشت دارند

و ریشه گیاههای ضعیف نازک و باریک است

ریشه چنار

پس از آنکه ریشه اصلی در زمین فرو رفت منشعب[2] بشاخهای کوچک و باریک میگردد

که آنها را ریشه های فرعی میخوانند

ریشه های فرعی از هر جانب در زمین میدوند

تا مواد غذائی زمین را جذب کنند و بساق

و برگ برسانند

ریشه اصلی و ریشه های فرعی گندم

در بعضی نباتات از قبیل گندم ریشه اصلی

و ریشه های فرعی بیک اندازه نمو میکنند چنانکه تمیز آنها از یکدیگر دشوار است در

بعضی دیگر مانند چغندر ریشهٔ اصلی بسیار بزرگ میشود و ریشه های فرعی کوچک و نازک
میمانند اینگونه ریشه ها را ایستوان بیخ نامید

بیخ بعضی از نباتات از قبیل چغندر و
ترب و گزر (۳) خوردنیست

ریشهٔ اصلی و ریشه های فرعی چغندر

بیخ

برای اینکه ریشه بتواند مواد معدنی
زمین را جذب کند باید زمین نرم
و مرطوب باشد بدینجهت است
که باغبانان و زارعین زمین را بیل میزنند و آبیاری میکنند

در اطراف هر ریشه تارهای
بسیار نازک و باریک است
که جز با ذره بین دیده نمیشوند مواد
غذائی بوسیلهٔ این تارها بریشه میرسد
و بدین جهت آنها را موهای
جاذب میگویند

ریشه و موهای جاذب

۱- بالیدن = بزرگ شدن ۲- شاخ شاخ شدن ۳- زردک یا هویج

تکلیفِ فرزند نسبت بپدر و مادر

فرزندِ نیک و سعادتمند باید پدر و مادرِ خود را از دل و جان دوست بدارد و احترام
بگذارد زیرا مهرِ پدر و مادر سببِ سعادتِ این دنیا و رستگاری آن دنیاست
هیچکس نسبت بفرزندِ خود دلسوزتر و مهربانتر از پدر و مادر نیست

هر پند یا فرمان که پدر و مادر بفرزند میدهند برای خوشی و آسایشِ زندگانیِ اوست
پس وظیفهٔ فرزند آنست که پند و فرمانِ پدر و مادر را بجان و دل بشنود و اطاعت
کند و در سخن گفتن با آنها ادب نگاهدارد و در حضورِ آنها آواز بلند نکند و پُر نگوید و
بسیار نخندد هنگامیکه پدر و مادر ایستاده باشند ننشیند و اگر نشسته باشد و ارد
در درآیند باحترام از جای برخیزد و سلام کند و هرگز چیزی باصرار و ابرام از آنها
نخواهد که آنها بمصلحت (۱) و احتیاجِ او از خودِ او داناترند

پسر یا دخترِ نجیب و شرافتمند آنست که چون بزرگ و نیرومند شود بپدر و مادرِ خود
یاری کند و همچنانکه آنها وی را در کودکی پرورده اند او نیز آنها را در پیری و
ناتوانی دستگیری کند

آرزوی مادر آنست که دخترش بسنِ رشد رسد و در شرم و عفت (۲) و خانه داری سرآمد
اقران (۳) باشد دخترِ مهربان و پاکدل باید این آرزوی مادر را برآورد

هر کس در زندگانی از دوستی یگانه و صمیم[۲] ناگزیر است تا درد دل و اسرار خود را بوی گوید فرزند را دوستی مهربانتر از پدر و مادر نیست که پیوسته خیر او را میخواهند پس پدر و مادر را محرم راز خود سازند و مشکلات خود را نزد آنها برید که اسرار شما را بالصداقت و امانت نگاه میدارند و در رفع اندوه و ملال شما بجان میکوشند

فرزندیکه بر افکار و عقاید پدر و مادر خویش طعن[۵] زند و میزان فهم و دانش آنها را مورد تحقیر[۶] قرار دهد و از آنها بسبکی یاد کند ناشایسته و ناخلف است و اعتماد بر او جایز نیست و همه کس باید از او دوری جویند تا از زشتی اخلاق و رذالت[۷] طبع او مصون[۸] بمانند

بالجمله انسان باید با پدر و مادر چنان رفتار کند که از فرزندان خود همان چشم دارد و بداند که خشنودی پدر و مادر خشنودی خداست

---

۱ - آنچه که صلاح حال است ۲ - پاکدامنی ۳ - همگنان ۴ - خالص و یکدل ۵ - سرزنش

۶ - ناچیز و پست شمردن ۷ - فرومایگی ۸ - محفوظ

اعتقاد

اعتقاد درست دار چنانکه
اعتمادت بر آن نباشد سست

بنده را بی شک از عذاب خدای
نرهاند جز اعتقاد درست

از قطعات انوری

حکایت

آورده اند که وقتی مردی جامه فروش بارِ جامه دربست و بر دوش نهاد تا برای فروختن بدهی[۱] برد سواری با او همراه افتاد مرد از کشیدن پشتواره[۲] بستوه آمد و خستگی در او اثر کرد و بسوار گفت ای جوانمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره‌ای بیاسایم از کرم و فتوت[۳] دور نباشد سوار گفت این بار گیر[۴] من بانداز جو نخورده و تیمار بقاعده ندیده است امروز آن قوت ندارد که بتوان بر او بار زیادت کرد در این میان خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او برانگیخت و بدوانید چون میدانی دو سه برفت اندیشه کرد که اسبی چنین دارم چرا جامه‌های آنمرد نستدم و بسوئی فرار نکردم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی نبود که اگر این سوار جامه‌های من برده بود من هرگز بگردش نرسیدمی سوار بنزدیک او باز آمد و گفت اکنون جامه‌ها بمن ده تا لحظه‌ای بیاسائی مرد جامه فروش گفت برو آنچه که تو اندیشیده‌ای من هم از آن غافل نبوده‌ام

ملخص از مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

۱- ده و قریه ۲- کوله بار ۳- جوانمردی ۴- مرکب

جامه فروش و سوار و خرگوش

دهان و دندان و بینی را باید پاکیزه نگاه داشت (حفظ الصحه)

هنگام غذا خوردن غالباً اتفاق میافتد که خرده غذا در دهان و میان دندانها باقی میماند و کم کم در آنجا فاسد شده دهن را بدبو میکند و گاه میکروب بعضی امراض که بوسیلهٔ آب یا هوا داخل دهان میشوند در آن غذاهای فاسد شده جای میگیرد و مرضی خطرناک از قبیل خناق و غیره تولید میکند بنابراین باید بعد از هر غذا دهانرا با آب پاکیزه شست تا هرچه خرده غذا در دهان مانده است خارج شود

در مواقع شیوع مرض زکام باید با آبهای طبی که از دواهای مخصوص ترکیب و تهیه میشود غرغره کرد و از همه آسانتر این است که اندکی زاج سفید در آب جوشیده حل کنند و دهان و گلو را با آن روزی چند بار بشویند

مهمتر چیزیکه دندانرا از فساد نگاه میدارد همان مادهٔ سختی است که روی دندانرا گرفته است و آنرا مینا میگویند اگر با دندان چیزی سخت را بشکنیم و یا آب یا طعام بسیار سرد و گرم بنوشیم بطوریکه دهان یا دو هوا شود مینای دندان که حافظ آنست میشکند و میریزد در اینحال ترشی غذا بدندان اثر میکند و آنرا سوراخ مینماید در ریشه رفته غذا و میکربهای مختلفه که وارد دهان شده اند در آن سوراخ جا میگیرند و دندانرا فاسد میکنند و دردهای شدید پیدا میشود چنانکه غالباً چاره جز کشیدن دندان

نیست اینگونه فسادِ دندانرا کرم خوردگی گویند

کسانیکه دندانهای خودرا مواظبت نمیکنند دندانِ آنها زود فاسد میشود و میریزد و یا

چنان درد میگیرد و زحمت میرسانند که ناگزیر باید دندانها را بکشند

شخصِ بی دندان نمیتواند غذا را خوب بجود و نرم کند و چون غذای نجویده وارد

معده گردد هضم نمیشود و دردِ شکم تولید میکند

پس انسان باید تا میتواند در حفظِ دندانهای خویش سعی کند چیزهای سخت را با دندان

نشکند آب بی اندازه گرم یا سرد نیاشامد و روزی دو بار دندانها را با مسواک

دگردِ دندان شست وشو دهد

گویند بهترین گرد برای پاک کردنِ دندان زغال چوب بید است

بینی راه تنفس است و از آنجاست که هوا داخلِ حلق[1] و ریه[2] میشود بنابراین باید بینی را

همیشه پاک نگاهداشت زیرا ممکن است میکربهائی که در هوا موجود است در

بینی جایگیرد و از اینراه داخلِ مجرای تنفس شود و تولیدِ امراضِ سخت کند

هنگامی که مرض زکام پیدا میشود باید بدستورِ طبیب دواهای مخصوص استنشاق کرد

---

۱ ـ گلو ۲ ـ ریه را بفارسی شش و جگر سفید گویند

احتراق و آتش

اگر حیوانی را در جعبهٔ بی روزنه حبس کنند باندک زمان میمیرد و نیز اگر شمع افروخته را
زیر سرپوشی بگذارند پس از لحظهٔ خاموش میشود ازین رو معلوم میشود که هوا همچنانکه
برای تنفس حیوانات لازم است برای
سوختن اجسام نیز ضرورت دارد
اگر هوا نبود هیچ جسمی نمیسوخت و آتش در
جهان پیدا نمی شد

کبوتری که در زیر سرپوش بی هوا خفه شده است

سوختن هر جسمی چنان است که آن جسم
با اکسیژن هوا ترکیب میشود و تولید نور و حرارت میکند
برای دریافتن این معنی اندکی آب در بشقابی
گود بریزید و زغال یا شمعی افروخته را بر قطعهٔ
چوبی گذاشته روی آب نهید آنگاه
پیالهٔ بلورین روی آن بگذارید چیزی نمیگذرد
که زغال یا شمع خاموش میشود و آب در

شمعی که در زیر سرپوش بواسطهٔ نبودن هوا خاموش شده است

پیالهٔ بلورین
بشقاب گود
شمع افروخته
قطعه چوب

بالا رفتن آب در پیالهٔ بلورین

پیاله بالا میرود و بالا رفتن آب در پیاله دلیل آن است که هوای پیاله در نتیجهٔ احتراق

معدوم شده است

تجربهٔ دیگر آنکه اگر ورقهٔ کاغذی را در آتش اندازند فوری مشتعل میگردد و میسوزد ولکن اگر کتابی را در آتش بیفکندازند و پس از چند دقیقه بیرون آورند دیده میشود کتاب نسوخته و تنها جلد و اطرافِ آن سیاه شده است علت آن است که اوراقِ کتاب بهم چسبیده و برای احتراق هوایِ کافی در میانِ اوراق نبوده است

قابلیتِ احتراقِ اجسام متفاوت است پارهٔ از قبیلِ نفت و روغن همینکه آتش بآنها برسد بزودی و آسانی میسوزند و روشنائی و گرمیِ بسیاری تولید میکند و پارهٔ دیگر مانندِ زغال و چوب دیرتر میسوزند و روشنائی و گرمیِ آنها کمتر است

از بعضی اجسامِ احتراق پذیر مانندِ زغالِ سنگ و چوب و پنبه پس از سوختن اندک خاکستری باقی میماند و بعضی مانندِ نفت و بنزین تا بآخر میسوزند و چیزی از آنها باقی نمیماند

از اینمطالب معلوم شد که برایِ بدست آوردنِ آتش باید جسمی احتراق پذیر را در مجاورت هوا بیفروزند و اگر بخواهند آتش دوام پیدا کند و تمام نشود باید موادِ سوختنی و هوا را هنگام تجدید کنند

آتش در عالم باشکالِ مختلف یافت میشود از کوههایِ آتش فشان آتشی جستن می کند که دست

آفرینش افروزنده آن است خورشید کرهٔ آتشین بزرگی است که نور و حرارت آن بما میرسد

آتش برای انسان منافع بسیار دارد و اگر نبود غالب کارهای زندگانیِ بشر مُختل و مُعوق میماند

اندرز

درِ نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

چو خرسند باشی تن آسان شوی — چو آز(۲) آوری زان هراسان شوی

گشاده دلانرا بود بخت یار — انوشه(۳) کسی کو بود بردبار

چو با مردِ دانات باشد نشست — ز بد دست گردد سر زیردست

بدانش بود جان و دل با فروغ — نگر تا نگردی بگردِ دروغ

چو با دل زبانرا بود راستی — ببندد ز هر سو درِ کاستی

تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور(۴) کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسیرا که کاهل(۵) بود گنج نیست

از شاهنامهٔ فردوسی

۱- آسوده ۲- حرص ۳- شاد ۴- در نتیجه زحمت کشیدن عیش کن ۵- سست و تنبل

همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی

چو کسی در آمد از پای و تو دستگاه داری	گرت آدمیتی هست دلش نگاه داری
بره بهشت فردا نتوان شدن ز محشر	مگر از دیار دنیا که سر دو راه داری
همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی	نگهی بخویشتن کن که همه گناه داری
ره طالبان عقبی[1] کرم است و فضل و احسان	تو چه از نشان مردی بجز از کلاه داری
تو حساب خویشتن کن نه حساب خلق سعدی	که بضاعت[2] قیامت عمل تباه[3] داری
بکدام روسفیدی طمع بهشت بندی	تو که در جریده[4] چندین ورق سیاه داری

از غزلیات سعدی

یکی را گر توانی دل بدست آر

جوانمردی و لطف است آدمیت	همین نقش هیولائی[5] مپندار
هنر باید که صورت میتوان ساخت	بایوانها در از شنگرف[6] و زنگار[7]
چو انسان را نباشد فضل و احسان	چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا هنر نیست	یکی را گر توانی دل بدست آر

از گلستان سعدی

۱- جویندگان جهان دیگر ۲- سرمایه ۳- بد و فاسد ۴- نامه عمل ۵- نقش ظاهر و صوری ۶- رنگ سرخ ۷- رنگ سبز

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت همیکردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی (۱) گرفتار آمدند هر دو را بخانه کردند و درش را بگل برآوردند بعد از هفته معلوم شد که بیگناهند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در این عجب ماندند حکیمی در آن ناحیت بود گفت اگر بخلاف این بودی عجب نمودی چه آن یکی بسیارخوار بود طاقت بینوائی نداشت بسختی مرد و این دیگر خویشتن دار بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد

بیت

تنور شکم دمبدم تافتن (۲) مصیبت بود روز نایافتن

از باب سوم گلستان سعدی

۱ـ خبرچینی ۲ـ گرم کردن

افلاطون

افلاطون از مشاهیرِ حکمای قدیمِ یونان و تولدِ او ۴۲۷ سال پیش از میلادِ مسیح بوده است

پدر و مادرِ افلاطون هر دو از خاندانِ بزرگ بودند و او را بآدابِ بزرگان تربیت کردند

افلاطون تا بیست سالگی بتحصیلِ علومِ ریاضی و موسیقی اشتغال داشت و گاه نیز شعر میگفت و بعادتِ مردمِ زمانِ خود در فراگرفتنِ فنونِ پهلوانی و ورزش کوشش بسیار میکرد و چندانکه سرآمدِ اقرانِ خود گردید

افلاطون در بیست سالگی بشاگردی نزدِ سقراط رفت و باندک زمان در فنونِ فلسفه و حکمت ترقی یافت

گویند شبی که در بامدادِ آن افلاطون بشاگردی نزدِ سقراط آمد سقراط در خواب دید مرغی بی پر و بال نزدِ وی آمد او آن مرغ را گرفت و در آغوش کشید مرغ در آغوشِ وی پر و بال بر آورد و پرواز کرد و بآوازی دلکش نوای خواندن گذارد بامداد آن که افلاطون بشاگردی نزدِ وی آمد سقراط خوابِ دوشین را بدو باز گفت و فرمود تعبیرِ این خواب آن است که تو در خدمتِ من بمقامی ارجمند خواهی رسید و آوازهٔ فضل

افلاطون حکیم

داشت بلند خواهد شد
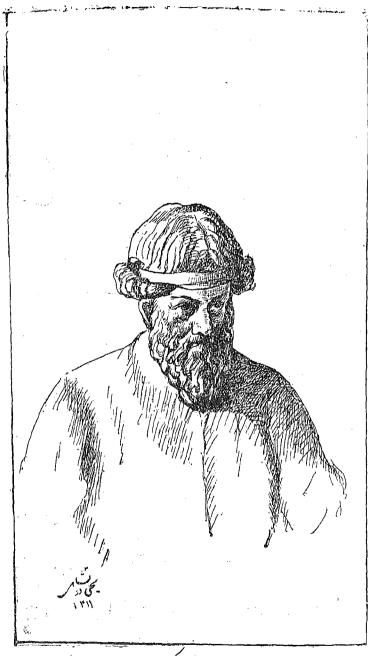
باجمله افلاطون چندین سال ملازم خدمتِ سقراط بود و هنگامی که سقراط را متهم کردند و بمحاکمه خواندند افلاطون در خلاصِ او بی اندازه کوشش کرد

افلاطون پس از قتلِ سقراط بعزمِ سیاحت[2] از آتن بیرون رفت و چندی در ممالک مختلف سفر کرد و بخدمتِ گروهی از بزرگان رسید و از صحبت[3] آنان برخوردار گردید

و پس از تکمیلِ معلوماتِ خود به آتن بازگشت و در بیرونِ شهر مدرسه ساخت و بتدریس حکمت و تألیفِ کتب مشغول شد

افلاطون شاگردانِ بسیار داشت مقدم بر همه ارسطو بود که مشهورترین فلاسفهٔ قدیم است

افلاطون دوبار بجزیرهٔ سیسیل رفت و در هر نوبت حکمرانِ آن جزیره را که پیری ستمکار بود نصیحت کرد تا با مردم بعدالت و مهربانی رفتار کند

افلاطون بسیار بُردبار و کم سخن بود و در نشرِ فلسفه و حکمت سعی بلیغ[4] داشت

افلاطون پس از آنکه از آخرین سفرِ خود بازگشت دیگر از شهرِ آتن بیرون نرفت و تا پایانِ زندگانی بنشر و تعلیمِ حکمت و تألیفِ رسائل و کتب اشتغال داشت و بسالِ سیصد و چهل و هفت قبل از میلاد در هشتاد و یکسالگی جهان را بدرود گفت

از سخنانِ اوست

اوّل - عوام ثروتمندان را محترم میدارند و خواص دانشمندان را

دوّم - چون باکسی دوست شدی دوستانِ او را نیز باید دوست بداری لکن ضرورت ندارد که با دشمنانِ او نیز دشمنی کنی

سوّم - جوانمرد کسی است که قدرتِ بر انتقام داشته باشد و عفو کند و زاهد آنست که بمالِ دنیا دسترس داشته باشد و از آن درگذرد

نقل بمعنی و ملخص از نامهٔ دانشوران

---

۱ - نامبرداران و نامآوران ۲ - جهانگردی ۳ - همنشینی معاشرت ۴ - رسا و کامل

اندرز

گسستی به از مردمی کار نیست	بدین با تو دانش به پیکار نیست
بنایافت رنجه مکن خویشتن	که تیمار جان باشد و رنج تن
چو دانا ترا دشمنِ جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
مدار اخرد را برادر بود	خرد بر سرِ جان چو افسر بود

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ - جنگ ۲ - بچیز نا موجود و ناممکن ۳ - رنج

ساق

ساق یا تنه قسمتی از نبات است که از زمین بیرون آمده و بطرف بالا نمو میکند و شاخ
و برگ از آن میروید

(صنوبر)

ساقِ همه نباتات یکسان نیست
ساقِ بعضی نازک و باریک و کوتاه
و تنه بعضی دیگر ضخیم و قوی و بلند است
ساقهای باریک مانندِ ساقِ گندم
یکی دو سال بیشتر دوام ندارد ولی تنه‌های قوی مانند تنه چنار و امثالِ آن عمرِ
دراز مییابند و بعضی از آنها چندین
قرن عمر میکنند

ساق مو

ساقِ پاره از نباتات مانندِ مو راست
نمیایستند و محتاج به تکیه گاه است
و بعضی دیگر مانندِ نیلوفر و بدور درخت
یا امثالِ آن می پیچد اینگونه ساقها را پیچنده میگویند
تنه چنار و بسیاری از درختان دیگر در پایین ضخیم و در بالا نازک است و از آن شاخه

میروید ولی ضخامت تنهٔ درختِ خرما در تمامِ طولِ آن یکسان است و در سرِ آن تعدادِ

بسیاری برگ قرار گرفته است

در محلِ اتصالِ برگ بشاخه برجستگی

کوچکی است که آنرا زارعینِ خراسان

پُنْدْ و مردمِ طهران و اصفهان جوش

گویند و چون پُند شکافته و اندکی برآمد

جَسْت شود و چون جَست قد کشید ترکه و چون ترکه بلندتر برآمد شاخه گردد

تنهٔ درخت خرما

اگر تنهٔ درختی را از پهنا قطع کنیم خواهیم دید که از سه قسمت تشکیل یافته است پوست

و چوب و مغز

مقطعِ عرضیِ تنهٔ درخت

پوست قسمتِ بیرونی است که روی

تنه را پوشانیده و حافظِ آن است

چوب در زیرِ پوست و بآن چسبیده است

مغز قسمتِ سفیدگی است که در میان

چوب قرار دارد مغزِ بعضِ درختانِ کهن بواسطهٔ طولِ مدت می پوسد و از بین

میرود ولی پوست و چوب آن باقی میماند

درخت هم در زمان از حیث طول و ضخامت نمو میکند
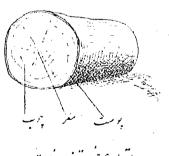
بلند شدن نبات بواسطهٔ جوانه ایست که در سر آن واقع شده و اگر آنرا قطع کنند ساقهٔ نبات دیگر بلند نمیشود

ضخامت نبات باین ترتیب افزون میشود که هر سال طبقه چوبی از داخل بخارج اضافه میشود بطوریکه اگر تنهٔ درختی را قطع کنیم میتوانیم طبقات چوبی را که رویهم قرار گرفته اند بشمریم و از آنرو سن نبات را تشخیص بدهیم

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه

خرد پرور جان دانندگان — خرد ره نماید بخوانندگان

چنان دان که هر کس که دارد خرد — بدانش روانرا همی پرورد

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه — ازیرا[1] ندارد بر کس شکوه

نداند ز آغاز[2] انجام[3] را — نه از ننگ داند همی نام را

نکوهیده[4] در کار نزد گروه — نکوهیده تر نزد دانش پژوه[5]

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ ـ زیرا   ۲ ـ ابتدا   ۳ ـ انتها   ۴ ـ مذموم   ۵ ـ دانش طلب

رفتار شخص نسبت بخویشانش

هر کسی در زندگانی بدوست محتاج است تا هنگام سختی وی را یار و غمخوار باشد از اینجاست که گفته‌اند هر که را دوست بیشتر اندوه کمتر است

دوست با وفا آسان بدست نیاید و برای یافتن او رنج بسیار باید کشید ولی خداوند برای هر کس در دل خویشاوندانش محبتی بودیعت نهاده است که همواره او را چون جان و دل عزیز میدارند و در غم و شادی با وی شرکت میجویند

پس باید قدر اینگونه دوستان خداداد را بدانیم و دل را بمهر و محبت آنان شاد داریم اگر از ما یاری خواهند بیاری آنان بشتابیم و اگر رنجور شوند غمخوار آنها باشیم و هرگاه بیچاره و ناتوان گردند از آنها دستگیری کنیم و با هر یک بفراخور رتبه و مقامیکه دارند رفتار نمائیم خویشان بزرگتر از خود را باید بمنزله پدر دانیم و کوچکتران را با فرزند خویش برابر شمریم

راستی

همه روشنی در تن از راستی است	ز تاری و کژی بباید گریست
دو چیز و بود مرد را راستی	ز سستی دروغ آید و کاستی

از شاهنامهٔ فردوسی

حکایت

بروزگار مأمون[1] عربی که در شوره زار پرورش یافته و جز آب شور و تلخ هرگز آبی ندیده
و نچشیده بود چون قبیلهٔ وی را تنگی و قحط رسید بحسب ضرورت برای تحصیل توشه
از مسکن خویش بیرون رفت چون از شوره زار گذشت بموضعی رسید که در گودالی مقداری
آب تیره جمع شده بود مرد عرب اندکی از آن بچشید در مذاق وی بسیار خوشگوار
آمد با خود گفت شنیده ام که خداوند تعالی را در بهشت آبیست شیرین معلوم است
حق تعالی بر فقر و فاقهٔ من بخشوده و بمزد گرسنگی و بیچارگی من این آب را از بهشت
بدنیا آورده است حال مصلحت آنست که از این آب مشکی برداشته نزد خلیفه ب
برم تا در مقابل مرا احسانی فرماید پس مشکی که با خود داشت از آن آب پر کرد و راه
بغداد پیش گرفت چندان راه پیموده بود که کوکبهٔ[2] حشمت مأمون پدیدار گشت و چون
نزدیکتر شد اعرابی پرسید این کیست گفتند خلیفه است بشکار میرود اعرابی بر سر راه
بایستاد و همینکه خلیفه را دید زبان به ثنا[3] بگشود مأمون پرسید ای اعرابی از کجا میآیی
گفت از فلان بادیه[4] که اهل آن ببلای قحط در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه
تو میآمدم و تحفه آورده ام که دست هیچکس بدامن وصال او نرسیده و دیدهٔ هیچ مخلوق
جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه گفت بیا تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت

مامون وعرب ومشک آب گندیده

هذا ماء الجنة یعنی این آب بهشت است که در این عالم کسی مانند آن ندید. و بچشید
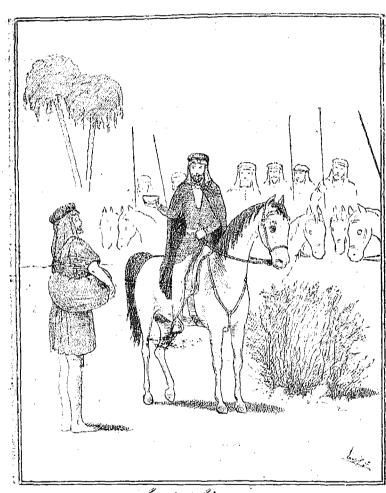
مأمون فرمود تا از آن آب قدحی نزد وی آوردند آبی تیره و بدبو بود جرعه‌ای بیاشامید

و صورت واقعه را بفراست (۵) دریافت لکن بجوانمردی پرده از روی کار برنداشت

گفت ای اعرابی راست گفتی آبی شیرین و گواراتر ازین نباشد این آب بگذار و این هزار

دینار زر بستان و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه که اهل خانه تو چشم براه دارند

اعرابی زر برگرفت و شادمان بازگشت غلامان (۶) خدمت خلیفه پرسیدند حکمت چه بود

که ازین آب کسی را نچشاندی و اعرابی را از همین جا بمحل خود بازگردانیدی مأمون

فرمود آن آب بنهایت تیره و ناگوار بود اما نسبت بآبی که بیچاره بدان پرورش یافته

شک نیست که چون آب بهشت بوده است با خود اندیشیدم که اگر کسی از شما از آن

آب بچشد شاید روی ترش گرداند و اعرابی را بدان ملامت کند و آن بیچاره خجل

شود و اگر او از همین جا باز نمیگشت ناچار ببغداد میرفت و بدجله میرسید و از آب لطیف

و گوارای دجله می‌آشامید و از کرده خود پشیمان میشد و دور از انصاف بود که

کسی بامیدی نزد ما آید و از کرم ما توقعی کند و دل شکسته باز گردد

از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱- نام یکی از خلفای عباسی ۲- جمعیت ۳- ستایش ۴- صحرا و بیابان ۵- زیرکی ۶- نگاهبانان

جامه و کفش و کلاه را باید پاکیزه نگاهداشت

(حفظ الصحه)

همچنانکه اجسام گرم در هوای آزاد حرارت خود را بهوای مجاور میدهند و رفته رفته سرد میشوند بدن انسان نیز که در غالب اوقات حرارتش بیش از حرارت هوای محیط است اگر عریان بماند سرد میشود پس انسان باید لباس بپوشد تا از سرمای زمستان محفوظ بماند در هوای سرد لباس باید پوشید که هم تبخیر عرق بدن را مانع باشد و هم بدن را گرم نگاهدارد

بهترین رنگ لباس زمستانی رنگهای تیره و بهترین رنگ لباس تابستانی رنگهای روشن است

در زمستان برای گرم داشتن بدن لباس پشمی یا کرکی باید پوشید چه پشم و کرک گرمی بدنرا در خود نگاه میدارد و برعکس پارچه های کتانی و پنبه که گرمی بدنرا نگاه نمیدارند و بخارج میدهند و بنابراین در تابستان جامه کتانی نافع است

ابریشم هم گرمی را در خود نگاه میدارد و خارج شدن آن را مانع میشود و بدینواسطه جامه های ابریشمی هم گرم و هم سبک است

کلاه و کفش تنگ بسر و پا فشار میآورند و جریان خون را مانع میشوند و زحمت میرسانند کفش باید باندازه پا باشد تا شخص بتواند بخوبی و آسانی راه برود و هیچگاه نلغزد

کفش تنگ گذشته از اینکه هنگام راه رفتن پا را میفشارد و درد میآورد و صدمه میرساند گاه نیز بواسطهٔ فشاریکه بانگشتان میرساند ناخنها را از نمو طبیعی باز میدارد و در گوشت فرو میبرد و موجب زخم و درد شدید میشود و تا جراح ناخن را از بیخ نکند درد آرام نمیگیرد و از اینجاست که گفته اند   تهی پای رفتن به از کفش تنگ

لباس و کفش و کلاه را باید همه روزه پاک کرد و تکان داد تا گرد و غبار آن رفته و پاکیزه شود

پاک کردن لباس در اطاق مضر است زیرا گرد و غباری که از آن برمیخیزد هوای اطاق را آلوده و کثیف میکند

لطیفه

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد

علم چندانکه بیشتر خوانی   چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند   چارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر   که بر او هیزم است یا دفتر

(از باب هشتم گلستان سعدی)

فلز و شبه فلز

فلز جسمیست سخت که جلاء(۱) دارد و اگر آنرا صیقل کنند پرتو خاصی پیدا میکند و میدرخشد اینگونه جلا را جلای فلزی میگویند

فلزات کلیةً جامدند جز سیماب(۲) که در طبیعت بحالت مایع یافته میشود

تمام فلزات هادی حرارت و الکتریسته میباشند چنانچه اگر میلهٔ آهنی را از یک سر در آتش بگذاریم آن سر میله که از آتش بیرون است نیز رفته رفته گرم میشود بطوریکه نمیتوان با آن دست زد و این خاصیت از آن است که ذرات آهن حرارت را بیکدیگر نقل و از یکسر میله بسر دیگر هدایت میکنند

فلزات گاه خالص و گاه آمیخته بمواد دیگر در معدن یافته میشوند در اینصورت آنها را معدنیات میگویند هر یک از معدنیات را پس از استخراج بطریق مخصوصی تصفیه کرده فلز خالص آنرا از مواد دیگر جدا میکنند

بعضی از فلزها مانند طلا و نقره و طلای سفید کمیاب و گرانبها هستند و پارهٔ از قبیل مس و قلع و روی و سرب فراوان و نسبتهً ارزانند

شبه فلز جسمی است که نه جلای فلزی دارد و نه هادی حرارت و الکتریسته میباشد مهمترین شبه فلزات اکسیژن و گوگرد و ازت و فسفر و کاربن است

۱ـ روشنی ۲ـ جیوه که معرب آن زیبق است

حکایت

ندانم که گفت این حکایت بمن | که بوده است فرماندهی در یمن[1]
ز نام‌آوران گوی دولت ربود | که در گنج بخشی نظیرش نبود
کسی نام حاتم نبردی برش | که سودا نرفتی از آن بر سرش
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت | چو چنگ[2] اندر آن بزم خلقی نواخت[3]
مگر ذکر حاتم کسی باز کرد | دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت | یکی را بخون خوردنش برگماشت
که تا هست حاتم در ایام من | بنیکی نخواهد شدن[4] نام من
بلاجوی راه بنی[5] طی گرفت | بکشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش | کزو بوی انسی فراز[6] آمدش
نکوروی و دانای و شیرین زبان | بر خویش برد آن شبش میهمان
کرم کرد و غم خورد و پوزش[7] نمود | بداندیش را دل بنیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای | که نزدیک ما چند روزی بپای[8]
بگفتا نیارم[9] شد اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمی[10] عظیم
بگفت ار نهی با من اندر میان | چو یاران یکدل بکوشم بجان

حاتم طائی و فرستادۂ فرماندۂ یمن

بمن دار گفت ای جوانمرد گوش | که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر | که فرخنده رویست و نیکو سیر[11]
سرش پادشاه یمن خواسته است | ندانم چه کین در میان خاسته است
گرم ره نمائی بدانجا که اوست | همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا[12] که حاتم منم | سر اینک جدا کن بتیغ از تنم
نباید[13] که چون صبح گردد سفید | گزندت رسد یا شوی ناامید
چو حاتم بآزادگی سر نهاد | جوان را بر آمد خروش از نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست | گهش دیده بوسید و گه پای و دست
بینداخت شمشیر و ترکش[14] نهاد | چو بیچارگان دست بر کش[15] نهاد
که گر من گلی بر وجودت زنم | بنزدیک مردان نه مردم زنم ◎

از بوستان سعدی

١- نام ولایتیست در عربستان ٢- ساز ٣- نواختن یعنی زدن ساز و نوازش کردن هر دو آید –
٤- یعنی نام من بنیکی مشهور نخواهد شد ٥- قبیلهٔ حاتم ٦- فرا آمدن یعنی رسیدن ٧- عذرخواهی
٨- بیان ٩- نتوانم ١٠- کاری بزرگ ١١- رفتار و کردار ١٢- جوان ١٣- مبادا
١٤- تیردان ١٥- بغل

پند و امثال (۱)

بهشت آنجاست کآزاری نباشد

سخن را زیوری جز راستی نیست

درخت تلخ هم تلخ آورد بر(۱)

چو باران رفت بارانی میفکن

بهر کس آن ده یزدان که شاید(۲)

بدان کت(۳) داد ایزد(۴) باش خرسند

ز نادان گر رسد سودی زیان است

غم فردا نشاید خوردن امروز

بود عمر مخلد(۵) نیکنامی

تیمم باطل است آنجا که آب است

پشیمانی بود در هرزه گردی

بگیتی پیشبانی پیش بینی

تو مادر مرده را شیون میاموز

---

۱ - بر: میوه ۲ - شایسته است ۳ - که تو را ۴ - خدا ۵ - با دوام، همیشگی

حکایت

سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش[1] دیدم[2] که عقل و کیاستی[3] و فهم و فراستی[4] زاید الوصف[5] داشت و هم از خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ[6] او پیدا بود

بالای سرش ز هوشمندی / می‌تافت ستارهٔ بلندی

فی الجمله مقبول نظر[7] سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و حکما گفته اند توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بخردست نه بسال ابنای[8] جنس او بر او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بیفایده نمودند دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ملک پرسید که موجب خصمی[9] اینان در حق تو چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگان[10] را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا بزوال[11] نعمت من و دولت و اقبال خداوندی پاینده باد

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی / حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست / که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

قطعه

شوربختان بآرزو خواهند / مقبلان[12] را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپره[13] چشم / چشمهٔ آفتاب را چه گناه

راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر که آفتاب سیاه.

از باب اول گلستان سعدی

۱- خانه ۲- نام یکی از امرای سلطان محمد خوارزمشاه است ۳- زیرکی ۴- هوشیاری ۵- فزون از توصیف ۶- پشیمانی ۷- پذیرفته ۸- بجنبان ۹- دشمنی ۱۰- همگی ۱۱- نابود شدن ۱۲- نیکبختان ۱۳- چشم شپره

پند و امثال

ز ایران جز آزاده هرگز نخاست

ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

بفرمان نادان مکن هیچکار

پلنگ از زدن کینه ورتر شود

تبه گردد از بی شبانی رمه

بخوان کسان کدخدائی مکن

بدان گنج شو شاد کز رنج تست

بهر باد خرمن نشاید فشاند

نیابد مراد آنکه جوینده نیست

محمد بن زکریا

در مملکت ایران دانشمندان بزرگ بوده اند که نامشان در جهان معروف و سبب سربلندی ایرانیان است از آنجمله محمد بن زکریای رازیست که او را جالینوس شرق میخوانند

ظهور محمد زکریا در قرن سوم هجری بروزگار سامانیان بوده است

گویند او موسیقی خوب میدانست و در آغاز عمر بدان هنر کسب معاش میکرد ولی پس از چندی بتحصیل علوم مایل گردید و بدین عزم بعراق و شام و مصر و اندلس رفت و از هر استادی علمی آموخت تا در منطق و حکمت و علوم ریاضی کامل شد آنگاه بتحصیل طب همت گماشت و به نیروی کار و کوشش بسیار سرآمد اطبای روزگار خویش گردید

محمد زکریا سالها در ری و بغداد ریاست بیمارستان داشت و مردم از اطراف برای تحصیل نجد تمش می شتافتند

محمد زکریا هفتاد و بقولی هشتاد سال عمر یافت و در اینمدت با اینکه غالباً بمعالجه مرضی اشتغال داشت قریب دویست کتاب و رساله در علوم مختلفه مخصوصاً طب تألیف کرد تا عاقبت از خواندن و نوشتن چشمهایش آب آورده و نابینا شد

گویند در آن زمان دوستانش کحّالی را نزد او بردند که چشم او را میل زند محمّد در باب طبقات چشم سؤالی چند از آنمرد کرد و آنمرد در جواب فرو ماند محمّد گفت چشم خود را بدست کسی دادن که نمیداند چشم چیست و از طبقات آن آگاه نیست نهایت بیخردیست و آنمرد را عذر خواست

محمّد زکریا بسیار نیکدل و خوشخو بود با رنجوران مهربانی مینمود از فقرا مزد معالجه نمیخواست و نمیگرفت بلکه دوا و غذای آنها را هم میداد و گاه خود از آنها پرستاری میکرد هر زمان که مالی بدست میآورد بیشتر آنرا بدرویش و محتاج می بخشید

یکی از مؤلفات محمّد زکریا طبّ منصوریست که بنام منصور پسر نوح سامانی تألیف کرده است

اغلب کتب او بچندین زبان ترجمه شده و مردم از آن کتب قرنها تحصیل علم طب کرده اند

رساله که در مرض حصبه و آبله نوشته مشهور و مورد استفاده است

از سخنان محمّد زکریاست

طول کشیدن معالجه را دو سبب تواند بود یا نادانی طبیب یا نافرمانی بیمار

تا علاج رنجور بغذا میسّر است بدارو حاجت نیست

نقل بمعنی و تلخیص از نامهٔ دانشوران

برگ

برگ بر شاخها میروید و بمنزلهٔ ریهٔ نبات است زیرا هر نباتی از سوراخهای بسیار کوچک
که در برگهای اوست تنفس میکند

نبات مانند حیوان تنفس میکند یعنی
اکسیژن هوا را میگیرد و گاز
کربنیک و بخار آب خارج میشود

ورق

دنباله

برگ غالباً سبز رنگ است و سبزی
آن بواسطه ماده ایست که در آن وجود دارد و آنرا خضرة الورق مینامند
هر برگ شامل دو قسمت است ورق
و دنباله

قسمت ورق پهن و نازک است
و باشکال مختلف دیده میشود مثلاً
در بعض نباتات مانند یاس بنفش

برگ دندانه دار مو

برگ صاف یاس بنفش

کنار ورق صاف است و در بعض دیگر مانند مو و چنار دندانه دار است
در برگ خطهای سفید دیده میشود که بمنزلهٔ رگ برگ است و آنها را در پشت برگ بهتر

میتوان تشخیص داد
برگ کاج یک رگ و برگِ نارون
چندین رگ دارد
شیرهٔ نباتی که بواسطه ریشه از زمین
جذب میشود از ساق و شاخ بالا میرود
از راهِ رگها داخلِ برگ میشود
دنبالهٔ برگ باریک و دراز است
و ورق را بشاخه متصل میدارد
هرگاه بدنباله یکورق متصل باشد
آنرا ساده گویند و اگر چندین ورق
بیک دنباله چسپیده باشد آنرا
مرکب نامند.
برگِ ساده در یاسِ بنفش و برگِ
مرکب در اقاقیا دیده میشود
برگِ بعضِ درختان بفاصلهٔ معین روی

پشت برگ چنار
رگ برگ

برگ ساده (گل سرخ)

برگ مرکب (اقاقیا)

شاخ قرار گیرد و برگ بعض دیگر مقابل هم واقع میشوند

در پارهٔ نباتات از قبیل خرزهره

چندین برگ از یک نقطه دور یک شاخ میروید

برگ غالبا در بهار میروید و در

شاخه و برگ خرزهره

پائیز میریزد و در بعض درختان مانند

سرو و کاج چندین سال بر شاخ

باقی میمانند برگ نوع اول را یکساله و نوع دوم را چندساله خوانند

برگ بسیاری از نباتات مانند

اسفناج و جعفری و کاهو و کرفس

خوردنی است

برگ حنا را نرم میسایند و آنرا در

صباغی و یا برای خضاب بکار میبرند

برگ غیر متقابل

برگ متقابل

نیل را که در صنعت بکار میرود نیز از برگ گیاهی میگیرند

برگ توت را برای تغذیه و پرورش کرم ابریشم بکار میبرند

برگ بوته چای و توتون و تنباکو را خشک میکنند و بمصرف میرسانند

رفتارِ شخص نسبت برفقای مدرسه

استاد بجای پدر و شاگرد بمنزلهٔ فرزند او است پس شاگردان یک استاد باید
باهم برادروار رفتار کنند و در غم و شادی با یکدیگر شریک باشند اگر یکی از آنان
بدخو و دارای اخلاقِ ناپسندیده باشد دیگران باید او را بزبانِ خوش آگاه کنند
و پند دهند و اگر نپذیرفت از وی دوری جویند تا اخلاقِ زشتِ وی در آنها اثر
نکند که گفته اند

آنچنان گردد او که گردانی — خو پذیر است نفسِ انسانی

از اخلاقِ بسیار زشت یکی اینست که جوانی بمال و جاه خویش بنازد و باید اشتن
لباسِ فاخر و اسبابِ قیمتی بر همدرسانِ خود تکبّر بفروشد و از اینمعنی غافل باشد که
آدمی را فخر بعلم و کمال است نه بحشمت و مال
کسی که درس خوانده و علم و کمال یاد گرفته همیشه با مردم بخوشی رفتار میکند و بزبان
و دست کسی را نمیرنجاند و بحرکاتِ زشت و گفتارِ ناشایست کسیرا آزرده خاطر
نمیسازد و چون دورهٔ تحصیل را بپایان رساند رفقای درس را فراموش نمیکند و حقوق
معاشرت و دوستی سابق را منظور میدارد و در هر رتبه و حال و دارای هر اندازه
دولت و مال که باشد بر آنها تفاخر(1) نمی نماید که تکبّر نسبت بیارانِ قدیم شیوهٔ فرومایگان است

نهٔ آزادگان

باید دانست که روزگارِ شاگردی و تحصیل خوشترین ایامِ زندگانیست و رفقایِ مدرسه بهترین دوستانِ انسانند

بیت از حدیقهٔ سنائی است

---

۱ ـ نازش و فخر کردن

خاموشی

مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست — کز آن آتشت بهره جز دود نیست

ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خاموشی هیچ پیرایه[1] نیست

هر آنکس که دانش فرامش[2] کند — زبان را ز گفتار خامش[3] کند

از شاهنامهٔ فردوسی

نیکی

به نیکی گرای[4] و غنیمت شناس — همه از آفرینندهٔ دادن این سپاس[5]

مگرد ایچ[6] گونه بگرد بدی — به نیکی بیارای[7] اگر بخردی

ستوده تر آنکس بود در جهان — که نیکش بود آشکار و نهان

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ ـ زینت و زیور ۲ ـ فراموش ۳ ـ خاموش ۴ ـ میل کن ۵ ـ تشکر ۶ ـ هیچ ۷ ـ خود را آراسته کن

وفا و مروّت و احسان

یکی از خلفا روزی بقضا[1] نشسته بود ناگاه دو جوانِ نیکوروی در حالی که جوانِ نیکو روی دیگر آویخته بودند در آمده آن جوان را پیشِ خلیفه بداشتند خلیفه آنها را گفت دست از او بردارید و حکایتِ خود را بازگویید گفتند ما دو برادر هستیم پدری داشتیم سالخورده که در میانِ قبایل[2] ببزرگی معروف و بفضایل[3] موصوف است امروز که بقصدِ تفرّج[4] بباغِ خود بیرون رفته بود این جوان او را کشته است و ما اکنون از تو همی خواهیم که در میانِ ما بدانچه فرمانِ خداست حکم کنی خلیفه به تندی بر آن جوان نظری افکند و با او گفت ترا جواب باید داد جوان تبسّم کنان و با فصیح ترین بیان بتکلّم در آمد اوّل خلیفه را بکلماتِ نیکو بستود[5] پس از آن گفت بخدا سوگند[6] آنچه گفتند راست است لکن قصّهٔ خود را بتو بازگویم پس از آن فرمان تراست آنگاه گفت ای خلیفه من از عربهای بادیه نشینم قوم و قبیله مرا قحط رسیده بود و من با اهل و عیال و مال بسوی شهر بیآمدم اتفاقاً را از میانِ باغستانِ این شهر میگذشتم و با من شتری چند بود که آنها را عزیز میداشتم یکی از شتران سر بسوی باغ برد و شاخ درختی که از دیوار سر بدر آورده بود بدهان گرفت بشکست ناگاه صاحبِ باغ بیرون آمد و آتشِ خشم از چشمانِ او فرو میریخت و چون دیوی میغرّید و سنگی در دست داشت

خلیفہ و ابوذر و جوانِ قاتل و پسرانِ مقتول

که بدان سنگ شترِ مرا بزد و بکشت چون من شترِ خویش را کشته دیدم آتشِ غضب در
نهادِ من زبانه کشید همان دم سنگ بر داشتم و بسوی شیخ پرتاب کردم در وقت فریادی
بلند بر آورد و با آنچه شترِ مرا کشته بود خود کشته شد من از آن مکان بگریختم این دو جوان
بر اثرِ من بشتافتند و مرا گرفته بسوی تو آوردند خلیفه گفت اکنون که بگناه (۷) اعتراف
کردی ترا اخلاص محال و قِصاص (۸) بر تو فرض (۹) است جوان گفت بهر چه خلیفه حکم کند
اطاعت کنم و بر آنچه شریعتِ اسلام اقتضا کند راضی هستم لکن مرا برادریست خُرد
سال که پدرِ او پیش از وفات مالِ بسیار برای او ذخیره کرده و کارِ او بمن سپرد
و خدا را بر من گواه گرفته که این مال از آنِ برادرِ تست در محافظتِ آن اهتمام
کن من آن مال را بجائی سپرده ام و جز من کسی جای آن نمیداند اکنون اگر تو بکشتنِ من
حکم کنی آن مال تلف شود و سببِ آن تو خواهی بود در روزیکه خداوندِ عالم در میانِ ما
حکم کند آن صغیر حقِ خود را از تو مطالبت خواهد کرد اگر مرا سه روز مهلت باشد کارِ
کودک را بکسی سپارم و خود بسوی تو باز گردم خلیفه ساعتی بتفکر فرو رفت پس از
آن روی بحاضران کرده گفت کیست که اینجوانرا ضامن شود جوان بحاضران نظر
انداخت در میانِ ایشان بابوذر (۱۰) اشارت کرد و گفت اینمرد مرا ضامن است
خلیفه گفت ای ابوذر آیا باز گشتنِ او را ضامن هستی ابوذر گفت آری تا سه روز ضامنم

خلیفه و ابوذر و جوان قاتل که بخدمت خلیفه بازگشته است

خلیفه جوان را اذن بازگشتن داد چون [illegible] مهلت سر آمد و نزدیک شد که آفتاب
بپایان رود جوان حاضر نشد خلیفه با اصحاب [illegible] حاضر بود که خصمان[11]
وی در آمدند و گفتند ای ابوذر خونِ ما کجاست و چگونه آنکس که گریخته باشد باز آمد
ابوذر گفت بخدا سوگند اگر ایام مهلت بانجام رود و غلام حاضر نشود من بضمانتِ
خود وفا کنم و خویشتن را بشما سپارم خلیفه گفت بخدا سوگند اگر جوان تاخیر کند بمقتضای
شریعتِ اسلام در حقِ ابوذر حکم خواهم کرد پس حاضران را بر ابوذر اشک از دیده
روان شد و بزرگانِ صحابه از دو جوان بگرفتنِ دیت[12] التماس کردند جوانان سخنِ کس
نپذیرفتند و بجز قصاص بچیز دیگر راضی نشدند در آن هنگام که مردمان بر ابوذر افسوس
میخوردند و بحالِ او میگریستند ناگاه جوانِ گناهکار در آمد و در پیشِ خلیفه بایستاد
و بزبانِ فصیح سلام داد و از جبینِ او عرق همی چکید پس بخلیفه گفت کودک را بخالویش[13]
سپردم مکان مال را بایشان نمودم و اینک بتقاضای[14] عهد شتافتم مردم از صدق
و وفای وی و شتافتنِ او بسوی مرگ در شگفت ماندند بعضی از حاضران گفتند چه
نیکو عهد و چه درست پیمان پسری است جوان گفت آیا ندانسته اید که چون مرگ
در رسد از او خلاص نتوان شد من عهد خود را وفا کردم که نگویند وفا در عالم معدوم
شده است ابوذر گفت بخدا سوگند ای خلیفه این پسر را ضامن شدم در حالیکه

او را می‌شناختم و نمیدانستم از کدام قبیله است و پیش از این هرگز او را ندیده بودم لکن چون او از حاضران اعتراض(۱۵) کرد و بمن رو آورد و مرا ضامن خود گفت ردِ سؤالِ او را نپسندیدم و مروّت ندانستم که او را نا امید گردانم تا نگویند مروت در جهان منسوخ(۱۶) گشته است. در آن هنگام آن دو جوان گفتند ما نیز بجهتِ رضای خدا خونِ پدر را با و بخشیدیم تا نگویند احسان از میان برداشته شده است. پس خلیفه بدانها گفت دیتِ پدر را از بیت المال(۱۷) بگیرند گفتند ما برای رضای خدا از خون پدر گذشتیم کی بمال دنیا نظر داریم.

۱ـ حکومت و داوری ۲ـ قبیله‌ها و طایفه‌ها ۳ـ اخلاق نیک ۴ـ گروش ۵ـ نجید کرد ۶ـ قسم ۷ـ اقرار ۸ـ پاداش ۹ـ واجب ۱۰ـ نام یکی از اصحاب بزرگ حضرت رسول صلعم است ۱۱ـ دشمنان ۱۲ـ خونها ۱۳ـ برادر یا در که عامه دائی گویند ۱۴ـ بجای آوردن پیمان ۱۵ـ رو گردانیدن ۱۶ـ ترک شده ۱۷ـ خزانه

پند

دل هر کسی بندهٔ آرزوست | از او هر یکی را دگرگونه خوست
بخو هر کسی در جهان دیگر است | ترا با وی آمیزش(۱) اندر خور(۲) است

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ معاشرت ۲ـ شایسته است

گوشت فاسد

گوشت اگر چند روز در مجاورتِ هوا بماند فاسد میشود و از خوردنِ آن باید احتراز کرد
فسادِ گوشت بواسطهٔ پارهٔ حیواناتِ ذرّه بینیست که در هوا وجود دارند و بر گوشت
می نشینند

گوشت همینکه فاسد شد سمیّت پیدا میکند و خوردنِ آن سببِ اختلالِ عملِ هضم و مفلوج
شدنِ اعصاب میگردد و انسانرا هلاک میکند

ماهی اگر خوب خشک و نمک سود نشده باشد گوشتش مانندِ گوشتِ دیگرِ حیوانات بلکه
زودتر فاسد میشود و خوردنِ آن انسانرا مسموم میکند

در بدنِ پارهٔ از حیوانات در موقعِ راه رفتن و حرکاتِ شدید سمّی تولید میشود - باید
هنگامِ راحت بشکلِ عرق از پوست بدنِ آنان خارج گردد پس اگر حیوانرا در حالی که
خسته است و سمّ مزبور از بدنش خارج نشده است بکشند خوردنِ گوشتش خطرناکست
و تولیدِ مرضِ قی و اسهال میکند و بدبخت است که در سلاخ خانه ها گوسفند و گاوِ
خسته را میکشند

گوشتِ حیواناتِ مریض را نیز نباید خورد مگر آنکه خوب پخته شده باشد

چه بسا اشخاصیکه بسل و سیاه زخم مبتلی شده اند برای اینکه شیر نجوشیده و یا

گوشت نیم پخته گاو و گوسفند را که باین دو مرض مبتلی بوده خورده اند ولکن پس از خوب پخته شدن گوشت و جوشیدن کامل شیر میکروبی که در آنهاست میمیرد و ضرر آن کمتر میشود

حکایت

آورده اند که مردی از خواص شهر روزی بسلام افلاطون آمد و نشست و از هر نوع سخن میگفت

در میانه سخن گفت امروز فلان مرد تو را بسیار ثنا میگفت و میگفت که افلاطون عجب بزرگوار مردیست هرگز کسی چون او نبوده باشد افلاطون چون این سخن شنید سر فرو برد و سخت دلتنگ شد آنمرد گفت ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی گفت ای خواجه مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مصیبتی از این بزرگ چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید ندانم کدام کار جاهلانه کرده ام که او را خوش آمده و مرا بدان بستوده است

ملخص از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

ا - ستایش

فلزات

آهن و چدن و فولاد

آهن فلزی است تیره رنگ و بسیار سخت که در ۱۵۰۰ درجه حرارت آب میشود
از آهن هم میله بسیار باریک میتوان ساخت و هم ورقه بسیار نازک و از اینرو
میگویند قابلیت آهن برای تورّق و مفتول شدن بسیار است

برای اینکه آهن نرم و چکّش پذیر گردد و بتوان از آن ابزار و اسبابی ساخت
آهنگران نخست آهنرا در کوره میان آتش میگذارند و در کوره میدمند تا آتش
فروزان و آهن تفته گردد آنگاه با انبری بلند آهن تفته را که چون پارهٔ آتش
میدرخشد از کوره بیرون میآورند و بر سندانی پولادین میگذارند و با پتکِ گران
میکوبند تا بشکلی که استاد میخواهد درآید

هنگامیکه پتک بر آهن تفته میخورد خردهائی از آن جدا و مانند شرارهٔ آتش
باطراف پراکنده میشود

آهن در جای نمناک زنگ میزند

زنگ آهن قرمز رنگ پیدا شد و آهنرا میخورد و فاسد میکند

برای اینکه آهن زنگ نزند باید روی آن یکورقه روی یا قلع گرفت و یا آنرا رنگ

آهنگر و کارگران او که آهن گداخته را میکوبند

مخصوص کرد تا از رطوبت محفوظ بماند بهمین جهت است که هر چند سال یکبار شیروانیهای خانه و امثال آنرا رنگ میکنند

معادن عمدهٔ آهن در امریکا و فرانسه و انگلیس و سوئد است در بیشتر نقاط ایران مخصوصاً در اطراف طهران و قزوین و در ایالت خراسان و آذربایجان و مازندران نیز یافت میشود

چدن آهن غیر خالص است که مخلوط بزغال میباشد و هر صد قسمت آن ۲ تا ۵ قسمت زغال دارد

فولاد آهنی است که در هر صد قسمت آن یک قسمت زغال است

فولاد را بدو طریق بدست میآورند یکی آنکه چدن را تصفیه میکنند و زغال زیادی آنرا بطریقی مخصوص میگیرند و دیگر اینکه زغال چوب داخل آهن میکنند بدین طرز که میله های آهنرا با مقدار کافی گرد زغال در کورهٔ مخصوص میریزند و مدت پانزده روز بشدت حرارت میدهند تا با یکدیگر ترکیب شوند و فولاد حاصل گردد

فولادیکه بدین طریق بدست میآید بگرد زغال آلوده است و برای اینکه پاک شود باید آنرا مجدداً در کوره‌های مخصوص حرارت دهند تا بگدازد و مصفی گردد

فولاد از آهن و چدن سخت تر میباشد و بدینجهت است که ادوات آهنرا از فولاد میسازند

فولاد را اگر بشدّت حرارت دهند تا سُرخ شود و بعد در آب فرو برند سخت تر
و قابلیتِ ارتجاع آن بیشتر میشود
از فولادِ آب دیده شمشیر و فنر و دیگر آلات میسازند

۱- ورقه ورقه شدن ۲- سرخ شده ۳- جکش

حکایت

حجّاج بن یوسف که مردی ستمکار بود جمعی را اسیر و حکم بسیاست کرده بود
چون نوبت یکی از آنها رسید گفت ای امیر مرا مکش که مرا بر تو حقّی است حجّاج
پرسید کدام حق جواب داد فلان دشمنِ تو ترا در نزد جمعی دشنام میداد من او را
منع کردم و با او ستیزه نمودم حجّاج گفت آیا کسی هست که بر این دعوی تو گواهی دهد
آنمرد اشارت بیکی از اسیران کرد آنکس گفت آری راست میگوید من در آن جمع
بودم و شنیدم که ترا دشنام میدادند و آنمرد دشنام دهنده را منع کرد حجّاج گفت
پس تو چرا با او مشارکت نکردی گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود از
تو جانب داری کنم حجّاج امر داد هر دو را آزاد کردند یکی را برای حقّی که بر وی
داشت و دیگری را بجهتِ سخنِ راستی که گفته بود

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

حکایت

شنیدم که دارای فرخ[1] تبار[2] / ز لشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گله بانی به پیش / بدل گفت دارای فرخنده کیش[3]
مگر دشمن است اینکه آید بجنگ / ز دورش بدوزم به تیر خدنگ[4]
کمان کیانی بزه راست کرد / بیکدم وجودش عدم[5] خواست کرد
بگفت ای خداوند ایران و تور[6] / که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسبان شه پرورم / بخدمت در این مرغزار اندرم
ملک را دل رفته آمد بجای / بخندید و گفت ای نکوهیده[7] رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش[8] / وگرنه زه آورده بودم بگوش
نگهبان مرعی[9] بخندید و گفت / نصیحت ز منعم[10] نشاید نهفت[11]
نه تدبیر میمون[12] و رای نکوست / که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنان است در مهتری[13] شرط زیست / که هر کهتری[14] را بدانی که کیست
مرا بارها در حضر[15] دیده‌ای / ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای
توانم من ای نامور شهریار / که اسبی برون آورم از هزار
مرا گله بانی بعقل است و رای / تو هم گله خویشتن را بپای

دارا و گله بان

چو از او شنید این نصیحت ز مرد — نکوئیش گفت و نکوئیش کرد

از بوستان سعدی

---

۱ - خجسته ۲ - نژاد و دودمان ۳ - مذهب و آیین ۴ - خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و کمان میسازند ۵ - خواستار ۵ - بیک لحظه هلاک کند ۶ - ترکستان ۷ - بداندیشه ۸ - فرشته ۹ - چراگاه ۱۰ - نعمت دهنده و خداوندگار ۱۱ - پنهان کرد ۱۲ - مبارک ۱۳ - بزرگی ۱۴ - کوچک و زیردست ۱۵ -

حضر برابر سفر، مراد در اینجا شهر است

همان به که نیکی کنی در جهان

کسی کو بود پاک و یزدان پرست — نیارد بکردار بد هیچ دست

وگر چند بد کردن آسان بود — بفرجام[1] زو دل هراسان بود

اگر دل ترا سنگ خارا[2] شود — نماند نهان آشکارا شود

اگر چند نرم است آواز تو — گشاده کند روز هم راز تو

ندارد که راز از مردم نهان — همان به که نیکی کنی در جهان

چو بی رنج باشی و پاکیزه رای[3] — از آن بهره یابی بهر دو سرای

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ - عاقبت کار ۲ - سنگ سخت ۳ - اندیشه و خرد

حکایت

آموزگاری دانشمند تنی چند از جوانان یونان را تعلیم مینمود جوانان در فرا گرفتن
علم چنانکه باید مراقبت میکردند و خاطر استاد را پیوسته رنجه میداشتند استاد
هر چند آنانرا نصیحت و تشویق میکرد سودمند نمی افتاد تا آنکه روزی بشدت خشمناک
شد و همه را از مدرس خود براند در آن میان جوانی بود که برخلاف همگنان در کار خود
دقیق بود و درسها را بخوبی فرا میگرفت جوان فرمان استاد را نشنیده گرفت
و چون دیگر شاگردان بیرون نرفت استاد که از زحمت تعلیم آنان بجان آمده بود بر
نهیب داد که همین دم اگر بیرون نشوی از اینجا ترا بضرب چوب خواهم راند جوان
از این تهدید باک نکرد و همچنان بر جای بماند استاد که بنهایت آزرده و خشمناک
بود با عصائی که در دست داشت او را بزد جوان جور استاد را تحمل کرده گفت مرا
چندانکه خواهی بزن که من از تحصیل دانش دست برندارم و از مدرس تو بیرون
نروم معلم چون او را بدین پایه دانش طلب یافت با او مهربان شد و از اخراجش
درگذشت و بتعلیمش پرداخت جوان غیرتمند باندک زمان در علم و هنر سرآمد اقران
و یکی از دانشمندان بزرگ یونان گردید وی همان دیوجانس حکیم معروف است
که اسکندر با آن شوکت و سلطنت درباره او میگفت اگر اسکندر نبودم میخواستم دیوجانس باشم

آموزگار و تنی چند از جوانانِ یونان

ارسطو

ارسطو که او را معلم اول لقب داده‌اند ۳۸۴ سال پیش از میلاد مسیح در یکی از شهرهای مقدونیه تولد یافت و پدر وی طبیب مخصوص و ندیم پادشاه مقدونیه بود

ارسطو خرد سال بود که پدر و مادرش مردند و چون بسن هیجده رسید برای تحصیل علم بشهر آتن نزد افلاطون رفت بیست سال نزد آن حکیم حکمت آموخت تا بمقام استادی رسید و صیت فضلش در اطراف و اکناف جهان بپیچید

ارسطو

افلاطون قبل از مرگ برادر زاده خویش را بجانشینی خود معین کرد و امر مدرسه و تدریس را باو مفوض داشت این معنی بر ارسطو گران آمد و پس از مرگ استاد دل آزرده آتن را ترک گفت و چندی در بلاد دیگر بسر برد

فیلیپ پادشاه مقدونیه آوازهٔ فضل و دانش ارسطو را شنید او را بدربار بخواند و بتعلیم اسکندر پسر و ولیعهد خود بگماشت

ارسطو چند سال در مقدونیه بماند چون اسکندر پادشاه شد و بتسخیر آسیا کمر بست
ارسطو نیز از مقدونیه باتن رفت و در آنجا مدرسه بنا کرد و بتعلیم و نشر علوم و تألیف
کتب مشغول گردید اسکندر از آسیا با ارسطو مکاتبه داشت و او را از اوضاع
و قوانین ممالک آسیا آگاه میساخت و از حیوانات و نباتات عجیب که در آن ممالک
می یافت نمونه ها برای او میفرستاد

مردم ارسطو را بواسطه تقربی (۵) که باسکندر داشت محترم میداشتند و چون
اسکندر بمرد در صدد آزار او برآمدند و او را بکفر و گمراهی متهم ساختند ارسطو بر جان
خود بیمناک شد و ترسید با وی همان کنند که با سقراط کردند ناچار از آتن
بیرون رفت و پس از چند ماه در شصت و دو سالگی وفات یافت و در شهر کالسیس
مدفون گردید

ارسطو در تمام علومی که در زمان وی متداول (۶) بود مهارت و استادی داشت قواعد
علم منطق را او جمع آوری کرد و در حکمت طبیعی و الهی کتابها نوشت
اغلب کتب ارسطو در زمان خلفای عباسی بعربی ترجمه شده است

از سخنان ارسطوست

اول - بهترین کارها تحقیق در اوضاع جهان و احوال جهانیان است

دوم ـ از مردم عجب دارم که بعضی در اندوختنِ مال چنان حریصند که گوئی خود همواره زنده و جاوید میدانند و برخی در پراگندنِ مال چنان مُصرّند که گوئی روزی بیش از عمر آنان نمانده است

سوم ـ گویند روزی کسی بر ارسطو خرده گرفت که چرا بر خلافِ گفتۀ سقراط و افلاطون سخن میرانی ارسطو در جواب گفت سقراط و افلاطون نزدِ من عزیزند ولی حقیقت عزیزتر است

نقل معنی و ملخص از نامۀ دانشوران

---

۱ ـ نام ولایتی است در شبه جزیرۀ بالکان ۲ ـ آوازه ۳ ـ اطراف و جوانب ۴ ـ واگذار کرد

۵ ـ نزدیکی ۶ ـ معمول و رایج

حکایت

در سیرتِ انوشیروان آورده اند که روزی یکی از عمّال گفت شنیده ام هدیۀ برایت آورده اند و پذیرفتۀ عامل گفت چنین است فرمود هدیه را در برابرِ انجامِ کاری میآورند یا بطمعِ بخشش و انعامی در صورتِ نخستین خائنی و در صورتِ دوّم اگر در پاداشِ هدیه بخششی نموده باشی ناجوانمرد و فرومایۀ و اگر بخششی کرده باشی زبان طاعنانرا[1] بتقدیحِ[2] خود باز کردۀ و در هر حال از عمل معزولی

---

۱ ـ ملامتگران ۲ ـ نکوهش و مذمت

گل

گُل عضوِ اصلی نبات است که باشکالِ مختلف و رنگهای گوناگون بر شاخها ظاهر میشود

و پس از چندی بمیوه مبدّل میگردد

چون که گل از شاخه میروید و زرفته رفته

بزرگ شده غنچه میشود و غنچه میشکفد

و بصورتِ گل در میآید

موسمِ شکفتنِ گل برحسب گرمی و

سردی هوا و اختلافِ امکنه[1] مختلف است مثلاً گُلِ سرخ در شیراز در اوائلِ اردیبهشت

و در تبریز و طهران دیرتر میشکفد

در یک مکان نیز هر گلی در ساعتِ

مخصوص از روز یا شب باز میشود

چنانکه گلِ نیلوفرِ پیچ بعد از نصفِ

شب و نیلوفرِ آب با آفتاب و

لاله عبّاسی هنگامِ غروبِ آفتاب شکفته میشود

گُل دارایِ دنباله ایست که بساق متّصل است و در محلِّ اتّصالِ آن برگِ کوچکی قرار دارد

گل

غنچه

شاخ گل

برگ گل

اگر بدقت پشت و روی گل را بنگریم چند چیز در آن می بینیم

اول - زیر گل برگهای سبز کوچک که بهم چسبیده و گاه نیز از هم جدا هستند

مجموع آنها را حقهٔ گل مینامند

دوم - برگهای رنگین گل که روی

حقه جای دارد و مجموع

آنها را تاج گل میخوانند

برگ گل

حقهٔ گل

تاج گل

سوم - در وسط تاج رشته های

باریک دیده میشود که در سر هر یک برجستگی کوچکی است و در آن غبار زرد جای

دارد

رشته های نر

تخمدان

در وسط این رشته ها رشتهٔ بزرگتر است

که نوک آن سبز و چسبناک میباشد

منتهی تخمدان نبات میگردد

رشته ماده

این رشته ها اعضای نر و ماده نبات

اعضای نر و ماده نبات

اصل گل است که پس از تغییرات بسیار میوه و تخم از آنها بعمل میآید و حقه و

تاج گل فقط برای محافظت آنهاست

گاه رشته های نر و ماده یک گل مبدل بگلبرگ شده و آن گل پرپر میشود مانند شب بوی پرپر

بعضی نباتات مانند گندم و جو گلبرگ ندارند و بدین جهت پاره ای از مردم آنها را بی گل میپندارند

گل بعض از نباتات را میخورند و گل بعضی دیگر را در رنگرزی بکار میبرند مانند گل کافشه که آنرا گل رنگ نیز میگویند

از گل سرخ و رازقی و یاسمن و بنفشه گلاب و عطر میگیرند

---

۱ - جاها

اندرز

هر آنکس که او کرده کردگار — بداند گذشت از بد روزگار

پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش (۱) دیو بیرون کند

بپرهیزد از هر چه ناکردنی است — نیازارد آنرا که نازردنی است

بیزدان گراید بفرجام (۲) کار — که روزی ده اویست و پروردگار

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - در اینجا یعنی وسوسه ها ۲ - آخر

کار و خدمت بنوع

در زندگانی هرکس کاری انجام دهد که فایدهٔ آن بدیگران برسد بنوع خود خدمت کرده است هرچند آنکار بظاهر مهم ننماید زیرا همینکه کاری بقصد صحت و از روی ایمان انجام یافت قسمتی از حوائج(۱) مردم بدان برآورده شده است مثلاً کسیکه درختی نشانده و در تربیت آن مراقبت نماید زندگانی خود را بیهوده نگذرانده است زیرا بسی مردم از میوه و سایهٔ درخت وی برخوردار و بهره مند میشوند

خانه ساختن و باغ و بوستان ایجاد کردن و علم آموختن و امثال آن همه خدمت بنوع است

همچنانکه وجود هرکس بسته بوجود گذشتگان است آسایش وی نیز در نتیجهٔ سعی و کار گذشتگان فراهم شده است

پدران ما برای آسایش ما زحمت کشیدند ما نیز باید برای آسایش آیندگان زحمت بکشیم تا همچنانکه ما از پیشینیان فایده برده و ببرکت مساعی آنها سعادتمند شده ایم کسانی که پس از ما میآیند از ما فایده برند و سعادتمند شوند

درجهان کسی نیست که نتواند بآدمیت خدمتی و در پیشرفت تمدن(۲) معاونتی کند با عمال

هرکس باید بنوع خود خدمت کند
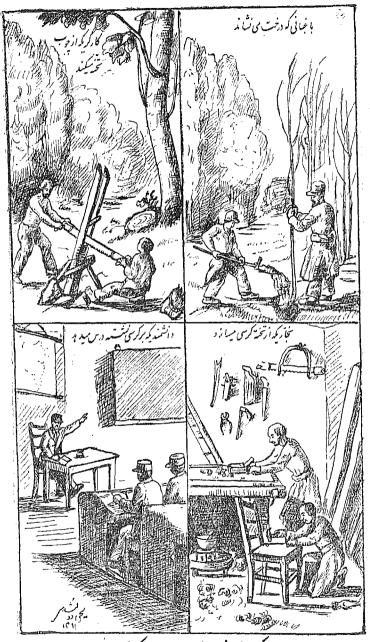
درخت می نشاند کارگر درخت را می‌برد و از چوب آن تخته می کند نجار از آن تخته کرسی یسازد و دانشمند بر آن کرسی می نشیند و درس میدهد این اشخاص همه بنوع خود خدمت کرده اند و بزرگترین خدمات را آنکس انجام میدهد که فرزند خود را خوب بپرورد و تربیت کند زیرا آن فرزند در آینده انسانی کامل خواهد شد و به نیروی دانش و هنری که آموخته است بوطن و بنی نوع خویش خدمات شایسته خواهد کرد

---

۱ - حاجتها ۲ - یاری

بجز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند | چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور | که مخزن[1] زر و گنج و درم[2] نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد | که بر در کرمش کس دژم[3] نخواهد ماند

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر | که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است | که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند[5]

از غزلیات حافظ

---

۱ - خزانه ۲ - سیم و مال ۳ - یعنی کرم قدادند ۴ - سنگدل و اندوهناک ۵ - کنایه از آسمانست

طبیبِ وظیفه شناس

حُنین بن اسحق طبیبی دانشمند بود و در عهدِ خلفای بنی عباس میزیست مُتوکل عباسی
بدانشِ وی اعتمادِ کامل داشت لکن بیمناک بود که مبادا او را با پادشاهانِ روم
رابطهٔ باشد و باشارهٔ آنها در صددِ هلاکِ وی برآید برای اینکه از چنین اندیشهٔ فارغ
شود در صددِ امتحانِ حُنین برآمده روزی او را در خلوت نزدِ خود خواند و گفت
مرا دشمنیست که میخواهم آشکارا بقتلش رسانم داروی کُشنده بساز و بیاور حُنین
گفت اینکار از من برنمیآید روزیکه من خدمتِ خلیفه را گُزیدم تصوّر نمیکردم
چیزی جز دوای سودمند از من بخواهد و بدینجهت دواهای مُضر نیاموخته ام
اگر خلیفه جز آن خواهد اجازه دهد که بروم و بیاموزم مُتوکل گفت این بطول انجامد
وزبان بتطمیع[۱] و تهدید گشاد لکن هرچند گفت از حُنین همان پاسخِ نخستین شنید ناچار
بحبسِ او فرمان داد حُنین یکسال در زندان بماند و در آن مُدّت بمُطالعه و ترجمهٔ کتب
فلسفه و طبّ خود را مشغول میداشت و از حبس شکایت نمیکرد پس از یکسال مُتوکل
گُفت او را حاضر ساختند و مالِ بسیار با شمشیر مقابلِ او نهادند آنگاه گفت
آنچه از تو خواسته ام امریست که صلاحِ مملکت در آن است و مرا از آن گُزیر[۲] نیست
اگر فرمانِ مرا اطاعت کنی این مال و چندین برابر آن از تو خواهد بود و گرنه با این

متوکل خلیفه عباسی و حنین ابن اسحق طبیب در خلوت

تیغ گردنت بزنند حنین بر آنچه نخست پاسخ داده بود کلمه نیفزود و متوکل گفت ترا خواهم
کشت گفت بقضای خدا راضیم و او در قیامت داد مرا از تو خواهد گرفت متوکل
درین حال تبسم کرد و باو گفت دل خوش دار که آنچه تاکنون کردم برای آزمایش بود
من از کید(۳) پادشاهان بیگانه بیمناکم و میخواستم بر تو اعتماد داشته باشم و از دانش
تو با خاطری آسوده بهره‌مند شوم حنین زمین ببوسید و خلیفه را سپاس گفت متوکل
گفت اکنون بمن بگوی چه چیز ترا بر آن داشت که از خشم و تهدید من نترسیدی فرمان
مرا اطاعت نکردی حنین گفت دو چیز یکی دین من که حکم میکند با دشمنان نکوئی کنیم
چه جای دوستان و دیگر صنعت من که برای نفع مردم و حفظ جان آنها بوجود آمده است
و ما اطبا را قانونیست چون خواهیم طبیبی اجازهٔ معالجهٔ امراض دهیم نخست از او
پیمان(۴) بگیریم که صنعت خود را در آزار مردم بکار نبرد و داروی کشنده نسازد و
بکس نیاموزد و من نتوانستم برخلاف دین و ناموس صنعت خود رفتار کنم متوکل چون
این بشنید او را بنواخت و محل اعتماد خود قرار داد

نقل معنی از روضة الانوار محقق سبزواری

۱- بطمع انداختن ۲- چاپار ۳- مکر ۴- عهد

سرایتِ امراض

(حفظ الصحه)

بعضی از ناخوشیها از شخص مریض بدیگران سرایت میکند

پیش از این علتِ سرایتِ امراض را نمیدانستند و باینجهت نمیتوانستند از آنها جلوگیری کنند

چند سال پیش پاستور که یکی از دانشمندانِ بزرگ فرانسه است علتِ سرایتِ امراض را پیدا کرد و اهلِ عالم را ممنون و مرهونِ(۱) دانش و کوششِ خود ساخت

پاستور پس از تجربهٔ بسیار دریافت که سببِ سرایت بیشترِ ناخوشیها حیوانات بسیار کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند این حیوانات را بواسطهٔ کوچکی میکرُب نامیده اند

میکرُبِ مرض بوسیلهٔ آب یا هوا یا حیوانات ببدنِ انسان راه مییابد و در آنجا پرورش می یابد شمارهٔ آن باندک زمان چندین هزار برابر میشود و اگر در دفع آن نکوشند انسانرا بهلاکت میرساند

امراضی که بواسطهٔ میکرب سرایت میکند بسیار است معروفتر آنها سل و زکام و حصبه و وبا و طاعون و نوبه است

میکربِ سل و زکام غالباً از راهِ هوا و میکرُب حصبه و وبا بوسیلهٔ آب ببدنِ

اشخاص وارد میگردد

میکروبِ طاعون را کیک و میکروبِ تو به را پشه بتنِ انسان داخل میکند

راهِ سرایت هر ناخوشی که دانسته شد جلوگیری از آن امکان پذیر است

باید امراض سرایت کننده را بشناسیم و هنگامِ بروز آنها بدون[۱] تأمل[۲] و مسامحه[۳]

مطابق دستورِ طبیب رفتار کنیم تا بدان امراض گرفتار نشویم

۱ - گرزکان ۲ - اندیشه و تفکر ۳ - سهل انگاری

حکایت

پادشاهی پسر بادیبی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالها

بر او رنج برد و سعی کرد و بجائی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی[۱] شدند

ملک دانشمند را مؤاخذت[۲] نمود و معاتبت[۳] فرمود که وعده خلاف کردی و شرط

وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک تربیت یکسان است ولیکن استعداد مختلف

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی — در همه سنگی نباشد زر و سیم

می تابد بر همه عالم سهیل[۴] — جائی انبان[۵] میکند جائی ادیم[۶]

از باب هفتم گلستان سعدی

۱ - کار و نهایت رسیده ۲ - بازپرس ۳ - سرزنش ۴ - نام ستاره ایست که گویند نور او در چرم تأثیر دارد ۵ - کیسه پوستی ۶ - چرم

پند و امثال

با دوستان بساز بر دشمنان بتاز

از سخنِ راست زیان کس نگرد

بر سفلگان تا توانی مگرد

ستم بر ستمکار آید پدید

نکند هیچ نیک هرگز بد

پس از دشواری آسانیست ناچار

پشیمان شود مردِ بیهوده کوش

پشیمانی بود در هرزه گردی

تا ریشه در آب است امیدِ ثمری هست

تا صُلح توان کرد در جنگ مکوب

تا ندانی که سخن عینِ صواب[1] است مگوی

تن فتنه انگیز در گور به

تا ابله[2] در جهان است مُفلس[3] در نماند

---

۱ - راست و درست ۲ - احمق ۳ - بی‌چیز و فقیر

آهن ربا

آهن ربا یا مغناطیس جسمیست که آهن و بعضی فلزات دیگر را بخود میکشد

آهن ربا بر دو قسم است طبیعی و مصنوعی

آهن ربای طبیعی از معدن استخراج میشود و بهترین معادن آن در سوئد و نروژ و آسیای صغیر است

فولاد یا آهن بمجاورت آهن ربا خاصیت آهن ربائی پیدا میکند و مغناطیس مصنوعی میشود و مانند مغناطیس طبیعی آهن را جذب میکند در امتحانات علمی و صنعتی آهن ربای مصنوعی را بکار میبرند

هرگاه میله آهن ربائی را در سوده آهن فرو بریم می بینیم که ریزه های آهن بدو سر میله میچسبد ولی میان میله چیزی بخود نمیگیرد از این تجربه معلوم داشته اند که جاذبه مغناطیسی در دو نوک بسیار است و آن دو نوک را دو قطب مغناطیس نامیده اند

برای اینکه بتوانند از دو قطب در آن واحد استفاده کنند آهن ربا را معمولاً
بشکل نعل میسازند تا دو قطب آهن ربا بیکدیگر نزدیک باشد

اگر بر وسط میلهٔ آهن ربائی بسته آنرا آویزان کنیم همیشه یکسر میله بسمت شمال
وسر دیگر بسمت جنوب میایستد و هرچه آنرا از اینحال برگردانیم باز پس از مختصر حرکتی
بصورت اول در میآید و بطرف شمال و جنوب قرار میگیرد. قطب نما را از روی
اینخاصیت ساخته اند

ترتیب ساختن قطب نما این است که بر روی صفحه میله را بطور عمود نصب میکنند
انگاه وسط عقربک مغناطیسی را سوراخ میکنند و عقربک را بر سر آن میله طوری
قرار میدهند که بآسانی بچرخد

بنا بقاعده که گفته شد طبعاً یکسر عقربک رو بشمال و سر دیگر رو بجنوب خواهد ایستاد
و باین ترتیب سمت جنوب و شمال معین خواهد شد

در زمان قدیم دریانوردان چون قطب نما نداشتند جهات را پیدا نمیکردند و برای
اینکه راه را گم نکنند ناچار بودند کشتی خود را از نزدیک ساحل برانند

پس از اختراع قطب نما بیم راه گم کردن مرتفع شد و دریانوردان توانستند براهنمائی
قطبنما از وسط اقیانوسهای بزرگ بگذرند

حکایت

در طرف شام یکی پیره بود — چون چرمی از خلق طرف گیر بود

پیرهن خود ز گیاه یافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی

پیسری روز در آن کار و بار — کار فزائیش در افزود کار

کین چه زبونی و چه افکندگیست — کار گل این پیشه خربندگیست

خیز و مزن بر سر این خاک تیغ — گر تو نداری ز یکی نان دریغ

قالب این خشت بآتش فکن — خشت نو از قالب دیگر بزن

خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کار جوانان بجوانان گذار

پیر بدو گفت جوانی مکن — درگذر از کار و گرانی مکن

دست بدین پیشه کشیدم که هست — تا نکشم پیش تو دیگر ز دست

از مخزن الاسرار نظامی

۱ـ کناره و گوشه گیری ۲ـ مخفف گیاه است ۳ـ مراد این است که مردی پرگوی موجب زحمت او شد

۴ـ خواری و فرومایگی ۵ـ پستی ۶ـ الاغ داری

پیر خشت زن و شخصی که براو خُرده میگیرد

حکایت

پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای استوار بسته عقوبت همیکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزّ و جلّ اسیر حکم تو گردانیده است و تو را بر وی فضیلت[1] نهاده شکر نعمت حق تعالی بجای آر و چندین جفا بر وی مپسند نباید[2] که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری

بر بنده مگیر خشم بسیار — جورش مکن و دلش میازار
او را تو به ده درم خریدی — آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند — هست از تو بزرگتر خداوند

حدیث

در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح[3] را به بهشت برند و خواجهٔ طالح[4] را بدوزخ

بر ضعیفان و زیردستانت — خشم بیحد مران و طیره[5] مگیر
که فضیحت[6] بود بروز شمار[7] — بنده آزاد و خواجه در زنجیر

از باب هشتم گلستان سعدی

۱- برتری و زیادتی ۲- مبادا ۳- شایسته و نکوکار ۴- تبهکار ۵- غضب و سبکی ۶- رسوائی ۷- روز قیامت

شیخ ابوالحسنِ خرقانی

یکی از بزرگانِ ایران شیخ ابوالحسن خرقانیست که سرآمدِ عرفایِ زمانِ خویش بوده است

ابوالحسن خرقانی در سال ۳۴۸ هجری در خرقان که از قرایِ بسطام است بدنیا آمد
پدرِ ابوالحسن مردی زراعت پیشه بود ولی او خود بتحصیلِ علم رغبتِ بسیار داشت
و پیوسته با دانشمندان و بزرگانِ روزگار خود بسر میبرد تا اینکه بمقامی ارجمند رسید
و در دانش و پرهیزکاری بلند آوازه شد و مردم از هر سوی بدو روی آورده
از علم و حکمتِ او بهره مند شدند

گویند سلطان محمودِ غزنوی سالها آرزومندِ دیدارِ او بود سالی که از جنگِ خوارزم
برمیگشت چون بنزدیکِ خرقان رسید بخانقاهِ شیخ رفت و بروی درآمد و سلام
کرد شیخ جواب داد سلطان نشست و از هر در سخن راندند آنگاه گفت مرا پندی ده
شیخ گفت چند کار را نیکو بدار از گناهان بپرهیز و پاسِ خلق نگهدار و با سخاوت
باش سلطان گفت مرا دعائی کن گفت من در هر نماز مؤمنان را دعا میکنم کاری کن
که از مؤمنان باشی سلطان گفت توقّع دعای خاص دارم گفت عاقبتت محمود(۱) با
شد و کیسهٔ زر پیشِ شیخ نهاد شیخ نیز نانی جوین نزدِ سلطان گذارد و گفت بخور سلطان

شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان محمود غزنوی

لقمه از آن نان بدهان برد چون نتوانست فرو برد ناچار از دهان بیرون انداخت شیخ تبسم کرد و گفت همچنانکه نانِ ما گلوی ترا گرفت زرِ تو گلوی ما را خواهد گرفت زرِ خود را بردار که مرا بدان حاجت نیست چون سلطان قصدِ رفتن کرد شیخ باحترام او برپای خاست سلطان گفت هنگامیکه آمدم چندان ملاطفت ننمودی اکنون چه شد که باحترامِ من از جای برخاستی شیخ گفت نخست با شکوهِ پادشاهی در آمدی[1] سزاوارِ احترام نبودی ولی اکنون با حشمتِ درویش نوازی میروی شایستهٔ اکرامی[2]

شیخ ابوالحسنِ خرقانی در سال ۴۲۵ هجری از دنیا برفت و او را نزدیکِ خرقان بخاک سپردند

از سخنانِ حکمت آمیز اوست

اول - سخن راست آنست که از دل برآید

دوم - بهترین دلها دلیست که اندیشهٔ بدان راه نیابد

نقل معنی ملخص از نامهٔ دانشوران

---

۱ - مستوره و نیکو   ۲ - عزیز و محترم داشتن

میوه و تخم

حقه و تاج گل چند روزی بیشتر دوام ندارند و باندک زمان پژمرده
شده میریزند ولی قسمتهای دیگر آن باقیمانده بعد از تغییر شکل بمیوه و تخم
تبدیل میشوند
میوه از تخمدان نباتات است
و تخم در آن قرار دارد
اقسام میوه مختلف است پاره
مانند سیب و هلو نرم و آبدار
و پاره دیگر مثل گردو و فندق سخت و خشکند
بین میوه های آبدار بعضی مانند گیلاس و هلو یک هسته و بعضی چون انگور
گلابی چندین هسته دارند
دانه یا هسته که در میوه دیده میشود
تخم نبات و مرکب از پوست و مغز است
مغز بعضی از دانه ها مانند لوبیا و
نخود دو لپه بهم چسبیده و مغز پاره مثل گندم و جو و خرما یک لپه است

راستی موجب رضای خداست

بنیادِ زندگانی بشر بر راستی نهاده است

اگر راستی از بینِ مردم برداشته شود و همه دروغ بگویند اساسِ زندگانی بشر از
هم میپاشد و هیچکس بر جان و مالِ خویش ایمن نخواهد ماند

پایهٔ تجارت و زراعت و صنعت و مملکت داری همه بر اطمینانیست که مردم
نسبت بیکدیگر دارند و این اطمینان جز بصداقت و راستی حاصل نشود

اگر در کشوری تجّار همه دروغگو باشند راهِ داد و ستد بر مردم بسته میشود و هیچ خریداری
نمیداند چه خریده و هیچ فروشنده مُطمئن[1] نیست ببهایِ متاعِ خویش چه وقت خواهد
رسید

اگر مالک بزارع و همچنین زارع بمالک دروغ بگویند نه مالکی گاو و تخم و اسبابِ کار
بزارع خواهد داد و نه زارعی تخم بزمین خواهد پاشید

اگر عُمّالِ[2] دیوان بمردم دروغ بگویند و مردم نیز بآنها راست نگویند هیچ مظلومی بداد
خود و هیچ ظالمی بسزای خویش میرسد

دروغگو از راهزن بدتر است چه راهزن از بیمِ جان همیشه گریزان است و خود را
در بیغوله[3] ها پنهان میدارد ولی دروغگو در شهر و کوی[4] و برزن[5] همه جا میرود و هیچکس را خبر

از خیانت او نیست

دروغگو دزدِ عقل و ایمان است و آسایشِ مردم را پیوسته متزلزل میدارد تا عاقبت خود منقضح و رسوا شود و بکیفرِ اعمال خویش گرفتار آید

اقوام و مللی که راستی پیشه کرده اند کشورشان آباد و عظمت و سعادتشان روز افزون است و طوایفی که از دروغ گفتن باک نداشته و این خویِ ناپسند را ترویج نموده اند روزگارِ خود را همیشه بخواری گذرانیده و مملکتِ آنها دائماً پر آشوب و غوغا بوده است

پس هر کس دروغ بگوید بسهمِ خود زندگانی جامعه را متزلزل ساخته و بوطن و مملکتِ خویش خیانت کرده است از اینجهت است که دروغگو منفورِ خاص و عام و دشمنِ خدا است

۱ـ خاطر جمع ۲ـ کارکنان ۳ـ بیراهه و گوشه ۴ـ ده ۵ـ محله و کوچه

دین

مگردان سر از دین و از راستی — که خشم خدا آورد کاستی (۱)

بدانش همیشه نگهدار دین — که بر جانت از دین بود آفرین

۱ـ نقصان

از شاهنامه فردوسی

حکایت

آورده اند که منصور دومین خلیفه عباسی بسیار بخیل طبع بوده پیش از آنکه بخلافت رسد
با مردی دوستی داشت و پیوسته در مصاحبتِ وی بسر میبرد چون بر مسندِ خلافت
قرار یافت آمرد برای تقدیمِ تهنیت(1) بدربارِ او شتافت منصور بیوفائی کرد و بحاجب(2)
خود سپرد تا او را بار ندهد(3) آنشخص دلتنگ بخانهٔ خود بازگشت و بانتظار نشست تا روزیکه
منصور مردم را بارِ عام بخشید او نیز با دیگر مردمان بسرای خلافت رفت همینکه
چشمِ منصور براو افتاد گفت بچه مقصود نزدِ ما آمده گفت بدان آمده ام تا حقِ صحبتِ
دیرین بگزارم و ترا تهنیت گویم منصور گماشتهٔ خود را فرمود هزار دینار بوی ده
و باو بگو که دیگر به تهنیتِ من نیاید آنشخص زر گرفت و برفت سالِ دیگر هنگامِ
بارِ عام باز نزدِ خلیفه رفت و سلام کرد منصور گفت دیگر از چه روی بدینجا آمدی
گفت شنیدم خلیفه را رنجی عارض شده است بپاسِ دوستی قدیم عیادتِ(4) او را
بر خود لازم دانستم منصور فرمان داد هزار دینار باو دادند و او را گفت برو
و دیگر بعیادت میا آمرد بازگشت و سالِ دیگر باز در روز بارِ عام بمجلس خلیفه حاضر
شد منصور گفت امسال دیگر بچه بهانه بدینجا آمده گفت در آن ایام که با یکدیگر بسر میبردیم
ترا دعائی بود که چون در هنگامِ گرفتاری میخواندی نجات میافتی آمده ام تا آ

منصور خلیفه دوست او که بهلول بدیدنش میآید

این دعا نشنیدم منصور گفت رنج بیهوده کشیدی زیرا دو سال است که آن
دعا از اثر افتاده چه من هر سال آن دعا را میخوانم که از شر دیدار تو خلاصی
یابم و چنانکه می بینی باجابت میرسد   نقل بعضی از نامه دانشوران

۱ - مبارکباد   ۲ - دربان   ۳ - رخصت اجازه ورود   ۴ - دیدار دشمن

حکایت

آورده اند که در روزگار خلافت مأمون شخصی موسوم به نصر سر بطغیان برآورده
بر مملکت شام استیلا یافت مأمون عبدالله بن طاهر را با لشکری بجنگ او
فرستاد مدتی چند میان دو گروه آتش جنگ شعله ور بود آخر الامر نصر از عبدالله امان
خواست عبدالله او را امان داد و نزد مأمون فرستاد مأمون مقدم
او را گرامی داشت و با او مهربانی نمود پس از آنکه نصر از سرای خلافت بیرون
آمد چون پیر و ناتوان شده بود دو کس بازوی او بگرفتند تا سوار شد یکی از
سرداران خلیفه آنحال بدید و طعنه زدن آغاز کرد که از این مرد چه کار آید
که باید دو کس او را بر اسب نشانند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید
تا مرا سوار کنند اما هزار کس باید تا مرا پیاده سازند

از روضة الانوار محقق سبزواری

تب

(حفظ الصحه)

تشخیص و معالجهٔ امراض مخصوص باطبّاست ولی هرکس باید لااقل آثار و علائم ظاهری امراض عمومی را بداند تا بتواند پیش از آنکه مرض بر وجود او مستولی[1] شود از آن جلوگیری کند

یکی از امراض عمومی که مردم بیشتر بدان مبتلی میشوند تب است که غالباً مقدمهٔ امراض دیگر میباشد

میزان الحرارهٔ طبّی

۳۷ درجه

تب در نتیجهٔ افزایش حرارت بدن بروز میکند و یکی از علائم آن تندی نبض است ولی نباید بدان چندان اعتماد داشت زیرا سرعت نبض از دویدن و حرکات سخت یا بروز بعض عوارض از قبیل خشم و غیره نیز حاصل میشود و دیگر از علائم تب دردسر و سرخی چشم و احساس خستگیست

هرگاه کسی بخواهد بطور قطع تب را تشخیص بدهد و شدّت و ضعف آنرا معین کند باید میزان الحرارهٔ طبّی را بکار برد بدین ترتیب که میزان الحراره را پانزده دقیقه زیر بغل یا پنج دقیقه زیر زبان قرار دهد آنگاه آنرا بیرون آورد اگر درجهٔ حرارت

واز ۳۷ بیشتر باشد وجود تب قطعیست و باید درپی چاره برآمد و بطبیب مراجعه کرد تا از بروز ناخوشیهای خطرناک که غالباً تب مقدمه آن است جلوگیری شود حرارت بدن انسان در موقع تبهای شدید از ۴۱ درجه تجاوز میکند و اگر به ۴۲ درجه برسد غالباً سبب هلاکت است

۱- چیره و غالب

حکایت

آورده اند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا روزی با کوکبه[1] وزارت میگذشت کناسی[2] را بکار خویش مشغول دید که این شعر با آواز بلند میخواند

گرامی داشتم ای نفس از آنت — که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و باو فرمود الحق خوب نفس خود را گرامی داشتهٔ که بچنین شغل پست دوچارش ساختهٔ کناس دست از کار بکشید و رو بشیخ کرده گفت نان از شغل خسیس[3] میخورم که بار منت رئیس نبرم

نقل بمعنی از نامهٔ دانشوران

۱- جمعیت ۲- چاه پاک کن ۳- پست

فلزات

مس و قلعی

مس فلزیست سرخ رنگ و بسیار نرم که برای تورق و مفتول شدن قابلیتی بسزا دارد و بدون حرارت در زیر چکش نرم میشود و بهر شکل که بخواهند در میآید

مس حرارت و الکتریسته را بهتر از فلزات دیگر نقل میکند و بدینجهت سیمهای تلگراف و تلفون را از مس میسازند

مس در ۱۰۶۵ درجه حرارت میگدازد

از مس کاسه و بشقاب و دیگ و چمچه[۱] و سینی و آبگردان و امثال آن میسازند

باید ظرفهای مسین را هر چند گاه یکمرتبه با قلعی سفید کرد تا زنگ نزند

قلعی فلزی است که زود گداخته میشود و در زیر چکش بآسانی پهن و نازک میگردد

رنگ قلعی مانند نقرهٔ خام سفید است

قلعی در هوا فاسد نمیشود و بدینجهت ورقه های بسیار نازک از آن میسازند و فلزات و مواد دیگر را که در مجاورت هوا و رطوبت فاسد میشوند در آن ورقه ها می پیچند تا محفوظ و سالم مانند

برای سفید کردن ظروف مسین اول ظرف را با شن پاک میکنند آنگاه آنرا

سفید گری

بر آتش میگذارند و باندازهٔ کافی حرارت میدهند پس اندکی قلعی در آن انداخته
و آنرا با پارچه باطراف ظرف میمالند تا سفید و مانند نقره براق شود
ظرف مس اگر قلع اندود نباشد استعمالش خطرناک است زیرا از ترکیب مس با بعضی
غذاها رنگ سبزی تولید میشود که اثر و خاصیت سمی دارد و انسان بخوردن آن
مسموم و اگر نمیرد بناخوشیهای سخت که چارهٔ آن دشوار است مبتلی میشود
بنابراین باید هر چند گاه یکبار ظروف مسینه را با قلعی سفید کرد و ناست و امثال
آنرا در ظروف مسی جای نداد

۱ - قاشق چوبی بزرگ

نصیحت

چهار چیز شد آیین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد — به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندر او نگری
سه دیگر آنکه زبانرا بگاه گفتن زشت — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بدی بجای تو کرد — چو عذر خواهد نام گناه او نبری

از قطعات انوری

۱ - روش و قاعده و رسم ۲ - خالی ۳ - درباره تو و نسبت به تو

رزم ایرانیان با تورانیان

تهمتن[1] چو بشنید ببر بیان[2] نشست[3] از بر ژنده[4] پیل ژیان[5]

بجنبید پیش توران سپه او بجنگ بغرید همچون دمنده[6] پلنگ

چو در جوشن افراسیابش بدید تو گفتی که هوشش از تن او رمید

ز چنگ و بر[7] و بازو و یال او بگردن برآورده گوپال[8] او

چو طوس و[9] چو گودرز[10] کینه گذار چو گرگین[11] و چون گیو[12] گرد سوار

همه یکسر از جای برخاستند بسان پلنگان برآراستند[13]

کشیدند شمشیر و زوبین[14] و گرز دلاور سواران با فر و برز[15]

دلیران ایران بکوشش درون پر و یال و باره[16] همه غرق خون

بدانگونه شد گیو در کارزار چو شیری که گم کرده باشد شکار

ز توران فراوان سپه کشته شد ز نام آوران بخت برگشته شد

همی رزم زانگونه گودرز کرد که از جان ترکان برآورد گرد

وزانسو تهمتن چو شیر ژیان بغرید و گفت ای بد بدنشان[17]

فراموش کردی تو رزم سران[18][19] که باز آمدی با سپاهی گران

مگر آگه از پهلوانان نهی وز این نامداران ایران ...

رزم رستم پهلوان ایران با تورانیان و شکست آنها

بهم بر زنند این سپاه ترا ‌ ‌ ‌ بخاک اندر آرند گاه (۲۰) ترا

بجائی که رستم بود کینه خواه ‌ ‌ ‌ نه لشکر بماند نه تخت و نه شاه

مرا خود نباید بدین جنگ کس ‌ ‌ ‌ من و گیو و تورانیان جمله بس

ببینی کنون تیغ مردان مرد ‌ ‌ ‌ گر این پس بیادت نیاید نبرد

بدین تیغ هندی ببرم سرت ‌ ‌ ‌ بگرید بتو جوشن و مغفرت (۲۱)

چو افراسیاب این سخنها شنید ‌ ‌ ‌ دلش گشت پر درد و دم درکشید

ز رستم بترسید افراسیاب ‌ ‌ ‌ بگرداند بر جنگ جستن شتاب

پس لشکر اندر همی راند نرم ‌ ‌ ‌ جهانرا ز هر سو همی خواند گرم (۲۲)

چو رستم چنان دید گرز گران ‌ ‌ ‌ بگردن برآورد و بفشارد ران

بپیش سپاه اندر آمد دلیر ‌ ‌ ‌ بغرید بر سان غرنده شیر

سواران و گردان ایران دمان (۲۳) ‌ ‌ ‌ بجنگ اندران گرز و تیر و کمان

برآمد درخشیدن تیغ تیز ‌ ‌ ‌ زمین از نهیب آمد اندر گریز

تهمتن بلبها برآورده کف ‌ ‌ ‌ تو گفتی که بستد ز خورشید تف (۲۴)

برانگیخت اسب و برآمد خروش ‌ ‌ ‌ برانسان که دریا درآمد بجوش

نگه کرد افراسیاب از کران (۲۵) ‌ ‌ ‌ چنین گفت با نامور مهتران (۲۶)

که گر تا شب انجمن هم زین نشان | میانِ دلیران وگردنکشان (۲۶)
بماند نماند سواری بجای | نبایست کردن بدین رزم رای (۲۷)

از شاهنامهٔ فردوسی

۱۔ لقب رستم ۲۔ جامہ کہ رستم روز جنگ میپوشید ۳۔ بالا ۴۔ عظیم و بزرگ ۵۔ خشمناک ۶۔ خشمگین ۷۔ پہلو وسینہ ۸۔ گرز ۹۔ ۱۰۔ ۱۱۔ ۱۲۔ نام پہلوانانِ لشکرِ ایران ۱۳۔ خود را آمادہ نبرد ساختند ۱۴۔ نیزہ کوچک ۱۵۔ اندام و ہیکل ۱۶۔ ۱۷۔ اسپ ۱۷۔ مقصود افراسیاب است ۱۸۔ جنگ ۱۹۔ بزرگان وسرداران ۲۰۔ تخت ۲۱۔ خود ۲۲۔ بزرگان ۲۳۔ خشمگین ۲۴۔ ۱۔ حرارت۔ گرمی ۲۵۔ کنار، طرف، گوشہ ۲۶۔ بزرگتران ۲۷۔ قصد و اندیشہ

اندرز[1]

میاسای ز آموختن یک زمان | ز دانش میفگن دل اندر گمان
چو گوئی که کامِ خرد توختم[2] | همه هرچه بایستم[3] آموختم
یکی نغز[4] بازی کند روزگار | که بنشاندت پیشِ آموزگار

از شاهنامهٔ فردوسی

۱۔ فارغ مباش ۲۔ یعنی خرد اندوختم ۳۔ مرا لازم بود ۴۔ نیک و خوب ۵۔ استاد و معلم

حکایت

وقتی اهالیِ نانکن که از شهرهایِ معتبرِ چین است سر از فرمانِ خاقان[1] باز پیچیدند خاقان با سپاهی گران آن شهر را محاصره کرد و مردمِ آن شهر دلیرانه در حفظِ خویش و دفعِ سپاه کوشیدند تا آنگاه که خوردنی در شهر نماند و کارشان بسختی انجامید خاقان از آنچه در اندرونِ شهر میرفت آگاه بود و میدانست که هنگامِ حمله بردن و فتح کردن است لکن از آن بیم داشت که چون شهر گشوده شود سپاهیان دست بقتل و غارت برآرند و زندگانی را بر مردمانی که در هر حال رعایای خاقانند تلخ سازند روزی چند در اندیشه و تدبیرِ این معنی بود تا دیگر روز خویشتن را رنجور نمود و بخیمهٔ خود رفت و نالان برِ بستر بیفتاد و سرانِ لشگر از رنجوری خاقان اندوهگین و بیمناک شدند و سلامتِ او را دعاها گفتند و نذرها کردند پس از یک یا دو روز خاقان آنها را نزدِ خویش بخواند و گفت مرا بخاطر چنان افتاده است که برای رفعِ رنجوریِ خویش در حقِ بیچارگان و ناتوانان بخشایش و احسانی کنم لکن اجرایِ این مقصود بمساعدتِ[2] شما صورت نمی بندد اگر شفا و عافیتِ[3] مرا خواهانید باید عهد کنید که در انجامِ آن مرا یاری نمائید سروران همه گفتند ما حاضریم جانهایِ خود را برایِ سلامت و صحتِ شهریار فدا سازیم خاقان

گفت جانِ شما پیوسته محفوظ باد و آنچه من خواهم آنست که پیمان کنید و پیمان خود را بسوگند مؤکّد[۴] سازید که چون شهر مسخّر گردد قطرهٔ خون ریخته نشود و مالی بغارت نرود سرداران یکدل و یکزبان عهد کردند و سوگند خوردند که چنان باشد خاقان[۱] گفت هم اکنون شفا یافتم[۳] چند روز دیگر فرمان داد تا بشهر حمله بردند اهل شهر که از گرسنگی بی تاب و توان بودند پای ثباتشان بلرزید و مطیع شدند شهر بتصرّفِ سپاهیان[۲] درآمد و ببرکتِ تدبیرِ خاقان آزاری بمردم نرسید

۱- لقب پادشاهان چین ۲- سپاهی ۳- تندرستی بهبودی ۴- محکم داشته

حکایت

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آنرا که سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست

نوشته است بر گورِ بهرام گور — که دستِ کرم به ز بازوی زور

قطعه

نماند حاتم طائی ولیک تا ابد — بماند نامِ بلندش به نیکوئی مشهور

زکوةِ مال بدر کن که فضلهٔ[۱] رز را — چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

از باب دوم گلستان سعدی

۱- شاخ زیادی درخت انگور

گالیله

گالیله ریاضی دان و منجم معروف ایتالیا در سنه ۱۵۶۴ بعد از میلاد مسیح بدنیا آمده است

پدر گالیله بصنعت موسیقی اشتغال داشت و بسیار مایل بود که پسرش نیز همان شغل را پیشه خود سازد ولی گالیله بصنعت پدر میل نداشت و طالب تحصیل طب و فلسفه بود و برای آموختن این علوم یکی از دار الفنونهای ایتالیا داخل و در آنجا مشغول تحصیل گردید و همیشه در اندیشه کشف و حل مسائل علمی بود

گالیله علوم ریاضی را بدون استاد بیاموخت و باندک زمان در این فن بمقامی ارجمند رسید چندانکه بمرتبت و بخبالگی معلم دار الفنون یکی از شهرهای مهم ایتالیا شد و از راه تجربه باختراع میزان الحراره و کشف قواعد بسیار در علم فیزیک موفق گردید و ثابت کرد که بتجربه میتوان بکشف مسائل علمی پی برد و از این جهت میتوان او را در علوم مؤسس طریقه جدیدی دانست که بنای آن بر تجربه است

گالیله پس از چندی بشهرهای نیز از بلاد ایتالیا مسافرت کرد و در آنجا دوربینی بساخت که بوسیله آن توانست کوههای ماه و اقمار مشتری و حلقه نورانی زحل و لکه های خورشید را ببیند

تا زمانیکه گالیله در خاکِ ونیز بود دشمنانش نتوانستند باو آسیبی برسانند ولی
همینکه از آنشهر خارج شد بدخواهانِ او فرصت یافتند و در دربارِ پاپ چنین وانمودند
که عقایدِ علمی گالیله برخلافِ مذهب است از طرفِ پاپ بگالیله اخطار شد که از
عقایدِ خویش و اشاعهٔ (۱) آنها خودداری کند

گالیله چندی ساکت بماند و بالاخره بشهر فلورانس (۲) رفت و در آنجا بتصنیفِ کتبِ
علمی مشغول شد و بدینوسیله عقایدِ خویش را منتشر ساخت کتابِ او بدربار پاپ
رسید او را بمحاکمه خواندند و مجبور ساختند که برخلافِ عقیدهٔ خود سخن گوید

گالیله از این واقعهٔ ناگوار افسرده و رنجور شده کنجِ عزلت (۳) اختیار کرد و طولی نکشید
که نابینا گردید و از دنیا برفت

[illegible] ۱- منتشر ساختن ۲- شهری است در ایتالیا ۳- گوشه‌گیری

اندرز

پرستیدنِ شهریارِ زمین	نگوید خردمند جز راهِ دین
چو فرمانِ شاهان نباید درنگ	نباید که گردد دلِ شاه تنگ
چنان دان که آرامِ گیتیست شاه	چو نیکی کنی او دهد پایگاه
منه نیک و بد او را بود دسترس	نیارد بکین و بآزارِ کس

[illegible]

نباتاتِ غذائی

انسان از نباتات بهرهٔ بسیار میبرد ریشه و ساق و برگ و گل و میوهٔ بعض آنها غذای خود قرار میدهد و بعضِ دیگر را در صنایع استعمال میکنند از اینجهت است که نباتات را به نباتاتِ غذائی و نباتاتِ صنعتی تقسیم میکنند

نباتاتِ غذائی دارای موادی میباشند که برای زندگانی و پرورش بدنِ انسان و حیوان مفید است و بدین جهت خورده میشوند ـ مهمترین نباتاتِ غذائی غلّه و سبزی و میوه است

غلّه ـ غلّه گیاهی است که ساق آن بند بند و میان خالیست و دانهٔ آن دارایِ مقدار بسیاری موادِ نشاسته میباشد

معروفترین غلّه ها گندم و جو و ارزن و ذرّت است

سبزی - سبزی گیاهیست که در بوستان کاشته میشود و مصرفِ خوراکِ
انسان میرسد و بر چندین قسم است
اول - سبزی که ریشهٔ آن خوردنی است
مانند گزر و چغندر و ترب
دوم - سبزی که ساقِ آن خورده
میشود مانندِ سیب زمینی
سوم - سبزی که جوانه یا برگ
و یا گلِ آن خوراک است مانند مارچوبه و کاهو و جعفری و نعناع و اسفناج
چهارم - سبزی که میوهٔ آنها
مأکول است مانندِ خربوزه و هندوانه
پنجم - سبزی که دانه آن خورده
میشود مانندِ عدس و نخود و لوبیا
میوه - طبیعی ترین و لذیذ ترین
خوراکِ انسان میوه است که در نواحیِ مختلف باقسامِ متفاوت یافته میشود و
بیشتر میوه ها دارایِ موادِ قندی هستند و باینجهت در تغذیهٔ بدن بسیار مفید میباشند

زراعت و زارع

زراعت در حقیقت معامله با خداوند و بدین جهت بهترین پیشه هاست

دهقان اگر با صدق و صفا بزراعت بپردازد خداوند کار او را با برکت مقرون دارد

چنانچه در این جهان دارای هزار گونه نعمت شود و در جهان دیگر نیز رحمت پروردگار را

دریابد

مرد زراعت پیشه را خدا دوست میدارد بشرطِ آنکه او نیز همیشه خدا را منظور دارد

و مراسم امانت و دیانت بجای آرد و از خیانت و تجاوز بمال دیگران دوری کند

و در غیبت و حضورِ مالک راستی و پاکی ورزد و در حفظ مال مالک سعی کند و در

آبادی زمین بسیار بکوشد و بر چارپایان ستم روا ندارد و بار بسیار سنگین بر آنها

ننهد و آنها را نرنجاند که آنها هم مخلوقِ خدایند و حق تعالی از ستمی که بر آنها شود

بازخواست میکند و انتقام میکشد

زارع باید بداند که بکمالِ قدرت پروردگار است که دانه در زمین نهفته رشد و نمو میکند

و سر از خاک بیرون میآورد و سبز و خرّم میشود و خوشه میبندد و از یکدانه آن صد دانه

پدیدار میگردد

پس بحقیقت دستِ پروردگار است که زراعت میکند رزقِ بندگان را و در دلِ

زراعت و زارع
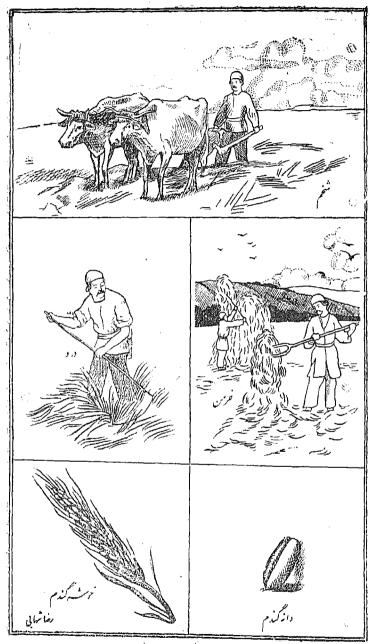
زمین نهان کرده است و بدستِ دهقان پدید میآورد پس دراینکار دهقان باید خود را مأمورِ خدا بداند و رزقِ خدا را بر بندگانِ وی فراخ بدارد تا در صفتِ رزّاقی خلیفهٔ حق باشد

مُلخص و نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

---

۱ - نزدیک ۲ - درستکاری

حکمت

خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت[۱] ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند

درشتی و نرمی بهم[۲] در بهست — چو رگزن که جرّاح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خردمند پیش — نه نرمی که ناقص کند قدرِ خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد — نه یکباره تن در زبونی[۳] نهد

قطعه

شبانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان — که گردد چیره[۴] گرگِ تیز دندان

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ - وقار و حشمت ۲ - با هم ۳ - خواری ۴ - غالب

امثال و حکم

حساب خود نه کم گیر و نه افزون

بدی یک روز پیش آید بدانرا

به است از روی نیکو خوی نیکو

شتر در خواب بیند پنبه دانه

زمین شوره سنبل بر نیارد

غم فردا نشاید خوردن امروز

نیارد شاخِ بد جز تخمِ بد بار

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن

ز صد انگشت ناید کارِ یک سر

ز دانش زنده مانی جاودانی

چو نام سگ بری چوبی بدست آر

ز آب خرد ماهی خرد خیزد

بزرگی بایدت دل در سخا بند

چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن

حکایت

آورده‌اند که خسرو را فرزندی دلبند جان پیوند دل بود ناگاهش از کنار او
در ربودند و تند باد اجل آن شکوفهٔ شاخ امانی را پیش از موسم جوانی در خاک
ریخت خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قلق و جزع افتاد
نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهان را بدرود اندوه سیاه
گرداند مگر دیوانهٔ بشکل عاقل مست نمای هشیار دل که هر وقت بخدمت خسرو
رسیدی و خسرو از غرائب سخنان او متیقّظ شدی فراز آمد و پرسید خسرو را چه رسید
و چه افتاده که بر این صفت آشفته حال شده است خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم
من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداغ فراق چنین جگرگوشه مبتلی گشتم
که می بینی دیوانه گفت ای پادشاه از تو سؤالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی
که این پسر هرگز نمیرد گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذّات اینجهانی بردارد
عمر دراز بیابد دیوانه گفت از بعض لذّت که یافته بود هیچ با او دیدی گفت نی
گفت از آن لذّت که نیافته بود هیچ با او بود گفت نی گفت پس درست شد که لذّت
یافته با لذّت نایافته برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافت بیافت و آنچه نخورد بخورد و بسیار زیست

۱ـ آرزوها ۲ـ و ۳ـ بیتابی ۴ـ پندآموز ۵ـ راستی درستی

ملخص از مرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی

آبله

(حفظ الصحه)

آبله از امراضِ ساری‌ست [1]

گویند این مرض از آسیا برخاسته و بدیگر نقاطِ دنیا سرایت کرده است

ولی هنوز ندانسته اند که از کجا و چگونه

پیدا میشود

باید دانست که سرایتِ آبله بسیار

سریع و شدید است و نزدیک

شدن به بسترِ مریضی که مبتلی به آبله است

کودکِ سالم

خطرناک میباشد و ممکن است شخصِ سالم بدان مرض مبتلی گردد بنابراین باید همیشه

جای مریض از دیگران جدا باشد

و کسی جز طبیب و پرستار نزدیک

او نرود

کودکِ آبله‌رو

پس از شفا یافتن نیز باید آنچه را که

مریض در ایامِ ناخوشی استعمال

کرده است پاکیزه کرد و جامه های او را در آب جوشانید و با صابون شست

د اطاق او را کاملاً نظیف نمود

پرستار و کسانیکه برای مواظبت حال مریض باو نزدیک میشوند باید از دست زدن بدن او حتی المقدور پرهیز کنند و روزی چند بار دستهای خود را با صابون بشویند

پیش از آنکه آبله کوبی متداول شود هر سال در هر شهر و قصبه هزاران کس از آبله میمرد یا کور و آبله گون میشد اما امروز که آبله کوبی رواج دارد خطر این مرض سخت مرتفع شده است

آبله کوبی با مادهٔ آبلهٔ انسانی از مشرق باروپا رفته و مادهٔ آبله گاو را طبیبی انگلیسی موسوم به جنر که در اواخر قرن هیجدهم مسیحی میزیسته است کشف کرد و مردم دنیا در نجات از خطرات آبله رهین منت او میباشند

طریق کشف مایهٔ آبله چنین بود که طبیب مزبور مشاهده کرد اطفالی که در ده از گاو آبله دار شیر میدوشند گاهی آبله بدست آنها سرایت میکرد ولی بزودی و آسانی علاج میشد و چنین اطفال در موقع بروز آبله دیگر بدان مبتلی نمیشدند جنر از اینرو پی بعلاج مرض برد و بفکر کوبیدن آبله افتاد و نخستین بار آبله گاو را بطفلی هشت ساله کوبید و آن طفل دیگر بآبله مبتلی نشد

کوبیدنِ آبله انسانرا تا پنج سال از سرایتِ[1] اینمرض مصون میدارد بنا براین کسانیکه در ماهِ دوّم یا سوّمِ ولادت آبله کوبیده اند باید در سال پنجم[2] و دهم و پانزدهم و بیستم و بیست و پنجم و سی ام نیز آبله بکوبند

بعد از سی سال کوبیدنِ آبله چندان لازم نیست زیرا مزاجِ انسان غالباً تا این سن مستعدِ گرفتن آبله است

هنگامِ شیوع آبله باید اطفال و کسانیکه از سی و پنجسال کمتر دارند آبله خود را بکوبند

۱ - سرایت کننده ۲ - پانیسم

اندرز

بشهری که هست اندران شهرشاه | نباید نیاز اندر آن بوم[1] راه
جهانرا دل از شاه خندان بود | که بر چهرِ او فرِّ یزدان[2] بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش | که داری همیشه بفرمانش گوش
همان در جهان ارجمند آن بود | که با او لبِ شاه خندان بود

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ - احتیاج ۲ - سرزمین ۳ - خدا

نباتاتِ صنعتی

نباتاتی که در صنعت بکار میرود بر چند قسم است

اوّل ـ نباتاتی که ریشه و ساقِ آنها را برای ساختنِ قند و شکر و امثال آن استعمال میکنند مانند چغندر قند و نیشکر

دوّم ـ نباتاتی که میوه یا لیفِ ساقِ آنها را در بافتنِ پارچه بمصرف میرسانند مانند پنبه و شاهدانه و کتان

سوّم ـ نباتاتی که از میوه و دانه آنها روغن میگیرند مانند زیتون که روغنِ آن در بعضی نقاط بجای روغنِ حیوانی خورده میشود

از دانه کرچک روغنی بدست میاید که خاصیتِ طبّی دارد و بجای مسهل بمریض میدهند

چهارم ـ نباتاتِ معطّر که در باغ و بوستان برای زیبائی و خوبی رنگ و

خوشی بو کاشته میشوند مانندِ گلِ میخک و قرنفل و یاسمن و نسترن و سنبل و نرگس
و یاس و گلِ سرخ که از آنها عطر و گلاب میگیرند
گلابِ ایران بتندی و کثرت بوی خوش معروف است

اقسام نباتات معطر

ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی — میخواند دوش درس مقامات معنوی

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از غزلیات حافظ

---

۱ - آواز بلند ۲ - یعنی گل درختان از فروغ مانند آتش موسی است ۳ - پسر

چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

یوسف گمگشته باز آید بکنعان[1] غم مخور — کلبهٔ احزان[2] شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت — دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن — چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

هان مشو نومید چون واقف[3] نهٔ از سرّ غیب[4] — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان[5] غم مخور

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند — چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید — هیچ راهی نیست کو را نیست پایان[6] غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت[7] شبهای تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

از غزلیات حافظ

۱ـ مسکن یعقوب ع و مولد یوسف ع ۲ـ غمها ۳ـ آگاه ۴ـ رازهای نهانی ۵ـ نام درختی است خاردار و اصل آنکه عربی است ام غیلان است ۶ـ نهایت و آخر ۷ـ تنهائی

حکایت

آورده اند که چون آوازهٔ دانش و حکمت سقراط سراسر مرز و بوم[1] یونان را فرا گرفت
مردم از هر سوی نزد او شتافتند تا از فضل و معرفت[2] بی پایان او بهره مند شوند
مخصوصاً جوانان پروانه وار گرد آن چراغ هدایت میگشتند و لحظهٔ از مجلس درس
وی دور نمیشدند از آنجمله جوانی بود بسیار هوشمند ولی بی بضاعت که آرزومند
بود مانند دیگران همه روز نزد حکیم حاضر گردد لکن اندیشهٔ معاش[3] او را نگران
و پریشان خاطر میداشت و پیوسته با خود میاندیشید که اگر برای کسب
روزی پی کاری رود از خدمت استاد و تحصیل علم باز ماند و اگر خدمت استاد
برگزیند مؤونهٔ[4] روزانهٔ خود را چگونه بدست آورد در این غم و اندوه دهقانی
بر حال او آگاه شد و بدو گفت اگر از شام تا نیمه شب باغ مرا آبیاری کنی در
چند مزد خواهی یافت و اگر نیمه شب تا سپیده دم نگهبان آسیا باشی آسیابان نیز
دو گرده نان بتو خواهد داد جوان پذیرفت و از آن زمان شبها آبیاری و
آسیابانی میپرداخت و روزها در محضر استاد حاضر میشد روزگاری بدینمنوال[5]
گذشت و آن جوان در علم و هنر سرآمد همگنان گردید جوانان دیگر براو رشک
بردند و کینهٔ او را بدل گرفتند و تنی چند در صدد برآمدند که او را از خدمت استاد

"قاضی و جوانِ محصل و سقراطِ حکیم در محکمہ

و دو کشتمند روزی نزد قاضی شهر شدند و گفتند در همسایگی ما جوانیست بی بضاعت
که هر روز از بامداد تا شام در خدمت سقراط است و کس نداند مؤونهٔ خود را
از کجا و چگونه بدست میآورد در این مرز و بوم قانون چنان است که باید طریق زندگانی
هر کس آشکار باشد و قاضی بداند که مرد بی اندوخته و مال چگونه معیشت میکند قاضی
فرمان داد و جوانرا حاضر کردند و از چگونگی حال و کار او پرسیدن گرفت جوان
ناچار پرده از کار خویش برداشت صاحب باغ و آسیابان را بشهادت خواسته
اند و مرد گواهی دادند که این جوان شب تا صبح از بهر درمی چند و دو گرده نان بآبیاری
و آسیابانی اشتغال دارد قاضی و دیگر کسان که در محکمه بودند بر همت آنجوان
آفرین گفتند و همکاران بداندیش او را سرزنش کردند و قاضی حکم کرد باندازهٔ
معیشت از خزانهٔ مملکت باو شهریه دهند تا از آن رنج گران برآساید و بفراغ
خاطر در تحصیل علم و تکمیل خویش بکوشد

سقراط که حضور داشت آستین جوان بکشید و گفت هرگز چنین بذلی را قبول مکن
که مردمان آزاده تحمل محنت کنند و بار منت نکشند جوان چنان کرد که استاد فرموده
بود و چندی نگذشت که از جملهٔ حکمای عصر خویش گردید

۱- مرزبوم ۲- شناسائی ۳- زندگانی ۴- تسخیر ۵- طرز ۶- پیشه

بنیامین فرانکلن

فرانکلن فیلسوف و طبیعی‌دان معروف امریکا در سنه ۱۷۰۶ در شهر بستن از بلاد امریکا از زن دنیا آمده و در ۱۷۹۰ در شهر فیلادلفی بدرود حیات گفته است

پدر فرانکلن شمّاع و برادرش کارگر مطبعه بود و فرانکلن در کودکی از پدر فن شمع‌سازی را فرا گرفت

فرانکلن در تمام مدّت زندگانی خود به تحصیل علم شوق وافر داشت و برای تکمیل تحصیلات خود بانگلستان مسافرت کرد و چون بامریکا بازگشت کتابخانه و مطبعه تأسیس کرد و بطبع روزنامه و تقویم پرداخت

فرانکلن با اینکه مجبور بود اوقات خود را در اداره امور مؤسّسات خویش مصروف دارد هیچگاه از پرورش دادن هوش و قریحه طبیعی خود غفلت نداشت و مخصوصاً در آثار و خواصّ قوّه برق مطالعه و تحقیق می‌نمود تا پس از چندین سال زحمت و تجربه باختراع برق‌گیر موفّق شد و بواسطه این اختراع عضو انجمن سلطنتی لندن و مجمع علماء فرانسه گردید

فرانکلن در سنه ۱۷۵۷ میلادی بسفارت از طرف اهالی امریکا بلندن رفت هرچند در کار خود موفّق نشد ولی در موقع مراجعت مردم امریکا از او استقبال و پذیرائی

برج کیسه فرانکلن

شنایانی کردند و او را نماینده گی خود برگزیدند فرانکلن از جمله اشخاصیست که بیانیهٔ استقلال امریکا را امضا کرده اند

فرانکلن در اواخر عمر سفری باروپا کرد و چندی بعد باًمریکا بازگشت و در شهر فیلادلفی از دنیا رفت

پند

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی

میانِ دو کس جنگ چون آتش است | سخن چینِ بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل | وی اندر میان شوربخت و خجل
میانِ دو تن آتش افروختن | نه عقل است خود در میان سوختن

قطعه

در سخن با دوستان آهسته باش | تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار | تا نباشد در پسِ دیوار گوش

از باب هشتم گلستان سعدی

ملح یا نمک

جسمی را که از ترکیب ترشی با قلیایی بعمل آید ملح نامند

معروفترین ملحها نمک طعام و جوش شیرین و نمک قلیا و نمک فرنگی معروف است

نمک طعام را یا از زمین و معدن بیرون میآورند و یا از آب دریا میگیرند

در ایران معدن نمک بسیار و اغلب بسطح زمین نزدیک و بیرون آوردن نمک

از آنها آسان است

در بعضی ممالک که معدن نمک بسطح زمین نزدیک نیست برای تحصیل نمک در

زمین چاه میکنند تا بطبقه ملح برسد آنگاه چاه را از آب پر میکنند مقداری نمک

در آب حل و آب نمک غلیظی حاصل میشود آب نمکرا از چاه بیرون میکشند و در

دیگهای بزرگ ریخته میجوشانند تا آب بخار شود و نمک در ته دیگ باقی بماند

نمکی که از کوهها استخراج میشود سخت و بعضی از آنها مانند بلور صاف و شفاف است

این قسم نمکرا مانند سنگ از کوه می کنند و باین نمک نمک ترزد میگویند

نمک از آب دریا باین ترتیب گرفته میشود که نزدیک ساحل حوضهای کم عمق درست

میکنند و آب دریا را در آن میاندازند آب بواسطه حرارت آفتاب بخار میشود

و نمک در ته حوض میماند این نمک را بترتیب مخصوص تصفیه و ملحهای دیگر را که

گرفتن نمک از آب دریا

استخراج نمک از معدن

بدان آمیخته است از آن جدا می کنند تا قابل استعمال گردد

مقدار نمک آب دریا مختلف است از هر یک پیمانه آب بتفاوت دریاها شش الی سی و یک درم نمک گرفته میشود

نمک طعام گذشته از آنکه در بیشتر اغذیه بکار میرود فواید دیگر نیز دارد از جمله آنکه ترشح آب دهانرا که در هضم غذا تاثیر کلی دارد زیاد میکند

نمک برای حیوانات هم مفید است و اگر در خوراک آنها یک در صد نمک داخل کنند سالم و فربه میشوند

از نمک جوهری میگیرند که مایع و بیرنگ است و بوئی تند دارد این جوهر در تصفیه فلزات و ساختن بعض مواد شیمیائی بکار میرود

جوش شیرین جسمیست سفید که مزه قلیائی دارد و در آب بخوبی حل میشود و از جمله ادویه طبیست

نمک قلیا جسمیست سفید که در مجاورت هوا رطوبتش زایل و در آب گرم حل میشود این ملحرا در ساختن شیشه و بلور و اغلب صابونها بکار میبرند

نمک فرنگی جسمیست سفید و تلخ و شور که میتوان آنرا از آب دریا گرفت این نمک از دواهای طبی و مسهلی قویست

مقدار بسیاری از این نمک در کارخانه‌ها برای ساختن قلیای مصنوعی صرف میشود

تمام املاح را بترتیبات شیمیائی میسازند بجز نمک طعام که در غالب نقاط بطور طبیعی موجود است و چنانکه گفتیم از زمین یا آب دریا استخراج میشود

لطیفه

حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن

مردکی خشک مغز را دیدم | رفته در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بدبختی | مردم نیکبخت را چه گناه

قطعه

الا تا نخواهی بلا بر حسود | که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی | که او را چنان دشمنی در قفاست

از باب هشتم گلستان سعدی

مالک و زارع

هر کس دارای مِلک و زمینیست باید بداند که آنرا خداوند تبارک و تعالی از منبعِ
جودِ خویش بدو عطا فرموده و براو لازم است بشکرانهٔ آن نعمت عنایت بخلقِ خدا کند
و بچشمِ حقارت بر مردمِ مسکین و بیچاره ننگرد و بکسانی که در مِلکِ او بکارِ زراعت مشغولند
مهربانی کند و از مال و مِلک و اسبابِ آنها طمع بریده دارد و زارعین را بزبانِ خوش
دلجوئی نماید و از فقرای آنها دستگیری کند تا آنها نیز در آباد ساختنِ مِلک و تکثیرِ
محصولِ آن بکوشند و بدینطریق اسبابِ معیشتِ مردم فراهم آید

پس مالک هر چه در آبادی مِلکِ خویش و بهبودی حالِ رعایا و فراوانی و خوبی
محصول بکوشد بخلقِ خدا بیشتر خدمت کرده است

دیگر از وظایفِ مالک این است که درِ خانهٔ خویش را بروی درویش و توانگر
گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی نیک و نیّتی خالص بقدرِ وسعِ خویش
بخدمتِ واردین قیام نماید و هرگز بر کس منّت نگذارد و اگر سالی محصولِ مِلکِ
او نقصان یابد یا خشکسال بود غمناک نشود و بحرصِ مال کفرانِ نعمتِ حق نکند
چون اینطایفه بدین وظایف قیام نمایند و در آب و زمینِ دیگران تصرفِ ناسزا
نکنند و بارِ خویش بر شریکان نیفکنند و پاسِ امر و نهیِ پروردگار نگاه دارند

هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ آنان به آدمی یا بحیوان رسد بهر یکدانه ده حسنه در دیوان عمل آنها نویسند

نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

این منت خلق کاهش جان است

آلوده منت کسان کم شو / تا یک شبه در وثاق[۱] تو نان است

ای نفس برشته[۲] قناعت شو / کانجا همه چیز نیک ارزان است

تا بتوانی حذر[۳] کن از منت / کاین منت خلق کاهش جان است

شک نیست که هر که چیزکی دارد / داد از ره طریق احسان است

اما چو کسی بود که نستاند / احسان آنست و این نه آسان است

چندانکه مروت[۴] است در دادن / در ناستدن هزار چندان است

از قطعات انوری

---

۱ ـ حجره ۲ ـ بازده ۳ ـ دوری ۴ ـ جوانمردی

حکایت

الب ارسلان پادشاهِ ایران چون با لشگرِ گران عزمِ روم نمود قیصرِ روم نیز با سپاهی
بیشمار روبرو آورد و در حدودِ آذربایجان دو لشگر بیکدیگر رسیدند و آماده کارزار
شدند پیش از آنکه جنگ شروع شود روزی الب ارسلان با تنی چند از خواصِ خود بشکار
رفت و عادتِ او چنان بود که هنگامِ شکار جامهٔ ساده میپوشید و از علایمِ سلطنت
چیزی با خود نمیداشت در شکارگاه فوجی از لشگریانِ روم با ایشان برخوردند و گرد
ایشان درآمده همه را گرفتند سلطان بیارانِ خود گفت زینهار بمن هیچ احترام
نگذارید تا مرا نشناسند و ندانند کیستم پس ایشان را نزدِ قیصر بردند قیصر پرسید سرِ خیلِ
شما کدام است گفتند ما را سرِ خیلی نیست از راهِ نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم
قیصر فرمود تا آنها را محبوس داشتند دو تن از غلامانِ الب ارسلان که گرفتار نشده
بودند بلشگرگاه بازگشتند و نظام الملک را از واقعه آگاه ساختند نظام الملک
آن دو را در خیمهٔ خود حبس فرمود تا آن راز فاش نشود و شبانگاه آوازه درانداخت
که سلطان از شکار بازگشته است روز بعد خود برسمِ رسالت بلشگرگاهِ قیصر رفت قیصر را
اعلام کردند فرمان داد تا خواجه را بعزت و احترام در مکانی لایق فرود آوردند
نظام الملک سخنی چند با قیصر از درِ مصلحت بگفت و مرادِ او صلح بود چون آهنگِ بازگشت

آلب ارسلان و خواجه نظام الملک که رکاب او را میبوسد

گر در رومیان گفتند آیا از لشکرگاه شما کسی گم شده است خواجه گفت مرا معلوم نیست
چه لشکر بسیار بود گفتند از سواران شما چند تن پیش ما گرفتارند گفت اگر باز دهید بهتر
باشد پس آلب ارسلان را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک با آنها عتاب
آغاز کرد که در چنین روزها چگونه خودسرانه بشکار میروید و خود را گرفتار میدهید
آنگاه ایشان را در پی خویش انداخت و با خود برد و همینکه از حدود لشکر بیرون
شدند نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان را بوسید رسولی که از جانب قیصر
با ایشان همراه بود دانست که آن اسیر پادشاه بوده است و بسی حسرت خورد
اما حسرت و ندامت سودی نداشت آلب ارسلان در همان روز با رومیان جنگ
در انداخت و رومیان را شکستی بزرگ داد قیصر بدست یکی از سپاهیان ایران
گرفتار شد او را نزد آلب ارسلان بردند آلب ارسلان با او بنهایت مهربانی رفتار
کرد و از او پرسید اگر در جنگ غالب میآمدی و بر من دست مییافتی با من چگونه
سلوک مینمودی قیصر گفت امر میکردم ترا تازیانه زنند سلطان تبسم کرد و گفت اکنون
که نتیجه کار بر خلاف آرزوی تو شده است در حق تو چه روا باشد گفت اگر
قصابی بکش و اگر تاجری بفروش و اگر خودستائی در زنجیر کن و بپای تخت خویش
ببر و اگر پادشاهی ببخش آلب ارسلان او را بخشید و نزد خود نشاند و نهایت اعزاز

و احترام کرده و فرمود تا از امرای روم هرکه اسیر شده بود رها ساختند

۱- نشانه ۲- سرپرست سواران ۳- پیشروان چاکران ۴- آگاه ساختند ۵- سرزنش

۶- پشیمانی ۷- عزیز داشتن

پند

دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که به یک نفس بیازارند

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ

۱- دست

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

در حکایت آمده که یکی از پادشاهان ایران چون بر دشمن دست یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب[۱] و خطاب باز داشت و از او پرسید خود را چگونه می‌بینی جواب داد خداوند تبارک و تعالی از جمله صفات بیشتر دوستدار عفو است و تو دوستدار ظفر پس چون حضرت باری ظفر که دوست میداری تو عطا فرمود تو نیز عفو که او دوست میدارد بجای آر

پادشاه این سخن به پسندیده و او را آزاد کرد

نقل معنی از اخلاق محسنی

۱- سرزنش

خُناق
«حفظ الصحه»

خُناق از امراض سرایت کننده پرخطر است که اگر تا دوازده ساعت پس از بروز بچارهٔ آن نپردازند مریض میمیرد

میکروب خناق در گلو و بیخ زبان جای میگیرد و اگر مزاج انسان مستعد گرفتن مرض باشد بسرعت نمو نموده بسیار میشود و باندک زمان راه گلو را میگیرد و مریض را خفه میکند

پس از کشف میکروب خناق دو تن از اطباء بزرگ فرنگ راه علاج این مرض را پیدا کردند

معالجهٔ خناق بدینگونه است که با میکروب آن مرض مایعی مخصوص میسازند و آنرا ببدن مریض میکوبند این مایع هنگام شیوع مرض خناق باشخاص سالم نیز کوبیده میشود تا از ابتلای بخناق محفوظ بمانند

از خواص میکروب خناق آنست که چندین سال زنده میماند و توالد و تناسل میکند و در این خصوص حکایتی عجیب نقل کرده اند

در یکی از شهرهای فرانسه گورستانی را شکافتند تا استخوان مردگان را بجای دیگر نقل کنند در میان کارگران پسر دوازده ساله بود که با پدر خود کار میکرد طفل مزبور

پس از یکروز خناق مبتلی شد و طولی نکشید که مرض در آن شهر شیوع یافت هنگامی که اطبا علت بروز مرض را تحقیق میکردند شخصی که نزدیک گورستان منزل داشت چنین گفت که مدتی پیش چندین طفل در آن محل از خناق مرده و در آن گورستان دفن شده اند

پیش از آنکه راه چارهٔ خناق پیدا شود کسانیکه بدان مرض دچار میشدند اغلب میمردند اما امروز علاج مرض آسان است تنها زحمتی که دارد این است که بمحض پیدایش مرض بطبیب رجوع کنند تا او مادهٔ ضد خناق را بمریض بگوید

پند و امثال

بی ادب با هزار کس تنهاست

با ادب را ادب پناه بس است

آب رو آب جو نباید کرد

آبرو بهر نان نباید ریخت

درد را پیش دردمند بگوی

پله است شو تا بر آستان برسی

حلیم بی حلم شمع بی نور است

اقسامِ نباتات

کلیه نباتات بر دو دسته تقسیم میشوند گلدار و بی گل

نباتاتِ گلدار

نباتاتیکه گل دارند بر دو طبقه تقسیم میشوند

اوّل نباتاتی که دانه آنها دارای دو لپه است

دوّم نباتاتی که دانه آنها یک لپه

طبقهٔ اوّل ـ نباتاتِ دولپه

نباتات دولپه سه نوعند

اوّل آنهائیکه گلبرگشان ازهم جداست

دوّم آنهائیکه گلبرگشان بهم پیوسته است

سوّم آنهائی که گلبرگ ندارند

نوعِ اوّل

نباتات این نوع بر چهار طائفه تقسیم میشوند

اوّل طایفهٔ گلِ سرخی دوّم طایفهٔ بقولات سوّم طایفهٔ صلیبی چهارم

طایفهٔ چتری

اوّل طایفهٔ گل سُرخی - گل اینگونه نباتات دارای پنج گلبرگ مساویست
مانند سیب و گیلاس

(طایفهٔ بقولات) (طایفهٔ گل سرخی)

دوّم طایفهٔ بقولات - گل آنها
پنج گلبرگ دارد که باهم مساوی
نیستند مانند لوبیا و نخود و عدس

سوّم طایفهٔ صلیبی - گل
نباتات این طایفه دارای چهار گلبرگ و بشکل صلیب قرار گرفته اند مانند کلم
و شلغم و خردل و شب بو

چهارم طایفهٔ چتری گلبرگ
آنها پنج عدد است و گِرد هم
جمع شده اند و مانند چتریست
که باز کرده باشند مانند زردک
جعفری و گشنیز

(طایفهٔ چتری) (طایفهٔ صلیبی)

نوع دوم

این نباتات دارای دو طایفهٔ مهم هستند.

اوّل طایفهٔ تاجریزی   دوّم طایفهٔ آفتاب گردان

اوّل طایفهٔ تاجریزی

گل آن پنج گلبرگ بهم پیوسته دارد
مانند سیب زمینی و توتون

دوّم طایفهٔ آفتاب گردان —

گل نباتات اینطایفه دارای عدّه
بسیاری گلبرگ کوچک بهم پیوسته
است که دور یک محور جمع شده اند مانند کاسنی و کاهو و آفتاب گردان

نوع سوّم

نباتات این جنس بر دو طایفه تقسیم میشوند
اوّل طایفهٔ بادامی   دوّم طایفهٔ
مخروطی
اوّل طایفهٔ بادامی - مانند بلوط
نارون و تبریزی و گردو و فندق
دوّم طایفهٔ مخروطی - مانند کاج و سرو و سدر و غیره

چرا داری همی ز آموختن عار

ببینی بر درخت این جهان بار[1]	اگر هشیار مردی ای مرد هشیار
درخت این جهان را سوی[2] دانا	خردمند است بار و بیخرد خار
نهان اندر بدان نیکان چنانند	که خرما در میان خار بسیار
نماند[3] جز درختی را خردمند	که بارش گوهر است و برگ دینار
به از دینار و گوهر علم و حکمت	کز آن دل روشن است و چشم بیدار
اگر بار خرد داری وگرنی	سپیدار[4] ای سپیدار ای سپیدار
درخت گر ز دانش بار دارد	بگفتار آر و بار خویش میبار
اگر شیرین و پر مغز است بارت	ترا خوب است چون گفتار کردار
اگر گفتار بی کردار داری	چو زر اندوده[5] دیواری پدیدار
ز جهل خویش چون عارت نیاید	چرا داری همی ز آموختن عار

از قصاید ناصرخسرو

۱- میوه ۲- نزد ۳- شبیه نیست ۴- نام درختیست بی بر ۵- زر اندودن یعنی پوشیدن طلا و نقره و گل

۱- مثال آن

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتگار شبی در جزیرهٔ کیش[۱]
مرا بحجرهٔ خویش برد همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به
ترکستان است و فلان بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان
چیز را فلان کس ضمین[۲] گاه گفتی خاطر اسکندریه[۳] دارم که هوایش خوش است و باز گفتی نه
که دریای مغرب[۴] مشوش است سعدیا سفری دیگر مانده است اگر آن کرده شود بقیت
عمر بگوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی
بچین خواهم بردن که شنیده ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم و دیبای
رومی بهند و پولاد هندی بحلب[۵] و آبگینهٔ[۶] حلبی بیمن[۷] و بُردِ[۸] یمانی بپارس و از آن
پس ترک سفر کنم و بدکانی نشینم انصاف از این ماخولیا[۹] چندان فرو خواند که مرا بیش
طاقت شنیدن نماند و او نیز از گفتن باز بماند پس گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از
آنها که دیده و شنیده گفتم

آن شنیدستی که وقتی تاجری　　در بیابانی در افتاد از ستور[۱۰]

گفت چشم تنگ دنیادوست را　　یا قناعت پر کند یا خاک گور

از باب سوم گلستان سعدی

۱- جزیره ایست در خلیج فارس ۲- ضامن ۳- بندریست در مصر ۴- بحرالروم ۵- شهریست از شام
۶- شیشه ۷- ولایتی است از عربستان ۸- پارچه ایست که در یمن بافته ۹- اندیشهٔ باطل ۱۰- مرکب چارپا

بایزید بسطامی

بایزید از عرفا و بزرگان ایران و در سال ۱۳۱ هجری در بسطام تولد یافته است
بایزید هنوز خرد سال بود که پدرش عیسی جهان را بدرود گفت مادرش او را
بدبستان برد و بآموزگار سپرد تا قرآن بیاموزد

گویند بایزید روزی سورهٔ لقمان میخواند بآیهٔ أنِ اشکُر لی و لوالدیک رسید استاد
معنی آیه را بیان میکرد که خدا میگوید مرا و پدر و مادرت را شکر گو بایزید چون
معنی آیه شنید حالش دگرگون شد لوح خود را بزمین نهاد و باستاد گفت مرا اجازه
ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم استاد رخصت داد بایزید بخانه رفت مادرش
گفت بیگاه چرا آمده گفت چون قرآن میخواندم بآیتی رسیدم که خداوند مرا
بخدمت خود و تو امر میکند چون در خود نگریستم دیدم بندگی دو خواجه نتوانم کرد
لاجرم نزد تو آمدم که مرا از خدا درخواهی تا همه از آنِ تو باشم یا بخدا واگذاری
تا همه به بندگی او پردازم

مادر گفت ترا بخدا واگذاشتم و از حق خود درگذشتم برو و خدا را باش پس
بایزید از بسطام برفت و سی سال شهر بشهر گردش کرد و ریاضت کشید و خدمت
بسیاری از بزرگان و دانشمندان را دریافت و چون در خدا شناسی و پرهیزگاری

بحدِ کمال رسید ببسطام بازگشت

گویند وقتی بشهر نزدیک شد ماهِ رمضان بود اهلِ شهر از آمدنش آگاه شدند باستقبالش
شتافتند بایزید در خود غروری یافت در حال نانی از آستین بدر آورد و بخوردن
مشغول شد مردم چون این بدیدند از او برگشتند و اورا تنها گذاشتند و رفتند بایزید
خرسند شد بخود گفت این بود سزای غرورِ تو آنگاه همراهان گفت چه ظاهربین مردمند
که ندانستند بر مسافر روزه واجب نیست پس در بیرونِ شهر بماند و نیمه شب بشهر
وارد شد

آورده اند که اهلِ بسطام هفت بار بایزید را از شهر بیرون کردند در یکنوبت از ایشان
پرسید برای چه مرا بیرون میکنید گفتند برای آنکه تو بد مردی هستی گفت خوشا
شهری که بدش من باشم

آورده اند که در بسطام مردی زردشتی مذهب بود باو گفتند مسلمان شو گفت اگر
مسلمانی آنست که بایزید دارد من طاقت آن ندارم و اگر اینست که شما دارید بکار
من نمیآید

و نیز آورده اند که بایزید روزی پوستینی در بر داشت جوانی گفت پاره از این
پوستین بمن ده تا از آن برکت یابم گفت اگر پوست بایزید را در خود کشی ترا سود ندهد

بایزید و مردم بسطام که بواسطه روزه خوردن از او برگشته بشهر میروند

مگر آنکه عمل بایزید کنی

از سخنانِ حکیمانهٔ بایزید است

عارف کسی است که خود را نادان شمرد و هرکس خویش را دانا پندارد نادان است

خدا هرکس را دوست دارد سه خصلتِ نیکو باو بخشد سخاوتی چون سخاوتِ دریا شفقتی چون شفقتِ آفتاب تواضعی چون تواضعِ زمین

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که مینمائی

انتخاب از تذکرة الاولیاء و کتب دیگر

راد مرد و راستی و کم آزاری

عادت کن از جهان سه خصلت را — ای خواجه وقتِ مستی و هشیاری

زیرا که رستگار بدان گردی — امید رستگاری اگر داری

با هیچکس نگشت خرد همسر — کان هر سه را نکرد خریداری

در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری

دانی که چیست آن بشنو از من — رادی و راستی و کم آزاری

از قطعات انوری

اقسامِ نباتات

طبقهٔ دوم

نباتاتِ یک لپه بر دو نوع تقسیم میشوند یکی خوشه دار و دیگر پیاز دار

اول خوشه دار ـ نباتاتِ این نوع دارای گلهائی میباشند که بشکل خوشه است و مهمترین طایفهٔ آن غلات است مانندِ گندم و جو و ذرت

دوم پیاز دار ـ نباتات این جنس پیاز دارند و حقه تاج گلِ آنها یک رنگ است مانندِ سنبل و زنبق و سیر و پیاز

نباتاتِ بیگل

این نباتات گل و میوه و تخم ندارند و مانندِ دیگر نباتات از طریقِ گل تولیدِ نسل نمیکنند و مهمترینِ آنها سرخس و خزه و آلک و قارچ میباشند

اوّل سرخس - اینگونه نباتات
دارای ریشه و ساقه و برگ اند ولی
ساقِ آنها در زیرِ زمین است
سرخس در نقاطِ سرد کوچک است
ولی در ممالکِ گرم نمو میکند و بزرگ
میشود
دوّم خَزِه - خزه ریشه ندارد
ولی دارای ساق و برگ است
و بوسیلهٔ تار بسیار باریک
و نازکی که بساقه متصل است از
زمین غذا میگیرد
سوّم الگ - این نبات ریشه نه
دارد و نه ساق و نه برگ در روی
سنگها و آبهای راکد نمو میکند و چون
دارای خضرهٔ اورق است بوسیلهٔ

این کشیدن هوا را جذب میکند

چهارم قارچ - قارچ ساده ترین
اقسام نباتات است ریشه و ساق
و برگ و خضرة الورق ندارد و
زندگانی آن بطفیل موادِ حیوانی
یا نبات دیگر است

قارچ

بعضی از قارچها خوراکیست و بعضی زهردارند و خوردن آن خطرناکست

حکایت

آورده اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمانِ خلافت روزها بساختن مهمات[1]
خلایق مشغول بود و شبها بعبادت و اطاعت گفتند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه
رنج و محنت برخود روا میداری نه بروز آسایش داری و نه بشب آرامشی فرمود
اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم خود در فردای
قیامت ضایع مانم پس روز هم مردم بیازم و شب بکار حق میپردازم

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

---

۱ - کارهای بزرگ

پند و امثال

عدو را بکوچک نباید شمرد

بکشد زهر جائی که تریاق(۱) نیست

نکو باش تا بد نگوید کَسَت

بدان را نباشد سرانجام نیک

بدنباله راستان کج مرو

سبکبار مردم سبکتر روند

نکوکار مردم نباشد بدش

شرانگیز هم بر سرِ شَر رود

بد اندیش مردم بجز بد ندید

اگر بد کنی چشم نیکی مدار

غم زیردستان بخور زینهار

حق از بهر باطل نشاید نهفت

چه پاک ناید ز تخم پلید

از بوستان سعدی

۱- پادزهر یا پازهر داروئی است که در علاج زهر بکار برند

تاجر و تجارت

ثروتِ هر مملکت برونقِ تجارتِ آن مملکت است و تجارت هنگامی رونق یابد که
تجّار پای بندِ امانت و دیانت و صحتِ رفتار و کردار باشند

تاجر باید درستکاری را پیشهٔ خویش سازد و در خرید و فروش انصاف نگهدارد
و قسم بدروغ و راست نخورد زیرا سخنِ راست محتاجِ قسم نیست و گفتارِ دروغ
بقسم راست نگردد

تاجر باید باندک سودی قناعت کند تا همه کس متاعِ ویرا خریدار باشد و از
اینروست که گفته اند برکت قرینِ قناعت است

تاجر باید در امانت بکوشد و از خیانت احتراز کند تا مردم را بگفتار و کردار
وی اعتماد باشد که بهترین سرمایهٔ تاجر اعتمادِ مردم است

تاجر باید متاعِ بی عیب را هنگامِ خریداری مذمّت نکند و زمانِ فروش از متاعِ
خود بیجهت مدح ننماید و عیبِ آن نهان ندارد

چون تاجر بدین شرائط و آداب رفتار کند و از بدیها که گفته شد احتراز واجب
شمرد هر قدمی که در سفر نهد و هر خرید و فروشی که کند و هر رنج و مشقتی که بیند و
هر آسایش و راحتی که از مالِ او بشخص رسد در این دنیا موجبِ افزایشِ ثروت و

ه‍ رونق تجارت و در آن دنیا سبب رستگاری وی خواهد گردید

نقل بمعنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

حکایت

وقتی سه مرد راهزن که با یکدیگر شریک بودند در پیرامن[1] شهری بجرائی رسیدند در آنجا خوب بگردیدند زیر سنگی صندوقچه زری یافتند بسیار خرسند و خوشدل شدند یکی را با تفاق تعیین کردند که بشهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم بیچاره در رفتن مبادرت[2] نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم کش او را بر آن داشت که چیزی از زهر کشنده در آن طعام آمیخت بر اندیشه آنکه دو شریک وی بخورند و هلاک شوند و مال باقیه بر او بماند داعیه[3] رغبت[4] مال آندو را نیز باعث آمد بر آنکه چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه باقیه اند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو بر جستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و بر جای مردند

از کس دیت مخواه که خونریز خود توئی   کالا بدون مجوی که دزد اندرون تست

ملخص از مرزبان نامه سعد وراوینی

۱- اطراف ۲- پیشی گرفتن ۳- سبب ۴- میل

حکایت

گویند وقتی خسرو را نشاطِ شکار برانگیخت(۱) بدین اندیشه بصحرا برون شد چشمش بر مردی زشت روی
افتاد لقای(۲) منکرِ(۳) او را بفالِ نیک نگرفت بفرمود تا او را از پیشِ مرکب دور کردند
و بگذشت مرد بفراست(۴) دریافت که در دلِ خسرو چه گذشته است با خود گفت خسرو
در اینکار بخطا رفته است من او را آگاه خواهم ساخت که قرعهٔ آن فالِ بد بنامِ او
بوده و حوالهٔ آن بمن افتاده است چون خسرو از شکارگاه باز آمد اتفاقا همان جایگاه
رسید که آنمرد را یافته بود مرد از دور آواز داد که مرا از راهِ نصیحت سؤالیست
اگر یکساعت خسرو عنانِ عظمت کشیده دارد و سمعِ قبول بدان دهد از فایده خالی
نباشد خسرو عنانِ اسب باز داشت و گفت ای مرد بیا تا چه داری گفت ای ملک
امروز اسبابِ شکارت چگونه بود گفت هرچه بمراد تر و نیکوتر گفت خزانه و پادشاهیت
برقرار هست گفت بلی گفت از هیچ جانب خبرِ ناموافق شنیده گفت نشنیدم گفت از این
خیل(۵) و خدم که در رکابِ تواند هیچکس را از حوادث آسیبی(۶) رسیده گفت نرسیده
گفت پس چرا فرمودی مرا بدان خواری دور کنند گفت زیرا که دیدارِ امثالِ ترا
بر مردم شوم گرفته اند آنمرد گفت از دیدنِ من امروز خوبیها همه برای تو فراهم
بوده است و از دیدارِ تو ای پادشاه مرا تمامِ روز رنج و غم نصیب گردید

خسرو و مرد زنشتو
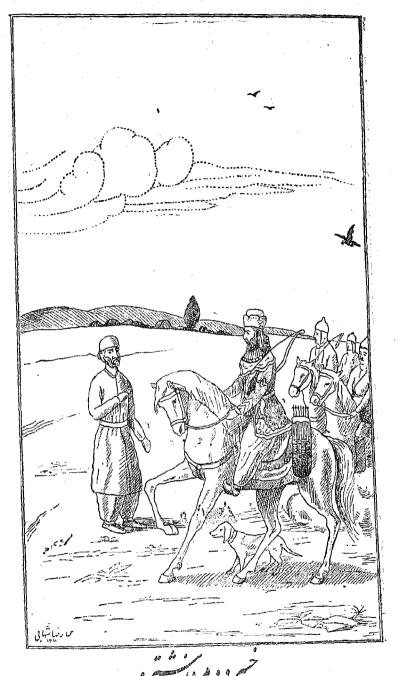
پس بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده نه دیدار من بر او خسرو و از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود تسلیم(۷) کرد و عذرها خواست

ملخص از مرزبان نامهٔ سعدالدین وراوینی

۱- به هیجان و حرکت درآورد ۲- دیدار ۳- زشت ۴- تیزهوشی ۵- نوکران و خادمان

۶- صدمه و آزار ۷- یعنی تسلیم شد

حکایت

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبّد(۱) بودم و شبخیز و مولع(۲) زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف(۳) عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه(۴) بدرگاه یگانه(۵) بگزارد و چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی(۶) به که در پوستین خلق افتی

نبیند مدعی جز خویشتن را — که دارد پردهٔ پندار(۷) در پیش

اگر چشم خدابینی ببخشند — نبیند هیچکس عاجزتر از خویش

از باب دوم گلستان سعدی

۱- عابد ۲- حریص ۳- قرآن کریم ۴- مقصود نماز صبح است ۵- مقصود خداوند است ۶- بخوابی

۷- گمان باطل

سِل (حفظ الصحه)

مرضِ سِل بسیار خطرناک است

میکربِ این مرض در هوا است و از راهِ تنفس داخلِ ریه میشود و اگر مزاج ضعیف باشد پرورش می یابد و انسان را بسل مبتلی میسازد

تنفسِ هوای فاسد و کشیدنِ سیگار و امثال آن و آشامیدنِ مشروباتِ بالکل آمیخته و تنفسِ هوای پُر گرد و غبار آلوده و نشستن در جای مرطوب و بی آفتاب مزاج را برای گرفتنِ سل آماده میسازد و از این سبب شمارهٔ اشخاصِ مسلول در آنکه که قواعدِ حفظِ صحت رعایت نمیشود بسیار است

میکربِ سِل با اخلاط از سینهٔ اشخاصِ مسلول بیرون میآید و چون چندی در هوا بماند خشک و جزءِ غبار و ذراتِ هوا میشود و از راهِ تنفس وارد بدنِ مردمانِ سالم میگردد و آنها را مبتلی میسازد

میکربِ سل چندین ماه در هوا زنده میماند و نابود ساختنِ آن دشوار است

کشندهٔ این میکرب آفتاب است که نور و حرارت جان پرورش دافع امراض و حافظِ تندرستی است

برای جلوگیری از انتشار و سرایتِ سل بهترین وسیله این است که هیچکس آب دهن

خود را بزمین بنشیند زود هر چند خود را سالم پندارد

ظرفِ خوراکِ مسلول باید جدا و مخصوصِ بخودِ او باشد و هر روز در آب جوشانیده شود

اشخاصِ سالم باید از استعمالِ ظرف و لباسِ مسلول پرهیز کنند

زنی که بسل مبتلیست باید از شیر دادنِ اطفالِ خود داری کند

خوردنِ گوشتِ حیوانِ مسلول خطرناک و سببِ سرایتِ مرض است

شیرِ گاو را پیش از خوردن باید جوشانید زیرا ممکن است گاو سل داشته باشد و خوردنِ شیرِ آن انسانرا مسلول سازد

بهترین راهِ معالجهٔ اشخاصِ مسلول این است که بدهکده ها و نقاطِ خوش آب و هوا بروند تا بواسطهٔ گردش در آفتاب و استنشاقِ هوایِ سالم و پاکِ کوهستان بهبودی یابند

میزبانی

خورش باید از میزبان گونه گون
نه گفتن گران کم خور و زین فزون

اگرچه بود میزبان خوش زبان
پزشکی[1] نه خوب آید از میزبان

از گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی

۱- طبیبی کردن

حیوانات

عدد حیوانات روی زمین چندان است که بشمار نمیآید از این سبب اطلاع کامل بر احوال فرد فرد آنها امریست بسیار دشوار بلکه محال ولی در این عده بسیار حیواناتی هستند که بیکدیگر شباهت تام دارند و اگر وجه شباهت آنها را بدست بیاوریم میتوانیم بنابر آن قاعده حیوانات را بچندین طبقه تقسیم کنیم و چون در هر طبقه احوال یک فرد را بطور کامل دانستیم دیگران را بر آن قیاس بشناسیم

کلیه حیوانات بر دو دسته بزرگ تقسیم میشوند

اوّل - حیواناتی که استخوان دارند مانند انسان و اسب و مرغ و ماهی و مار

دوّم - حیواناتی که استخوان ندارند مانند مگس و پروانه و عنکبوت و کرم

حیوانات استخوان دار چون عموما دارای ستون فقرات هستند حیوانات ذی فقار نیز نامیده میشوند و بنابراین حیوانات بی استخوان را میتوانیم حیوانات غیر ذی فقار بنامیم

ستون فقرات عبارت از مجموع استخوانهای کوچک پشت است و هر کدام را

(مهره و بعضی بی فقره میگویند

(۱) مهره ها یا فقرات بیکدیگر چسبیده و بشکل ستونی استخوانی روی هم واقع شده و در

پشت حیوان ذی فقار قرار دارد

حیوانات ذی فقار را بر پنج طبقه تقسیم میکنند

اول - حیواناتِ پستاندار که میزایند و بچه خود را شیر میدهند مانند انسان

و میمون و گاو و نهنگ

دوم - حیواناتِ پرنده که تخم میگذارند و غالب آنها پرواز میکنند مانند بلبل

و زاغ و گنجشک و باز

سوم - حیواناتِ خزنده که دست و پا ندارند و بزمین میخزند و یا آنکه دست و

پایشان باندازه کوتاه است که راه رفتنِ آنها بخزیدن میماند مانند مار و سوسمار

چهارم - حیواناتِ ذوحیاتین که گاهی در آب زندگی میکنند و گاه در خشکی

مانندِ قورباغه

پنجم - ماهیان که همیشه در آب زندگی میکنند مانند ماهیِ قزل‌آلا و ماهی سفید

و آزاد و غیره

حیواناتِ غیر ذی فقار را نیز بر پنج طبقه تقسیم کرده اند

حیوانات ذی فقار و غیر ذی فقار

اوّل - حیوانات مفصلی یا حلقه تن که تنِ آنها نرمست و از حلقه های بهم پیوسته تشکیل یافته است و اغلب آنها دست و پای متعدّد دارند مانند زنبور و هزار پا و خرچنگ

دوّم - کرمها که بحیوانات حلقه تن شباهت دارند جز اینکه دست و پا ندارند یا اندکی دارند

سوّم - نوع سیم یا حیوانات نرم تن که بدنِ آنها نرمست و مادّه از جنس صدف آنرا پوشیده است مانند حلزون وغیره

چهارم - حیوانات گیاه نما که مانند گیاه در یکجا قرار گرفته جنبشی ندارند و یا جنبشِ آنها باندازهٔ کُند و غیر محسوس است که بحرکت بنظر میآیند مانند مرجان و اسفنج

پنجم - حیوانات صغار که بدنشان از سلول تشکیل یافته و باندازهٔ کوچک است که جُز با ذرّه بین دیده نمیشود

این حیوانات را میکرُب مینامند

حکمت

هرکه در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

بد اختر تر از مردم آزار نیست   که روز مصیبت کسش یار نیست

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بود دهقانی مر او را یک خری — گشته از محنت دوتا چون چنبری

پشتش از بار گران ده جای ریش — عاشق جو تا بروز مرگ خویش

جو کجا از کاه خشک او سیر نی — در عقب زخمی و زیخ آهنی

میرآخور دید او را رحم کرد — کآشنای صاحب خر بود مرد

پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال — کز چه این خر شد دوتا همچون هلال

گفت از درویشی و تقصیر من — خود نمی یابد جو این بسته دهن

گفت بسپارش بمن تو روز چند — تا شود در آخور شه زورمند

خر بدو بسپرد و از زحمت برست — در میان آخور سلطانش ببست

خر ز هر سو مرکب تازی بدید — با نوا و فربه و خوب و جدید

زیر پاشان رُفته و آبی زده — کَه بوقت و جو بهنگام آمده

خارش و مالش مر اسبان را بدید — پوز بالا کرد کای ربّ مجید

نه که مخلوق توام گیرم خرم — از چه زار و پشت ریش و لاغرم

شب ز درد پشت و از جوع شکم — آرزومندم بمردن دم بدم

حال این اسبان چنین خوش با نوا — من چه مخصوصم بتعذیب و بلا

خر مرد سقا و اسبان تازی زخم خورده

ناگهان آوازه پیکار[11] شد — تازیان را وقت زین و کار شد

زخمهای تیر خوردند از عدو[13] — رفت پیکانها در ایشان سو بسو

پایهاشان بسته محکم با نوار — نعل بندان ایستاده بر قطار

می شکافیدند تنهاشان به نیش — تا برون آرند پیکانها ز ریش

چون خر آنرا دید گفتا ای خدا — من بفقر و عافیت[14] دارم رضا

از مثنوی مولوی

۱- چنبر یعنی دائره و حلقه ۲- مجروح ۳- سبزی ۴- کوتاهی کردن ۵- قوی ۶- اسب عربی ۷- جاروب کرد ۸- پروردگار بزرگ ۹- گرسنگی ۱۰- آزار رساندن ۱۱- جنگ ۱۲- عربها ۱۳- دشمن ۱۴- تندرستی و سلامت

میانه گزینی

چو داری بدست اندرون خواسته[1] — ز ر و سیم و اسبان آراسته

هزینه[2] چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند[3] و نباید فشرد

میانه گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای

از شاهنامه فردوسی

۱- مال ۲- خرج ۳- نباید اسراف کرد و نباید بخل و لئامت ورزید

حکایت

پیاده‌ٔ سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز[۱] از کوفه[۲] بدر آمد و همراهِ ما شد خرامان همی‌رفت و میگفت

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم — نه خداوندِ رعیت نه غلامِ شهریارم

غمِ موجود و پریشانیِ معدوم[۳] ندارم — نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی بازگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخله محمود[۴] رسیدم توانگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی[۵] بمردی

قطعه

وی بسا[۶] اسبِ تیز رو که بماند — خرکِ لنگ جان بمنزل برد

بس که در خاک تندرستان را — دفن کردند و زخم خورده نمرد

از باب دوم گلستان سعدی

۱- نام قسمتی از عربستان ۲- نام شهریست معروف ۳- نابوده ۴- نام نخلستان

۵- شتر دو کوهانه قوی ۶- بسیار

درویش سرو پا برهنه در بالین مرگ توانگر شتر سوار

قیصرِ روم

ژول سزار که او را قیصر گویند از سرداران نامی روم میباشد

قیصر صد سال پیش از میلادِ حضرتِ مسیح علیه السّلام در شهرِ روم بدنیا آمده است

و چون از دودمانی شریف بود او را در کودکی باستادانِ ماهر سپردند تا فنونِ

هنر و دیگر علوم بیاموزد قیصر بواسطهٔ استعدادِ طبیعی و قریحهٔ ذاتی خویش در اندک

زمان ترقّیِ بسیار یافت و موردِ توجّه آموزگاران و دیگر مردم گردید و او را

بسفرِ یونان تشویق کردند تا در آنجا از حکمای بزرگ حکمت و آدابِ سخنوری بیاموزد

وی بمملکتِ یونان رفت و پس از چندی بروم مراجعت کرد و بمشاغلِ عمده

منصوب گردید و بواسطهٔ حسنِ بیان و ملایمتِ طبع و خوشخوئی محبّتِ او در دلِ مردم

جای گرفت و قبولِ عامّه یافت

در آن زمان مملکتِ اسپانیا از متصرّفاتِ روم بود و مردمِ آنجا سر بطغیان برآورده

بودند قیصر بانتظامِ آن مملکت مأمور شد و سرکشانرا بآسانی مطیع ساخت و بیش از

پیش در روم اهمیّت و شهرت یافت

چندی بعد بتسخیرِ مملکتِ گل که امروز فرانسه نامیده میشود عازم گردید در آن مملکت

اقوامی وحشی جنگی داشتند که بسیار شجاع و سلحشور بودند قیصر پس از جنگهای بسیار

سنجت که مدتِ ده سال بطول انجامید کلیهٔ آن مملکت را مسخرِ خویش ساخت و
بدینجهت او را فاتحِ مملکتِ گُل لقب دادند

قیصر مملکتِ بلژیک و انگلستان را نیز فتح و ضمیمِ کشورِ روم کرد

پس از فتحِ این ممالک بینِ قیصر و بزرگانِ روم اختلاف افتاد و کار بجنگ کشیدن
پمپه که رئیسِ لشکرِ مخالفین بود در برابرِ قیصر تابِ مقاومت نیاورد و با جملهٔ بزرگان
و اعضای مجلسِ سنای روم بیونان گریخت قیصر بدنبالِ او شتافت در یکی از بلادِ
یونان دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند لشکرِ مخالفین شکست خورد و پمپه بمصر گریخت
و در آنجا کشته شد

قیصر با بزرگانِ روم که در لشکرِ مخالف بودند شفقت و مهربانی نمود و از هر یک
بنحوی دلجوئی و استمالت کرد و آنها را بروم بازگردانید و خود بمصر رفت و
آن سرزمین را نیز مفتوح ساخته بمملکتِ خود بازگشت در اینوقت از طرفِ سنای
روم بفرمانفرمائی مطلقِ کلِ ممالکِ مفتوحه منصوب گردید و در صدد بود که بکشورِ
ایران لشکرکشد در این اثنا مخالفینِ وی که همواره در صددِ هلاکِ او بودند فرصت
یافته او را در مجلسِ سنا هلاک ساختند

این واقعه در چهل و چهار سال قبل از میلادِ مسیح علیه السلام اتفاق افتاد و در روم

تأثیرِ عظیم نمود و اوضاع آن کشور را دگرگون ساخت

قیصر یکی از فاتحینِ بزرگِ روی زمین شمار میرود و در نتیجهٔ فتوحات او بود که

تمدّنِ روم در ممالک اروپای غربی انتشار یافت

---

۱ - بسیار دانا و کارآمد ۲ - کارها ۳ - همین دو داشته ۴ - دیگرگون

پند و امثال

زبانِ خلق تازیانهٔ خداست

اوّل بِچِش بعد بگو بی نمک است

سگ در خانهٔ صاحبش شیر است

سنگِ کوچک سرِ بُزرگ را میشکند

برایِ هر خری آخور نمیبندند

خربار برد به که شیرِ مردُم در

آهسته برو همیشه برو

از نو کیسه قرض مکن

ظالم همیشه خانه خراب است

خر که جو دید کاه نمیخورد

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

حیوانات پستاندار حیوانات ذی فقاری را گویند که بدنشان از پشم یا موی فرا گرفته است
حرارت بدن حیوانات پستاندار ثابت است بدین معنی که بدن هر نوع از آنها
دارای درجهٔ حرارت معین است که جز در هنگام مرض یا ضعف تغییر نمی پذیرد و بدین جهت است
که آنها را حیوانات خون گرم مینامند

مادهٔ حیوانات پستاندار در بچهٔ خود را شیر میدهد

حیوانات پستاندار را بهفت دسته هم تقسیم کرده اند ناخن دار و گوشتخوار
و حشره خوار و علف خوار و جونده و خفاش و پستاندار دریائی

ناخن دار

ناخن دار حیواناتی هستند که دست و پایشان انگشت دارد و انگشتانشان ناخن دارد مانند میمون
پای میمون مانند دست او است و بدین جهت است که میمونها با پای خود نیز میتوانند
اشیاء را بگیرند و از درخت بآسانی بالا روند

دست بعضی از میمونها دراز است و اگر بایستند تا ساق پایشان میرسد
خوراک میمون میوه و شاخه های تازه و نورس درختان است

میمون باشکالِ مختلف دیده میشود بعضی دُم دارند و بعضی بی دُمند

میمونهایِ دُم دار دُمِ خود را بشاخ درخت

می پیچند و خود را از آن میآویزند

و گاه از درختی بدرختِ دیگر میجهند

میمونهائی که در جنگلهایِ افریقا

زندگانی میکنند بسیار باهوشند

ومیتوان آنها را تربیت کرد

و بکارهایِ مختلف واداشت

آویختنِ میمون خود را از شاخ درخت

دستِ یکنوع از این میمونها بسیار دراز است بقسمی که بدونِ اینکه پای خود را خم کند میتواند دستِ خود را بزمین برساند

امید

مرا امید راهست دامن فراخ — درختی است بررفته[۱] با برگ و شاخ

هر آنگه که شد خشک شاخی براوی — بروید گلی نیز با رنگ و بوی

از گرشاسب نامه اسدی طوسی

---

۱ - بالا رفته

کاسب و صنعتگر

خداوندِ متعال از کمالِ حکمت و نهایتِ قدرت هر شخصی را طبع و استعدادی خاص بخشیده است تا مردمان هر یک حرفه و صنعتی پیش گیرند و اساسِ زندگانی و اجتماع باقی و برقرار ماند و این نتواند بود مگر آنکه هر کس در پیشه و خدمتی که بر عهده دارد شرطِ امانت بجای آرد و در کُلِ احوال بر طریقِ راستی و درستی رود و دست و کیسه خود را از مالِ حرام و شبهت نگاه دارد

اگر کاسب است در معامله و خرید و فروش زیاده از آنچه باید نستاند و کمتر از آنچه باید ندهد و انصاف نگاه دارد و در توصیفِ متاعِ خویش گزاف گوئی نکند و عیبِ آنرا از مشتری پوشیده ندارد و چون کسیرا یابد که از قیمتِ متاع بیخبر باشد آنرا بوی بقیمتِ افزون نفروشد و از کسب و تجارتی که موجبِ زیان و آزارِ مردمان باشد از قبیلِ احتکارِ ارزاق و ترویجِ زرِ ناسره پرهیز جوید

اگر صنعتگر است هیچگاه در صنعتِ خود کارِ معیوب و نادرست را بجایِ کارِ درست نگذارد و در گرفتنِ مزد شرطِ انصاف نگاه دارد

چون کاسب و صنعتگر بدین شروط قیام کنند و همواره خدا را حاضر و ناظر دانند برکت در کسب و صنعتِ آنان پدید آید و در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردند

کاسب و صنعتگر

حکایت

آورده اند که امیر اسمعیل سامانی در روزهای برف و باران سوار میشد و در میدان میایستاد و هر ستمزده بداد خواهی میآمد دادِ او را میداد و همه گاه مدتی در میدان ایستاده میماند و کسی نزد او نمیآمد همچنان سواره در شهر میگشت و هر کجا بینوائی میدید او را دستگیری میکرد و آنگاه بسرای خود باز میگشت و خدا را سپاس میگفت او را گفتند در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نمیایند سبب چیست که امیر در چنین روزها سوار میشود و رنج بر خود میپسندد فرمود سبب آنست که در اینگونه ایام غریبان و بینوایان دلتنگتر باشند و بیاری و دستگیری نیازمندتر

روزی بر عادت معهود در بیرون مرو[۱] میگشت شتری را دید که در کشتزاری بر آمده بود و از آن میخورد غلامی را فرمود پیاده شو و بنگر که این شتر داغ که دارد غلام برفت و بازگشت و گفت داغ امیر دارد امیر فرمود شتر را گرفتند و سواری را فرمان داد که هم اکنون برو و ساربان را بیاور و خود در همان صحرا متوقف ماند سوار پس از ساعتی ساربان را با قطاره[۲] شتران بیاورد و ساربان بر جمازه نشسته بود امیر روی باو کرد و گفت شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان

امیر اسمعیل سامانی و ساربان
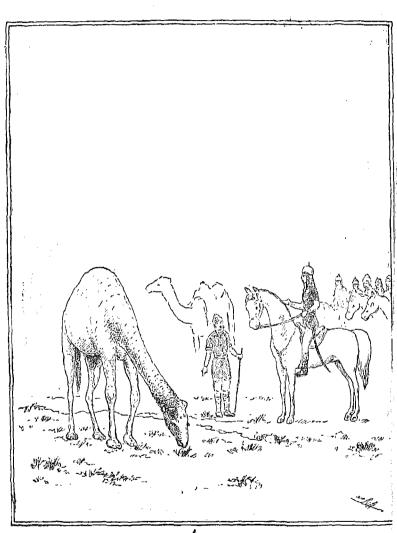
سوگند خورد که این شتر دوش از قطار رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است
و از آن وقت تاکنون بر جمازه[2] نشسته ام و او را میجستم امیر گفت چون عذر تو پذیرفته است
مرد صاحب کشت را حاضر کردند ساربان برفت و او را بحضور آورد امیر
باو گفت شتر من در کشت تو رفته و از آن خورده است حاصلی که در هر نوبت
از آن برداشته چه اندازه بوده است مرد براستی بگفت امیر فرمود بهای
غله را بنرخ وقت باو دادند و آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من از خود
داد ندهم از هیچکس داد نتوانم گرفت

نقل بمعنی از روضة الانوار محقق سبزواری

---

۱ ـ نام شهری است که سابقاً جزء خراسان بوده است ۲ ـ شتر تندرو و رهوار

حکمت

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی
باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات
گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی[1]

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ ـ میوه ایست تلخ که آنرا هندوانهٔ ابوجهل گویند

سیاه زخم

اولین مرضی که پاستور دانست بوسیله میکرب تولید میشود سیاه زخم است
اینمرض را بدینجهت سیاه زخم میگویند که علامت ظاهر آن جوش کوچکیست که در بدن
پیدا شده رفته رفته تیره رنگ و بزرگ میشود و عاقبت مانند قطعه زغال سیاه میگردد
خون انسان یا حیوانی که بدین مرض مبتلی میشوند نیز مسموم و سیاه رنگ است
مرض سیاه زخم در میان گوسفند و بز و اسب و گاو بیشتر شیوع دارد و خرگوش و موش هم
آنرا میگیرند و باندک زمان تلف میشوند

انسان نیز بسیاه زخم مبتلی میشود و اگر فوری بمعالجه نپردازد هلاک میگردد
اینمرض بسگ و گربه سرایت نمیکند چنانکه سگهای گله با اینکه لاشهٔ گوسفندهائی را که
از مرض سیاه زخم مرده اند میخورند و بدینوسیله عدهٔ بسیاری میکرب داخل معده
میکنند ولی هیچگاه دیده نشده است که مبتلی بسیاه زخم شوند
گوسفندی که سیاه زخم میگیرد تب میکند و از بینی او خون میآید و پس از یکی دو روز
میمیرد

علت تولید اینمرض میکرب مخصوصیست که از محل زخم یا خراشی که در پوست باشد
و یا از راه معده داخل خون میشود و در آنجا بسرعت پرورش می یابد خونرا مسموم میسازد

یکی از طرقِ انتشارِ سیاه زخم اینست که زمین بخون یا گوشتِ حیوان سیاه زخمی
آلوده میشود و میکرب سیاه زخم در آن جای میگیرد و آنگاه بگیاهی که از همان زمین
برمیخیزد و بر سبزه و علف سایر نقاط می نشیند و حیوانِ سالم آن علفِ آلوده را
چرا میکند میکربِ مرض از زخم و یا خراش لب و دهان و یا از راه معده
داخلِ خون میشود و او را مبتلی میکند حال اگر انسان گوشتِ حیوان مریض را
بخورد مرضِ سیاه زخم در او سرایت خواهد کرد

قصاب و سلاخ و دباغ و پوست فروش و کسانی که پشم میشویند و پشم میریسند
اگر با گوشت و پوست و پشمِ حیوانِ سیاه زخمی عمل کنند در معرضِ خطر خواهند بود
و باید همیشه مواظب باشند در دست و بدن آنها زخم و خراش نباشد تا
از آن راه میکرب داخلِ خون شود و تولید سیاه زخم کند این قبیل کارگرها باید
پس از انجامِ کار برای حفظ الصحه روزی چندین بار دست خود را اگر با دست
کار کرده اند و پای خود را اگر با پا کار کرده اند با صابون بشویند

کسیکه بسیاه زخم مبتلی میشود باید بطبیب مراجعه کند و بتزریقِ مادهٔ ضدِ سیاه زخم
اقدام نماید

میکرب و طرزِ معالجهٔ سیاه زخم را پاستور کشف کرده و از اینراه عده بسیاری مردم را از مرگ نجات داده است

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

گوشتخوار

دندانهای گوشتخواران

پنجه و ناخنهای گوشتخواران

دو حیوانات گوشتخوار با حیوانات دیگر

گربه

حیوانات گوشتخوار یکدسته از حیوانات
پستاندارند که دارای پنجه پرزور
و ناخنهای تیز و دندانهای برنده
میباشند و جانوران دیگر را شکار
میکنند و گوشت آنها را میخورند
حیوانات گوشتخوار را از حیث شکل
و ترکیب بدن بچهار گروه مهم
تقسیم کرده اند
اول ـ آنهائیکه شبیه گربه
هستند دستشان پنج ناخن و
پایشان چهار ناخن دارد مانند
شیر و پلنگ و یوز و یوزپلنگ

شیر حیوانیست درنده که بسیار
قوی و نیرومند و پوست بدنش
زرد است این جانور عجیب که
پادشاه درندگانش میگویند در
بیشه های آسیا و افریقا زندگانی
میکنند

ببر و پلنگ در جنگلهای آسیا
و افریقا بسیار است و درندگان
خطرناکند که بانسان یا حیوان دیگر
حمله میکنند

دوم - آنهائیکه شبیه بسگ میباشند
مانند گرگ و روباه و شغال
سگ انواع بسیار دارد از آنقبیل
سگ شکاری و سگ گله و سگ
پاسبان

حمله خرسهای سفید قطبی بانسان

سوم خرسها ـ خرس حیوانیست
گوشتخوار که علف نیز میخورد
پوستِ بعضی از خرسها سفید و بعضی
خاکستری رنگ است
خرسِ خاکستری رنگ در مدت
زمستان میخوابد و در بهار بیدار میشود
این جانور از درندگانِ بسیار خطرناک
محسوب میشود و غالباً بانسان حمله میکند
چهارم سنجابها ـ این حیوانات پرندگان را شکار و از گوشتِ آنها تغذی میکنند
غالباً در جنگلها زندگانی مینمایند
پوستِ بدنِ آنها دارای پشمی نرم
است که برای آسترِ لباس
بکار برده میشود
حیواناتِ معروفِ این گروه
سنجاب و خز و راسو و قاقم است

حکایت

پاسبانی بود در یک کاروان ... حارس مال و قماش آن مهان
پاسبان شب خفت و دزد اسباب برد ... رختها را زیر هر خاکی سپرد
روز شد بیدار گشت آن کاروان ... رفته دیدند اسب و سیم و اشتران
پس بدو گفتند کای حارس بگو ... تا چه شد این رخت و این اسباب کو
گفت دزدان آمدند اندر نقاب ... رختها بردند از پیشم شتاب
قوم گفتندش که ای چون تل ریگ ... پس چه میکردی چه‌ای ای مرده ریگ
گفت من یک کس بدم ایشان گروه ... با سلاح و با شجاعت با شکوه
گفت اگر از جنگ کم بودت امید ... نعره بایستی زدن که برجهید
گفت آندم کارد بنمودند و تیغ ... که خمش ورنه کشیمت بی دریغ
آنزمان بسته دهم که دم زنم ... اینزمان چندانکه خواهی هی کنم

از مثنوی مولوی

۱- پاسبان و نگاهبان ۲- متاع و تنخواه ۳- بزرگان ۴- اسباب ۵- فرومایه و بیچاره

۶- آلت جنگ ۷- نشان دادند ۸- خاموش ۹- نفس من

پاسبان و کاروان دزدزده

پند و امثال

مکن تا توانی دلِ خلق ریش[۱]

نکوکار پرور نبیند بدی

نماند ستمکار بد روزگار

زبیگانه پرهیز کردن نکوست

امین گر تو ترسد امینش مدار

درشتی و نرمی بهم در به است

مکن نام نیک بزرگان نهان

به پندار[۲] نتوان سخن گفت زود

میازار پروردهٔ خویشتن

دلاور بود در سخن بیگناه

مروت نباشد بر افتاده زور

خنک آنکه با دانش و داد رفت

با خلاقِ پاکیزه درویش باش

۱- مجروح ۲- گمان

از بوستان سعدی

حکایت

ملکِ زوزن[1] را خواجه بود کریم النفس[2] و نیک محضر[3] که همگنان را در مواجهه[4] حرمت داشتی و در غیبت نکویی گفتی اتفاقاً ازو حرکتی صادر شد که در نظرِ سلطان ناپسند آمد و مصادره[5] فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان ملک چون بسوابقِ نعمتِ او معترف بودند و بشکر آن مرتهن[6] لاجرم[7] در مدتِ توکیلِ[8] او رفق[9] و ملاطفت[10] کردندی و زجر و معاقبت[11] روا نداشتندی

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهن میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

آنچه مضمونِ خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی بدر آمد و ببقیّتی در زندان بماند یکی از ملوکِ نواحی در خفیه[12] پیامش فرستاد که ملوکِ آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بیعزّتی کردند اگر خاطرِ عزیزِ فلان احسن الله خلاصه[13] بجانب ما التفات[14] کند در رعایتِ خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود که اعیانِ این مملکت بدیدارِ او مفتقرند[15] و جوابِ این حرف را منتظر خواجه برین وقوف[16] یافت از خطر اندیشید در حال جوابی نبشت که اگر پیش از بلاغ[18] کشف کنند از مواخذت[17] ایمن باشد یکی از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و ملک را اعلام[20] کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوکِ نواحی مراسلت[21] دارد ملک بهم بر آمد و کشفِ این خبر فرمود و قاصد را بگرفتند و رسالت

مجوا اند نوشته بود که حسن ظن[۲۲] بزرگان بیش از فضیلت این بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت[۲۳] آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و باندک مایه تغیر خاطر با ولی نعمت خود بیوفائی نتوان کرد و در این معنی گفته اند

آنرا که بجای تست[۲۴] هر دم کرمی   عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملک را حق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم ترا بی گنه بیازردم گفت ای پادشاه روی زمین بنده در اینحالت مر خداوندرا خطائی نمی بیند تقدیر خدای تعالی چنین بود که مر این بنده را مکروهی[۲۵] رسد پس بدست تو اولیتر[۲۶] که سوابق نعمت بر این بنده داری و ایادی[۲۷] منت

گر گزندت[۲۸] رسد ز خلق مرنج   که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست   که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد   از کماندار بیند اهل خرد

از باب اول گلستان سعدی

۱ـ نام ولایتی است در خراسان ۲ـ بزرگوار ۳ـ خوش دیدار ۴ـ روبرو ۵ـ جریمه و غرامت گرفتن ۶ـ گروگان ۷ـ بناچار ۸ـ موکل بودن . تحت نظر بودن ۹ـ مدارا ۱۰ـ نرمی و مهربانی ۱۱ـ عقوبت و عذاب کردن ۱۲ـ پنهان ۱۳ـ خداوندهائی او را نیک و آسان گرداناد ۱۴ـ توجه و نگریستن ۱۵ـ نیازمند و محتاج ۱۶ـ آگاهی ۱۷ـ فورا ۱۸ـ رسانیدن ۱۹ـ بازپرس و بازخواست ۲۰ـ آگاهانیدن ۲۱ـ نامه نگاری ۲۲ـ خوب گمانی ۲۳ـ پذیرفتن ۲۴ـ دربارهٔ ۲۵ـ زشت ۲۶ـ سزاوارتر و بهتر ۲۷ـ نعمتها و دستها ۲۸ـ آسیب و صدمه

ارشمیدس

ارشمیدس بزرگترین ریاضی دان عصر خویش بوده و در ۲۸۷ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در سیراکوس که از شهرهای جزیره سیسیل است بدنیا آمده است

ارشمیدس در ابتدای جوانی باسکندریه که آنزمان از مراکز مهم علم و هنر بود سفر کرد و آنجا نزد اقلیدس عالم ریاضی معروف بتحصیل علوم ریاضی پرداخت و پس از چندی بوطن خویش مراجعت کرد و از آن ببعد تمام دقائق عمر خود را بتکمیل علوم ریاضی گذرانید و مسائل مهمی در اینعلم کشف کرد و میتوان گفت اصول ترقیات علوم جدیده بر روی کشفیات ارشمیدس نهاده شده است

گویند ارشمیدس بمطالعه کتب و حل مسائل مشکل چندان شائق بود که غالباً از غذا خوردن و استحمام غفلت میکرد و بدینجهت شخصی را مأمور کرده بودند که مواظب اوقات غذا و استحمام او باشد

از جمله کشفیات ارشمیدس اثبات فشار مایعات است بدین معنی که مایعات بر جدار ظرف خود و همچنین بر اجسامی که در آنها قرار گیرند فشاری وارد میآورند و اگر میزان این فشار بیش از وزن جسم مزبور باشد آنجسم در روی آب میماند و الا در آب فرو میرود مثلاً اگر قطعه چوب پنبه را روی آب بیندازیم از طرف آب فشاری

ارشمیدس عالم ریاضی

بر آن وارد میشود و چون این فشار بیش از وزن چوب پنبه است چوب پنبه روی آب
میماند در صورتیکه اگر قطعهٔ آهنی را در آب بیاندازیم در آب فرو میرود

دیگر از کشفیات ارشمیدس اختراع جرثقیل است که بوسیلهٔ آن میتوان با بکار بردن
قوهٔ کم اجسام بسیار وزین را از زمین بارتفاع بسیار بلند کرد

ارشمیدس هنگامی که لشکر روم شهر سیراکوس را محاصره کرده بودند در آنجا بواسطهٔ
بکار انداختن همین جرثقیل سنگهای بسیار بزرگ را از ساحل بارتفاع زیاد بلند کرده
بطرف دریا پرتاب میکرد و بدینوسیله کشتی های لشکر روم را غرق مینمود در نتیجه
این تدبیر مدت سه سال سپاه روم نتوانست شهر سیراکوس را فتح کند

مرگ ارشمیدس را بدینطریق گفته اند هنگامیکه وی در گوشهٔ مشغول مطالعه بود و شاید
نتواند تدبیری اندیشید و لشکر روم را درهم شکند سردار روم فرصتی یافته از
طرفی داخل شهر شد و شهر را گرفت

سردار رومی بسپاهیان خود سپرده بود که هر کجا ارشمیدس را بیابند زنده نزد
وی برند قضارا یکی از سربازان رومی بخانهٔ ارشمیدس رفت و چون او را نشناخت
از او پرسید که نام خود را باز گوید ارشمیدس چنان غرق مطالعه بود که بجواب
او نپرداخت سرباز رومی جواب ندادن ارشمیدس را حمل بر بی اعتنائی کرده او را بکشت

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

حشره خوار

خوراکِ این حیوانات کرم و حشرات است و از این رو وجودشان برای زراعت مفید است

موش کور

حیواناتِ حشره خوار دارای ۳۶ دندان مساوی نوک تیز هستند

معروفترین حیوانات خارپشت و موش کور است

خارپُشت موش و سوسمار و گاه افعی و مار را میخورد

خارپشت

پشتِ این جانور پر از خارهای تیز است که آلتِ جنگ و هم آلتِ دفاع او بشمار میرود

موشِ کور سوراخ گرد و عمیقی در زمین میکند و در آنجا بسر میبرد و چون همیشه در تاریکی زندگانی میکند چشمش نابیناست

تندرستی (حفظ الصحه)

بزرگترین نعمتی که خداوند متعال بانسان عطا فرموده سلامت و صحت بدن است
ولی انسان تا گرفتار درد و زحمت ناخوشی نشود قدر سلامت را نمیداند
بدن انسان طوری آفریده شده است که باید تمام اعضاء آن سالم باشد تا هر یک
بتواند وظیفهٔ خود را بخوبی انجام دهد و اگر یکی از این اعضا ناخوش شود سایر اعضا را
از کار باز میمانند چنانکه دندانرا اگر پاکیزه نگاه ندارند و آنرا بواسطهٔ شکستن
چیزهای سخت خراب و ضایع کنند گذشته از درد شدید که عارض آن میگردد
عمل جویدن غذا هم ناقص میماند و غذای نجویده چون وارد معده شود معده را
از کار میاندازد و غذا هضم نمیشود و چنانکه باید بدیگر اعضا نمیرسد و بدن
ضعیف و ناتوان میگردد پس باید هر یک از اعضای بدنرا بجای خود سالم
نگاهداشت

انسان تندرست از زندگانی خود لذت میبرد و از نعمتهای خدا بهره مند میگردد
و با خرمی و نشاط زندگی میکند باین جهت انسان باید از کودکی پیوسته مواظب
صحت مزاج خود باشد و از آنچه مخالف صحت بدنست بپرهیزد غذای ناسالم نخورد و از
تنفس در هوای کثیف بپرهیزد و تن و جامهٔ خود را همیشه پاکیزه نگاهدارد که نخستین شرط صحت پاکیزگیست

حکایت

مجدالدوله دیلمی بعد از وفاتِ پدر هفده سال در عراق و دیلم[1] سلطنت کرد و میان
او و سلطان محمود غزنوی کشمکش بود هنگامیکه مجدالدوله طفل بود مادرِ او به نیابت
سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادرِ مجدالدوله باج[2] و خراج طلب
کرد و بدو نوشت حق تعالی مرا برگزیده و تاجِ اقبال و دولت بر تارکِ[3] همایون
من نهاده است و بیشترِ اهلِ هند و ایران مطیع و منقادِ[4] من شده‌اند تو نیز فرزندت را
روانه کن تا در رکابِ همایونِ من باشد و باج و خراج قبول کن وگرنه دو هزار
فیلِ جنگی بدیار تو فرستم تا خاکِ ری را بغزنین نقل کنند مادرِ مجدالدوله فرستاده را
اکرام نمود و در جوابِ سلطان نوشت که سلطان محمود مردی صاحب دولت است و
کشورِ زمین ایران و هند او را مسلّم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود
مدت دوازده سال از تاختن و خصومتِ[5] سلطان اندیشناک بودم اکنون که
شوهرم برحمتِ حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چراکه سلطان محمود
پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سرِ پیرزنی نخواهد کشید و اگر
لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن
قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست داد

و فتحنامه‌ها چگونه بممالک نویسند؟ من میدانم که سلطان مردی عاقل و جوانمرد است
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من آسوده بر بساط کامرانی و رفاهیت (۶)
غنوده‌ام (۷). چون فرستادهٔ سلطان محمود پیغام بر این منوال رسانید سلطان بر عقل
و کیاست (۸) آن زن آفرین کرد و گفت ما میخواستیم شعبده بازیم اما این زن را خرد
و پیش بینی زیاده از مردان است و تا او زنده بود سلطان محمود قصد مملکت
فخرالدوله نکرد.

ملخص از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

۱- قسمتی از گیلان کنونی ۲- مالیات ۳- فرستند ۴- فرمانبردار بوده‌ام ۵- خوشی
۶- آسودگی ۷- آرمیده‌ام ۸- زیرکی

عقل و تقوی

برترین مایه مرد را عقل است	بهترین پایه مرد را تقوی است
هرجا داست فضل (۱) آدمیان	هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هر دو مرد خالی ماند	آدمی و بهیمه (۲) هر دو یکیست

از قطعات انوری

۱- برتری ۲- حیوان

مرض هاری

یکی از امراض بسیاری هاری است که بیشتر سگ بدان مبتلی میشود و از سگ بانسان
و حیوانات دیگر سرایت میکند و علت پیدایش این مرض کاملا کشف نشده است

سگ همینکه هار شد پژمرده و مضطرب میشود دُم را توی دو پا میکشد و باطراف میدود
و آهسته زوزه میکشد و همیشه در جستجوی آب است تا رفع تشنگی کند و چون آب برسد
بواسطه انقباض عضلات دهان و حلق نمیتواند آب بخورد چندی که باینمنوال گذشت
مرض شدت میکند عضلات بدن حیوان بشدت منقبض میشود و دهان او باز میماند و زبانش
که خشک و کبود رنگ شده است از دهان بیرون میآید و چشمان او سرخ میشود در
اینحال اگر اینحیوان بانسان یا حیوان دیگر نزدیک شود بانگ خشنی برآورده حمله میکند
و میگزد

بهترین علامت که سگ هار را بدان میتوان شناخت همین بانگ خشن و حمله است
حیوان هار بالاخره مبتلی بفلج شده در گوشه میافتد رفته رفته جهاز تنفس او از کار باز
میماند و حیوان نمیتواند نفس بکشد و میمیرد

میکرب هاری هنوز بخوبی کشف نشده ولی وجود آن در آب دهان سگ هار
مسلّم گردیده است

اگر سگ هار انسان را بگزد میکرب هاری بوسیلهٔ آب دهن آن حیوان وارد بدن
و خون انسان میشود و در خون جریان یافته باعصاب و مغز میرسد و درین هنگام در انسان
نیز علامات هاری که عبارت از بیقراری و اختلال حواس و تشنگی شدید و تشنج
و انقباض عضلات است ظاهر میشود و رفته رفته منتهی بتعطیل جهاز تنفس و هلاکت
میگردد

تشخیص اگر سگ هار میگزد باید فوری بطبیب نشان داد

طبیب قبل از هر اقدام عضو را که سگ گزیده است از بالای زخم با پارچه محکم
می بندد تا خون محلی که گزیده شده و بمیکرب مرض آلوده است بدیگر نقاط جریان
پیدا نکند بعد با دو انگشت اطراف زخم را فشار میدهد تا خون آلوده با شدت
میکرب خارج شود و پس با آهن گداخته محل زخم را داغ میکند تا اگر میکربی باقیمانده
بسوزد

و چون با این همه باز ممکن است میکرب داخل خون شود برای اینکه بطور قطع از بروز
مرض جلوگیری شده باشد فوراً بتزریق مادهٔ ضد مرض هاری اقدام میکنند
کسی که مادهٔ ضد هاری را کشف کرد و هم اول تزریق آنرا بآزمایش گذارد و نتیجه
نیکو گرفت پاستور بود که بدینوسیله چوپان جوانی را که سگ هار گزیده بود

از مرگ نجات نبخشید

تأثیرِ مادهٔ ضدِ هاری تا یکسال است و پس از یکسال اگر سگِ هار مجدداً شخص را بگزد باید تزریق را تجدید کرد

سگی را که علاماتِ هاری از آن ظاهر است باید فوراً بند کرد و نزدِ طبیب برد تا آنرا معاینه کند و اگر هار بود نیش محقق گردد کشته شود.

لطیفه

مشک آنست که ببوید (۱) نه آنکه عطار بگوید دانا چو طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنمای و نادان چون طبلِ غازی (۲) بلند آواز و میان تهی

عالم اندر میانهٔ جهال (۳)	مثلی گفته اند صدیقان (۴)
شاهدی (۵) در میانِ کوران است	مصحفی (۶) در سرای (۷) زندیقان (۸)

«از بابِ هشتم گلستانِ سعدی»

۱- بوید ۲- جنگجو ۳- نادان ۴- راستان ۵- مقصود زیبارویی است ۶- قرآن کریم

۷- خانه ۸- کافران و ملحدان

نور

اجسام را بواسطه نور می‌بینیم بدینجهت است که در مکان تاریک هیچ چیز
دیده نمی‌شود

بعضی اجسام نورانی هستند مانند خورشید و ستارگان
و شعله شمع اینگونه اجسام را منیر میگویند

اشعه نور که از روزنه در اطاق میتابد

بعضی دیگر از خود نوری ندارند و از اجسام نورانی کسب نور میکنند مانند

ماه که از خورشید کسب نور میکند و سنگ
و چوب که در روشنائی چراغ دیده میشوند
اینگونه اجسام را مستنیر خوانند

نور از بعضی اجسام نمیگذرد و اینگونه اجسام را کدر و حاجب یا ورار گویند
زیرا چیزی که در پس آنها باشد دیده نمی‌شود مانند سنگ و چوب
از بعضی اجسام نور میگذرد و اگر چیزی پشت آنها

اشعه نور
نقطه نورانی
جسم کدر
سایه

باشد بخوبی پدیدار است مانند شیشه و بلور اینگونه اجسام را شفاف خوانند
اگر جسمی کدر را بین نقطه نورانی و صفحه قرار دهیم نوری که از آن نقطه میتابد
از آن جسم نمیگذرد و در نتیجه شکل جسم مزبور روی صفحه تاریک میافتد آن شکل را سایه یا ظل گویند

دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید — گفت با این همه از سابقه نومید مشو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک — از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق — خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو

گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش — دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زردروئی کشد از حاصل خود وقت درو

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت — حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

از غزلیات حافظ

۱- خوابیدی ۲- گذشته ۳- ستاره ۴- کمربند ۵- برهنه و بی قید ۶- لقب حضرت عیسی ع

۷- نام چند ستاره است که پهلوی هم قرار گرفته اند و بعربی ثریا خوانند ۸- فریب و مکر و ریا

اندرز

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد — زین هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دگری را — یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

از قطعات انوری

حکایت

بخشایش الهی گمشده را در مناهی(۱) چراغ توفیق فرا(۲) راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق درآید بیمن(۳) قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم(۴) اخلاقش بحمائد(۵) مبدل گشت و دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان(۶) در حق او دراز که همچنان بر قاعدهٔ اول است و زهد(۷) و صلاحش(۸) نامعول(۹)

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم برنجم شیخ بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

چند گویی که بداندیش و حسود عیب گویان من مسکینند
گه بخون ریختنم برخیزند گه ببد خواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

لیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است و من در عین نقصان

گر آنها که میگفتمی کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی(۱۰)

از باب دوم گلستان سعدی

۱- کارهای زشت ۲- پیش او ۳- برکت ۴- اخلاق نکوهیده و زشت ۵- اخلاق پسندیده و نیک
۶- ملامتگران و سرزنش کنندگان ۷- ترک دنیا ۸- شایسته کاری ۹- غیر قابل اعتماد و بی اعتبار ۱۰- مردی نیکوسیرت و پارسا بودم

ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی از بزرگان علمای مشرق است وی در آغاز جوانی برای تحصیل علوم از موطن(۱) خویش قدم بیرون نهاد و بخوارزم(۲) رفت و در آنجا اقامت گزید و در تحصیل کمالات و اکتساب(۳) معالی(۴) چنان مواظبت جست که آسایش از تعب(۵) باز نشناخت و روزگاری بر همین منوال بگذرانید تا در هر فن بدرجهٔ کمال رسید چنانکه در علم تواریخ و سیر(۶) چندان مسلم شد که ابوالفضل بیهقی برای اثبات مقالات(۷) خویش باخبار و روایات وی استشهاد(۸) جوید و در تاریخ خود گوید ابوریحان مردی بود که در فضل و ادب و هندسه و فلسفه در عصر او چنو(۹) دیگری نبود و بگزاف(۱۰) چیزی ننوشتی

ابوریحان در هندسه و نجوم سرآمد مردم عصر خویش بود و در غزنه(۱۱) و بلخ(۱۲) و جرجان(۱۳) رصدخانه ها بنا کرد و در هر یک بخشی از عمر خویش بپایان برد و تا بر تمام اوضاع فلکی آگاه گشت

ابوریحان روزگاری در خدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بسمت نزدیکان و خاصگان(۱۴) التزام(۱۵) داشت و در نهایت عزت و احترام بزیست و چون از خدمت قابوس مفارقت(۱۶) جست چندی در ملک ری بسر برد و سپس بخدمت قابوس معاودت(۱۷) کرد و در اینموقع کتاب آثار الباقیه را بنوشت و دیباچهٔ آنرا

بنامِ قابوس بیار است

ابوریحان بعد از تالیفِ انتخاب بخوارزم مسافرت کرد و یکچند در خدمتِ خوارزم
شاه که مجمعِ اہلِ فضل بود بگذرانید و در نزدِ این پادشاه مقامی ارجمند یافت
گویند سلطان محمود غزنوی نزدِ خوارزمشاه کس فرستاد و ابوریحانرا بخواست
ابوریحان بغزنین نزدِ سلطان رفت و مدّتی در آنجا بماند و در اوائل دور
التفاتِ سلطان واقع نگردید و روزگار بر او سخت میگذشت تا اینکه احمد میمندی(۱)
او را نزدِ سلطان بسخنانِ نیکو یاد کرد و سلطانرا نسبت بوی بر سرِ مهر آورد
در غالبِ غزواتِ(۱) سلطان محمود بهندوستان ابوریحان همراه بود و در هندوستان
با علماء و حکماء مصاحبت(۲) و از معلوماتِ ایشان استفادهٔ بسیار نمود

سلطان مسعود پسرِ سلطان محمود در روزگارِ پادشاهیِ خویش ابوریحانرا موردِ توجه
خاص ساخته اعزاز و اکرام بینهایت مینمود و ابوریحان کتابِ قانون
مسعودیرا بنامِ وی تالیف کرده است

گویند سلطان مسعود بپاداشِ تالیفِ انتخاب فرمود تا یکبار نقرهٔ خالص بر پیلی
حمل کردند و نزدِ وی بردند ابوریحان آن سیم قبول نکرد و گفت این مال مرا از کار
باز دارد و خردمندان دانند که نقره میرود و علم میماند و من معارف باقی را

بزخارفِ فانی نفروشم[۲۱]

ابوریحان در علومِ ریاضی و نجوم کتبی تألیف کرده است که هر یک در مقامِ خود بر فضل و استادی وی گواه و اکنون نیز پس از قرنها موردِ استفادهٔ علمای جهان است

ابوریحان در سالِ چهارصد و چهل در شهرِ غزنه وفات یافت و مدتِ زندگانی ویرا هفتاد و هفت سال نوشته اند

نقل معنی از نامهٔ دانشوران و کتبِ دیگر

۱- وطن، جایگاه ۲- نام ولایتیست ۳- اندوختن، کسب کردن ۴- صفاتِ نیک و عالی ۵- رنج ۶- روشها و رفتارها ۷- سخنان گفتارها ۸- کینه کردن و ننگ جستن ۹- چون او ۱۰- بیهوده و بیهوده ۱۱- نام شهریست در افغانستان ۱۲- نام ولایتیست در ترکستان ۱۳- معرب گرگان نام شهریست در استرآباد ۱۴- خاصان ۱۵- ملازم و صاحب بود ۱۶- جدائی جستن ۱۷- بازگشتن ۱۸- نام وزیر سلطان محمود ۱۹- جنگها ۲۰- سرای ۲۱- زینتها

بمایه توان ای پسر سود کرد	چه سود آید آنرا که سرمایه خورد
کنون کوش کآب از کمر در گذشت	نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

از بوستان سعدی

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستانداران

علفخوار

حیوانات علفخوار عموماً بجای ناخن سم دارند و خوراک آنها گیاه و گاهی شاخه و پوست درختان است

حیوانات نشخوار کننده فیل و کرگدن و اسب و خوک جزء علفخواران محسوب میشوند

سر و دندان و شاخ حیوانات نشخوار کننده

پا و سم حیوانات نشخوار کننده

نشخوار کننده ـ نشخوار کنند یکدسته از حیوانات علفخوارند که هنگام چریدن گیاه را بالعجله بلع میکنند و بعد در هنگام آسایش آن را بدهان برمیگردانند و بخوبی میجوند و بمعده اصلی فرو میبرند

معده نشخوار کنندگان مشتملست بر چهار کیسه جداگانه موسوم بعلفدان

معده حیوانات نشخوار کننده

و نگاری و معده ثلاثه و شیردان

حیوان در ابتدا گیاه نیم جویده را بالعلفدان یا شکنبه که از کیسه های دیگر فراخترا ست دارد میکند این گیاه در موقع استراحت حیوان وارد نگاری میگردد و در آنجا بلقمه های گرد تبدیل میبابد و بسمت دهان رانده میشود و حیوان بار دیگر آنرا بخوبی بجود و فرو میبرد غذا در این نوبت یکسره بهزارلا که معده سوم است میرود و در آنجا بخوبی هضم و داخل شیردان میگردد و پس از آمیخته شدن با شیره معدی بروده ها میرود

روده نشخوار کنندگان که باید گنجایش علف زیاد داشته باشد بسیار دراز است چنانکه روده گوسفند به بیست و پنج گز و روده گاو به سی و پنج گز میرسد

پاره از این حیوانات مانند گاو و گوسفند و شتر اهلی شده اند و پاره از قبیل گوزن و بز کوهی و آهو و زرافه وحشی مانده اند

اقسام گاو

گاو - گاو از حیوانات مفید است که انسان از پوست و گوشت آن فایده بسیار میبرد

گوزن - گوزن شاخهای بلند و میان پر دارد که سالی یکبار میافتد و
بجای آن شاخی دیگر میروید که یکشاخه
بیش از سال قبل دارد و از این رو
میتوان سن گوزن را معین کرد
آهوی مشکین نوعی از گوزن است
که در چین و تبت زندگانی میکند و
زیر شکم کیسه دارد موسوم بنافه و در آن کیسه مادهٔ معطریست که مشک نامیده میشود

اقسام گوزن

زرافه - زرافه حیوانیست بلند قد که درازی قد آن شش گز میرسد
غذای این حیوان برگ درختان است

زرافه

شتر - شتر حیوانیست که یک یا دو برآمدگی بر پشت دارد
و آن برآمدگی را کوهان میگویند
شتر یک کوهانه در افریقا و شتر دو کوهانه
در آسیا زندگانی میکند

شتر دو کوهان

کوهان

شتر بیکوهان

در امریکای جنوبی یک نوع شتر بیکوهان وجود دارد که فقط برای بارکشی بکار میرود

گوسفند - گوسفند از نشخوارکنندگان است و دارای شاخهای توپر و پیچیده

میباشد و هر پای او بدو سُم کوچک منتهی

میشود

بره

گوسفند

بعضی از گوسفندان بجای دُم دارای

دنبهٔ پهن و بزرگ میباشند

میش

گوسفند ماده را میش و بچهٔ آنرا بره مینامند

پوست و گوشت و شیر و پشم این حیوان مفید است و از آن استفادهٔ بسیار میبرند

بُز - بز که جزء نشخوارکنندگان محسوب میشود شاخی

بز

بلند و محکم و ریشی دراز و دُمی کوتاه دارد

پشم بعضی از بزها نرم است و برای بافتن پارچه بکار میرود

آهو - این حیوان دارای شاخی مستقیم و توخالیست

در اغلب صحاری و کوهسارهای

ایران گله‌های آهو فراوانست

و آنهارا بواسطهٔ گوشت لذیذشان

شکار میکنند.

گله آهو

لاف زدن

لاف زدن پیشهٔ نادانیست که ببلای خودپسندی گرفتار باشد لازمهٔ این
خوی زشت دروغگوئیست که آن نیز از عادات نکوهیده[1] بشمار میرود

لافزن خود را چنان مینماید که هر چیز میداند و همه علمی خوانده است هرگاه از
او چیزی که نمیداند پرسند بجای اینکه بنادانی خود اعتراف[2] کند پاسخی بدروغ
میگوید هر هنری را نزد آنکس ادعا میکند که از آن هنر بی بهره اش میداند
چنانکه پیش کسی که حساب ناخوانده دعوی حساب دانی میکند و نزد کسی که از احوال
گذشتگان بیخبر است از تاریخ میلافد با کسی که بفرنگستان نرفته از لندن و پاریس
سخن میراند و برای مردمانی که هندوستان را ندیده اند از عجائب کلکته و دهلی
حکایت میکند گاه بر دانشمندان طعن[3] میزند تا مردمان او را دانشمند پندارند
و گاه نام بزرگان بزشتی میبرد تا خویش را از آنها بزرگتر نماید

شیادِ لافزن اغلب اوقات احتیاط را از دست میدهد و نادانی و دروغگوئی
خود را آشکار میسازد چنانکه گویند در مجلسی سخن از شهری میرفت شیادی بنای گزاف
گوئی گذارد و از غرائبِ آن شهر و عاداتِ مردمش دروغ بسیار گفت یکی از
حضار[4] دروغهای او را باز نمود شیاد بادی برخاش کردن گرفت و گفت

حکایاتی که نقل کردم همه را از حاکمِ آن شهر که از دوستانِ حقیقیِ من است شنیده‌ام و او مردی نیست که هیچگاه ناسنجیده سخن بگوید از این ناپسند[1] حضّار[4] مجلس را خنده آمد چه شخصی که لاف زن بود و بر او پرخاش[3] میگرفت همان حاکم شهر بود و او نمیدانست و نمیشناخت هوشمند باید از این حکایت پند گیرد تا فریب دروغگویان نخورد و هم از اعتراف بنادانی خود عار نداشته باشد تا از آموختن علم و هنر محروم نماند و بدروغگویی نیفتد

۱ - مذموم و ناپسندیده ۲ - احتضار ۳ - سرزنش ۴ - حاضران

حکمت

اوّل کسی که علم بر جامه و انگشتری در دست نهاد جمشید بود گفتندش چرا همه زینت و آرایش بچپ دادی با وجودیکه فضیلت راست راست فرمود راست را زینت راستی تمام است

فریدون گفت نقّاشانِ چین را	که پیرامونِ[1] خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار	که نیکان خود بزرگ و نیکروزند

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ - اطراف

بهرام گور

چون بهرام گور از مادر بزاد یزدگرد ستاره‌شناسان را بخواند از طالع
کار او پرسید حکم کردند که پس از تو پادشاهی او را باشد و پرورندهٔ او بیرون
از زمین پارس باشد و این حال بیزدگرد گفتند او مردمان را گرد کرد و پرسید
کجا بهتر باشد که این کودک آنجا پرورده شود تازیان[1] را برگزیدند یزدگرد نعمان بن
منذر را بخواند و بهرام را بدو سپرد و او را گرامی کرد و پایه‌اش بزرگ
گردانید و او را خواسته[2] بسیار بداد و بفرمودش فرزند بپرور و بپرورد منذر
او را ببرد و از بهر وی دایه بگزید سه زن از تازیان و یکی از پارسیان
و هر سه زن با خرد و فراست و مهربان بودند و بفرمود تا هرچه اندر خورد
دایگان بود از کسوت[3] و جامه و از هرگونه چیز و از خورشها همه راست[4] کردند
و او را سه سال شیر دادند و سال چهارم از شیر باز گرفتند چون پنجساله شد
منذر را گفت مرا استادان از خداوندان دانش و فرهنگ[5] بیاور و بفرمایشان
ده تا مرا دانش و فرهنگ و تیر انداختن و سواری کردن بیاموزند منذر گفت
هنوز کودکی و اینها را ندانی تو کار کودکان کن تا بزرگ شوی آنگاه بیارم
کسانی که ترا اینها بیاموزند بهرام گفت آری من بسال خردم ولیکن خردم خرد

مرضا شهابی
۱۳۵

بهرام گور هنگام پادشاهی

بزرگان است ندانی که هر چیز که پیش از گاه بجویی به هنگام بیابی و اگر اندر جستن
کاهلی کنی آن نیابی و من پسر پادشاهم و پادشاهی بمن رسد و نخستین هنر پادشاه را دانش
باید تا آرایش او بود و مرا و را بر دشمنان نیرومندی بود و اینکار که من
از تو خواستم برود بیار و بآوردن این مردمان بشتاب کوشش مند. چون این
سخنان بشنید عجب داشت و سوی یزدگرد کس فرستاد تا استادان و دانایان
و دبیران را از ان جلد (۶) و از هرگونه دانشمندان و فرزانگان (۷) روم و پارس گرد کرد
بفرستد یزدگرد چون گفتار پسر خویش بشنید بسیار خوشحال شد و از هرگونه مردان
که با او در کار بودند بنزد او فرستاد بهرام از همه کاری خود را بزداشت
کرد و روی بآموختن نهاد تا چندانی بیاموخت که از استادان اندر گذشت

نقل معنی از ترجمهٔ تاریخ طبری طبعی

---

۱ - عربها ۲ - مال ۳ - پوشاک ۴ - مرتب کردند ۵ - ادب ۶ - چابک

۷ - خردمندان

پند و امثال

چو خرمن برگرفتی گاو مفروش
چو چشم آری مشو چون آتش تیز

تبِ نوبه
(خطِ رقعه)

تبِ نوبه در ممالکی که دارای مرداب و زمینهای باتلاق است وجود دارد و اغلبِ مردم بدان مبتلی هستند

تبِ نوبه در نواحی گرمسیر همه وقت شیوع دارد امّا در نقاطِ معتدل هنگام تابستان شدّت میکند و در ایطالیا و بیشتر نقاطِ ایران بومیست

تولیدِ این مرض بواسطهٔ حیوانِ کوچکیست که در خونِ شخصِ مریض زندگانی میکند و باعثِ لرز و تب و سردردِ شدید میگردد و انسان در اینحالت رفته رفته لاغر و بیخون و زرد رنگ و مزاجِ او برای قبولِ دیگر امراض مستعد میشود

تبِ نوبه را بدانجهت نوبه گویند که ممکن است روزانه یا یکروز و یا چند روز در میان باشد بدینمعنی که پس از عرق نمودن قطع شود و دوباره در موقعِ معین برگردد

تبِ نوبه خود بخود سرایت نمیکند و ناقلِ آن یکنوع پشه است که بعلائمِ مخصوصی شناخته میشود

این پشه بدنِ شخصِ مبتلی را میگزد و خونِ او را که دارای میکربِ مرض است میمکد و در خرطومِ خود نگاه میدارد و آنگاه بر بدنِ شخصِ سالم می نشیند و او را میگزد

و در ضمن میکروب مرض را در بدن او داخل و او را مبتلی میکند

این پشه شب بیرون میآید و روز در گوشه تاریکی بسر میبرد و در آبهای ایستاده مرداب و در زمینهای باتلاق تخم بسیار میگذارد و از هر تخم یک حشره کوچک خارج میشود و پس از تغییراتی چند بشکل پشه کامل درمیآید از اینرا میتوان سنجید که این حشره چگونه بسرعت تولید مثل کرده و بسرعت فزونی مییابد.

برای جلوگیری از تولید این حشره خطرناک باید نگذاشت آب مدتی مدید در محلی ایستاده بماند و در جائی که آب راکد یافته شود باید هر چند روز یکبار مقداری نفط در آب بریزند نفط تمام سطح آب را فرا میگیرد و پشه های نوزاد را خفه میکند

ماهی قرمز در حوض تخم این پشه را میخورد و یکی از وسائل دفاع است

در نقاطی که باتلاق یا مرداب وجود دارد باید بوسائلی که معمول است آنها را خشکانید تا محل مساعدی برای پرورش پشه نباشد

دوای تب نوبه گنه گنه است و مبتلایان باید بدستور طبیب آن را استعمال کنند

برای اشخاص سالم نیز خوردن گنه گنه مفید است چه آنها را از شر این مرض محفوظ میدارد.

پند و امثال

بر ضعیفان روا نباشد زور

بنده را سیر دار و پوشیده

ظفر و صبر هر دو همزادند

حق بحق دار میرسد آخر

خنک آنکس که عقل رهبرِ اوست

زینهار از قرینِ[۱] بد زنهار

از بدان بد شوی ز نیکان نیک

آبِ شیرین نزاید از گلِ شور

از بدان نیکوئی نیاموزی

دولتِ علم را زوالی نیست

اوّل اندیشه وانگهی گفتار

تا توانی دلی بدست آور

آز[۲] بگذار و از کسی مهراس[۳]

۱- یار و همنشین ۲- حرص ۳- نهراس

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

علفخوار

فیل و کرگدن و اسب و خوک جزء حیوانات علفخوار محسوب میشوند

فیل - فیل حیوانی است
که دارای بینی طویلیست
که آنرا خرطوم میگویند
در فک بالای این حیوان
دو دندان قرار دارد که بسیار
نمو میکند و درشت میشود و آنها را عاج مینامند
فیل در آسیا و افریقا زندگانی
میکند و بزرگترین حیوانیست
که در خشکی یافته میشود

فیل

خرطوم

عاج

شاخ

کرگدن

کرگدن - کرگدن حیوانیست
دارای پوستی بسیار ضخیم و سخت

زو مطبر که گاه گلوله بدان کارگر نمیشود

در قدیم از پوست کرگدن سپر میساختند

بر بینی کرگدن شاخی روئیده که بسیار

تیز و محکم است و بوسیلهٔ آن با دشمن

خود جنگ و از خود دفاع میکند

اسب - اسب که جزء

علفخواران محسوب میشود حیوانی

بسیار مفید است که هم سواری میدهد و هم بار میکشد

بعضی از اسبهای سواری خوش نژاد و بسیار باهوش و زیبا میباشند

خر - خر از علفخوارانست گوشی دراز و دمی کوتاه دارد

خوک - خوک نیز جزء علفخواران بشمار میرود

این حیوان در هر دست و پا

چهار انگشت دارد و هر یک از

انگشتهای آن بسُمی کوچک منتهی میشود

پوست خوک کلفت و پوزه اش دراز است

خوک با بچه های آن

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر

از علی آموز اخلاصِ عمل — شیرِ حق را دان مُنزّه(۱) از دَغَل(۲)

در غزا(۳) بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خَدو(۴) انداخت بر رویِ علی — افتخارِ هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر رویی که ماه — سجده آرد پیشِ او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی(۵)

گشت حیران آن مُبارز(۶) در عمل — از نمودن عفو و رحمِ بی محل

گفت بر من تیغِ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی

گفت من تیغ از پیِ حق میزنم — بندهٔ حقم نه مأمورِ تنم

چون خدو انداختی بر رویِ من — نفس جنبید و تبه شد خویِ من

نیم بهرِ حق شد و نیمی هوی(۷) — شرکت اندر کارِ حق نبود روا

تیغِ حلم از تیغ آهن تیز تر — بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

از مثنوی مولوی

۱- پاک ۲- مکر و فریب و عیب ۳- جنگ ۴- آب دهن ۵- یعنی در نبرد با او درنگ کرد

۶- جنگجو ۷- خواهش نفس

حکایت

یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگه در کنار بیشه خفته شوریده[1] که در آن سفر همراه با بود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلانرا دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم[2] از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در ذکر و تسبیح و من بغفلت خفته

دوش مرغی بصبح مینالید ... عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را ... مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا ... بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست ... مرغ تسبیح خوان و من خاموش

از باب دوم گلستان سعدی

---

۱ ـ آشفته حال و مجذوب ۲ ـ چارپایان

پند و امثال

چو دشنام گوئی دعا نشنوی

بود حرمت هر کس از خویشتن

کریستف کلمب

در چند قرن پیش از این مصر و شام راهِ تجارت اروپا و آسیا بود همینکه دولت
عثمانی سواحلِ دریای سفید را بتصرف درآورد آن راه بر اروپائیان بسته شد
و سوداگران فرنگ که از تجارتِ هندوستان منافعِ بسیار میبردند درصدد
برآمدند که راهی دیگر بهندوستان پیدا کنند

در آن ایام کریستف کلمب که با یک تن از منجمینِ معروفِ ایتالیا اوضاعِ کرهٔ
زمین را مطالعه میکرد بخیال افتاد از اقیانوسِ اطلس که در مغربِ اروپاست
بگذرد و بسواحلِ آسیا برسد و از اینراه بهندوستان برود

اقدام بچنین سفرِ دشوارِ طولانی برای مردی بی بضاعت مانند کلمب میسر نبود
ناچار مقصودِ خود را بعرضِ پادشاهِ پرتقال رسانید و از او مدد خواست

پادشاهِ پرتقال بتصورِ اینکه شاید بتواند این مسافرت را بوسیلهٔ ملاحان پرتقالی
انجام دهد درخواستِ کلمب را نپذیرفت و چند تن از ملاحانِ پرتقالی را مأمورِ
آن مسافرت کرد ملاحانِ پرتقالی پس از چندی بازگشتند و اظهار داشتند که
عبور از اقیانوسِ اطلس محال است

امّا کلمب همینکه از پادشاهِ پرتقال مأیوس شد بمملکتِ اسپانیا رفت و از پادشاه

آن مملکت درخواست کرد که وسائلِ مسافرت او را فراهم کنند پادشاه و ملکه اسپانیا مسئول او را اجابت کردند و او را با عطای کشتی و نقدینه مدد کردند کلمب تنی چند از دریانوردانِ کارآزموده را با خود همدست و همداستان ساخت و در سالِ ۱۴۹۲ بکشتی نشستند و راهِ مغرب را پیش گرفتند پس از چند روز بجزایرِ خالدات که بعقیدهٔ منجمینِ قدیم انتهای زمین بود رسیدند و از آنجا گذشته بطرفِ غرب راندند تا بجزیرهٔ کوچکی رسیدند و آنرا سان سالوادُر نام نهادند و از آن پس روزهای بسیار در اقیانوس همی رفتند ولی اثری از خشکی ندیدند همراهانِ کلمب رفته رفته نایوس و بر جانِ خود بیمناک شدند و شکایت آغاز کردند و سر بطغیان برآوردند و بر کلمب بشوریدند و خواستند او را مجبور ببازگشت کنند لکن کلمب مقاومت نمود و آنان را بفصاحتِ بیان آرام و مطیع ساخت کلمب و همراهانش بکاهِ دیگر کشتی راندند تا بخشکی رسیدند همگی فریادِ شادی و شعف برآوردند و بدانجای که جزیرهٔ سبز و خرم بود قدم نهادند کلمب گمان کرد بهندوستان رسیده است اما چون توشهٔ راهِ او تمام شده بود در آنجا درنگ نکرد و پس از کشفِ یکی دو جزیره و ساختن قلعهٔ محکمی و سکنی دادنِ یکی دو تن از همراهانِ خود در آنجا باسپانیا بازگشت

مردمِ اسپانیا کلمب را بخوبی پذیرائی کردند و پادشاه و ملکه او را اکرامِ بسیار نمودند
و او را بلقبِ امیرُالبحری مفتخر ساختند و حکومتِ جزایرِ مکشوفه را باو واگذار کردند
کلمب نیز وسایلِ سفرِ دوّم را فراهم ساخت و با هفده کشتی بطرفِ مقصد حرکت کرد
و این بار سفرِ او سه سال طول کشید

کلمب در این سفر جزایرِ بسیار کشف کرد سپس باسپانی بازگشت و تهیّهٔ سفرِ سوم
مشغول شد و پس از چندی بسمتِ جزایرِ مکشوفه رهسپار گردید

در اینموقع پادشاهِ اسپانی حکومتِ جزایرِ مکشوفه را بصاحبمنصبی بداد و آن صاحبمنصب
کریستف کلمب را دستگیر کرده باسپانیا فرستاد

کلمب پس از چندی از پادشاهِ اسپانی استدعا کرد که بارِ دیگر وسایلِ سفرِ او را
بسواحلِ مکشوفه فراهم آورد ملکهٔ اسپانی که بکلمب نظرِ عنایتی داشت جهدِ بلیغ نمود
تا پادشاه را نسبت باو بر سرِ مهر آورده وسایلِ سفرِ کلمب را فراهم ساخت و او
بطرفِ مقصد حرکت کرده و اینمرتبه بزحمتِ بسیار دچار گردید ناگزیر باسپانیا بازگشت
ملکهٔ اسپانیا مرده بود و دیگر کسی نبود تا از کلمب حمایت کند و مشکلاتِ وی را با
سرانگشتِ همّتِ خود بگشاید کلمب چون کار را بدینگونه دید گوشه‌نشینی اختیار کرد و
با فقر و تنگدستی روزگار همیگذرانید تا در سالِ ۱۵۰۶ از دنیا برفت

جسد کلمب را بسرزمینی که کشف کرده بود حمل و در آنجا دفن کردند

کلمب تا زنده بود ندانست که آن سرزمینی که وی کشف کرده بود هندوستان

نیست و قدم باقلیمی جدید نهاده است که روزی امریکا نامیده خواهد شد و یکی از

بزرگترین مراکز علم و هنر دنیا خواهد گردید

نصیحت

درویش ضعیف حال را در تنگی و خشکسالی مپرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش

نهی و معلومی در پیشش

خری که بینی و باری بگل در افتاده	بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد	میان ببند چو مردان بگیر دم خرش

اندرز

از باب هشتم گلستان سعدی

هرکه بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید

نه هر بازو که در وی قوتی هست	بمردی عاجزانرا بشکند دست
ضعیفانرا مکن بر دل گزندی	که درمانی بجور زورمندی

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

جونده

این حیوانات در جلو دهان دندانهای نوک تیز مخروطی شکل دارند و دندا
نهای آسیائی آنها مانند سوهان است
که رستنی و غذاهای دیگر را با آن
میجوند موش و خرگوش از حیوانات
جونده میباشند

اقسام موش

موش ـ موش چندین قسم است
و تمام اقسام آن موذی و مضر است
در بدن موش خانگی کیک بسیار
یافته میشود و در بعضی مواقع میگزند
بعض امراض بوسیله این کیکها
انتشار مییابد

خرگوش

خرگوش ـ خرگوش در

زیر زمین دهلیزهای طولانی میکَند و در آن لانه میکُند این حیوان آفتِ سبزیها و

بوته های خربوزه و هندوانه و چُغندر است

خُفّاش

خُفّاش یا شب پره حیوانِ پستانداری پرنده است که مانندِ مرغ میپرد و

مثلِ پستانداران بچه میزاید و بچه

خود را شیر میدهد

خُفّاش   شبپره

بدنِ خُفّاش پر ندارد و بالِ آن

عبارت از پوستیست که دُم

و انگشتانِ پا و دست او را بهم پیوسته میدارد

خُفّاش روزها در تاریکی بسر میبرد و شبها در طلبِ طُعمه بیرون میآید

خفاش عدهٔ بسیاری از حشراتِ موذی را شکار میکند و میخورد بنابراین

برای زراعت بسیار مفید است و نباید آنرا کُشت

پند و امثال

ز صد تیر آید یکی بر نشان

چو تیر از کمان رفت ناید بشست

پرهیزگاری

انسان اگر مواظب و مراقب صحت بدن خود نباشد و آنرا از ناخوشی حفظ نکند و در خوردن و آشامیدن اندازه نگاه ندارد باندک زمان ضعیف و ناتوان گردد و ناخوشیهای گوناگون بروی عارض شود و گاه وجود وی از آسیب ناخوشیها چنان دردناک و مجروح و زشت گردد که مردم از او هراسان و گریزان شوند

روح آدمی نیز مانند بدن او پیوسته در معرض خطر و مرض است و باندک سهل انگاری و غفلت ناخوشیها بدان راه پیدا نمیکند و تمام روح را فرا میگیرند و پاکی و صافی و روشنی اصلی او را از آن میبازند و انسان سخت در رنج و زحمت میاندازند

رنجوری بدن را با دوا و تدابیر طبی میتوان علاج کرد و مریض را از درد آن خلاص بخشید ولی امراض روحی چنان است که انسان هم زودتر بدانها مبتلی میشود و هم دیرتر بعلاج آنها موفق میشود

اینگونه امراض تا نفس آخرین از انسان جدا نمیشوند و پس از مرگ نیز با او همراه بوده و او را در شکنجه و عذاب میدارند

دروغ گوئی و سخن چینی و دوروئی و حسد و خیانت و مانند آن از امراض روح میباشند و کسانیکه باین امراض مبتلی شوند گذشته از اینکه خود دچار رنج و پیوسته

در زحمت نباشند مردم نیز از آنان برنج اندرند
انسان باید بمدد تقوی و پرهیزکاری روح خود را از اینگونه امراض محفوظ بدارد

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمتی بقیاس[1] دارد اگر بر حاجت تو واقف[2] گردد در قضای[3] آن توقف[4] روا ندارد درویش گفت من او را ندانم[5] گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت و بمنزل آنکس درآورد درویش یکی را دید لب فروهشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته سخن نگفت و بازگشت گفتش چرا چیزی نگفتی گفت عطایش را بلقایش[6] بخشیدم

مبر حاجت بنزدیک ترش روی　　که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی　　که از رویش بنقد آسوده گردی

از باب سوم گلستان سعدی

---

۱ - بی‌حد و بی‌اندازه　۲ - آگاه　۳ - برآوردن　۴ - درنگ　۵ - نشناسم　۶ - دیدارش

حکایت

آورده اند که پادشاهِ ایران آلب ارسلان در سفرِ ترکستان نزدیکِ رودِ آمویه[1]
بقلعهٔ محکمی رسید که یوسف نام کوتوال[2] آن بود آلب ارسلان همت بر تسخیرِ قلعه
بگماشت لشکریانِ او را در محاصرهٔ[3] آن قلعه مدتی زحمت رسید تا عاقبت گشوده شد
و یوسف دستگیر گردید سلطان فرمان داد تا او را بحضور آورند چون حاضر شد
وی را خطابهای شدید کرد و بر لجاجت و سرسختی که در محافظتِ قلعه و مخالفت
سپاهِ ایران نموده بود سخت سرزنش نمود

یوسف در جواب سخنانِ درشت گفت سلطان برآشفت و بکشتنِ وی حکم داد
یوسف چون از جان ناامید گشت دست بدشنه[4] برد و بسلطان حمله کرد غلامان
خواستند ویرا انگذارند سلطان ایشانرا منع فرمود و چون در تیراندازی خود را
بی مانند میدانست کمانِ خود را برگرفت و تیری بجانب یوسف انداخت
تیر خطا کرد و سلطان خواست دست به تیری دیگر برد یوسف او را مهلت نداد
با دشنه زخمی سخت بر او وارد آورد و غلامان یوسف را همانجا هلاک کردند
و سلطانرا بخیمهٔ دیگر بردند

آلب ارسلان بیاران خطاب فرمود که وقتی از عاقلی دو سخن شنیدم یکی اینکه

قلعه و آلب ارسلان و یوسف کوتوال که دستگیر شده

هیچکس را بدیده حقارت منگر و دیگر اینکه خود را بزرگ مشمار و بشجاعتِ خویش مغرور مباش من این هر دو پند را سهل انگاشتم و غافل ماندم دیروز ترتیبِ ملاحظهٔ لشکرِ خویش کردم و با خود گفتم با چنین لشگرِ گران هیچکس را تابِ مقاومتِ من نباشد و امروز نیز بشجاعت و مهارتِ خود در تیراندازی مغرور شدم و دیگرانرا از مساعدتِ خود باز داشتم و اینک سزای غفلتِ خویش را معاینه می بینیم

نقل بمعنی از ترجمهٔ تاریخ سر جان ملکم

---

۱ ــ رودی است در ترکستان که او را جیحون گویند ۲ ــ قلعه وار و دژبان ۳ ــ در میان گرفتن ــ

۴ ــ نوعی است از خنجر

پند و امثال

از خسان همتِ کسان مطلب

زینتِ مرد دانش و هنر است

خفته را خفته کی کند بیدار

حیله جو را بهانه بسیار است

بدمِ مارِ خفته پا مگذار

بدگهر با کسی وفا نکند

حصبه

(حفظ الصحه)

حصبه مرضیست خطرناک که در تمام ممالک وجود دارد و هر سال عدهٔ از مردم را
هلاک میسازد

اینمرض در ایران بومی شده و در تمام سال هست ولی غالباً در فصل تابستان
شدت میکند

از علائم مهم حصبه یکی تب است که قطع نمیشود و هر روز درجهٔ آن بالا میرود و لااقل
سه هفته دوام میاید

موجد مرض حصبه میکربیست که در دهان و معده وارد شده پرورش میابد و روده را
مجروح میسازد

خطر مرض حصبه برای اشخاص ضعیف و کم خون بیش از دیگران است چه مزاج
آنان در مقابل مرض مقاومت نمیکند

حصبه از امراض ساریست و شیوع و سرایت آن غالباً بوسیلهٔ آبیست که بمیکرب
آلوده باشد و آب هنگامی آلوده میشود که لباس یا ظرف خوراک مریضیرا که مبتلی
بحصبه است در آن بشویند

اشخاص سالم چون آب آلوده بمیکرب حصبه را بیاشامند میکرب داخل معده و

مردود آنها میشود و سبب بروز مرض حصبه میگردد

سبزیهای خوردنی از قبیل کاهو و جعفری و نعناع و غیره اگر با آبی که آلوده بمیکرب حصبه است آبیاری و یا با خاکِ ناپاک کود داده شوند میکرب مرض در میانِ برگهای آنها جای میگیرد و خوردنِ آنها شخصِ سالم را مبتلی بحصبه میکند مگر اینکه آنها را بجوشانند و آنگاه بخورند

معاشرت و نزدیک شدنِ بمریض و دست زدن بالبسهٔ او نیز ممکن است میکرب حصبه را باشخاصِ سالم سرایت دهد

مگس هم که غالبا در نقاطِ ناپاک و بر چیزهای پلید می نشیند میکرب حصبه را از نقطهٔ بنقطهٔ دیگر میبرد و سببِ انتشارِ مرض میشود

از آنچه گفته شد بخوبی توان دانست که حصبه از امراضیست که بسرعت و سهولت سرایت میکند و باندک زمان شیوع مییابد چنانکه هنگامِ پیدایشِ این مرض هیچکس مأمون نیست و ممکن است از یک مریض مردمانِ یک شهر یا یک مملکت مبتلی شوند

پس هر کس برای حفظِ خود و دیگران وظیفه مند است که مطابقِ مقرراتِ صحی رفتار کند و هیچوقت چیز ناپاک در آب نریزد و تا میتواند دیگران را نیز نگذارد که آب را آلوده سازند

در موقعِ شیوع حصبه باید دستوراتِ ضمنِ ذیل را رعایت کرد

اول - آبِ جوشیده باید آشامید

دوم - در نقاطِ کثیفِ خانه هرچند روز یکبار آب آهک ریخت

سوم - از خوردنِ سبزیِ نپخته باید پرهیز کرد

چهارم - اغذیه مخصوصاً لبنیات از قبیل ماست و پنیر و روغن و سرشیر را باید

در ظروفِ سرپوشیده نگاهداشت تا مگس بر آنها ننشیند

پنجم - اشخاصی که پرستارِ مریض هستند باید دستِ خود را با صابون چندین بار

بشویند

بهترین وسیله محفوظ ماندن از این مرضِ خطرناک آنستکه بمحضِ شیوع مرض بطبیب

مراجعه کنند تا او مادهٔ ضدِ حصبه را بوی بکوبد

کسانیکه مادهٔ ضدِ حصبه کوبیده اند یکسال از ابتلای بدین مرض مصون و

محفوظ خواهند بود و اگر پس از یکسال مجدد حصبه شیوع کند باید بارِ دیگر تزریق

کنند و الا ممکن است مبتلی شوند

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

پستاندار دریائی

پاره از این حیوانات در دریا زندگانی میکنند و پاره از آنها هم در دریا زندگانی میکنند و هم در خشکی و فرق آنها با ماهی این است که ماهی فلس دارد و تخم میگذارد و از حیوانات خون سرد محسوب میشود ولی این حیوانات فلس ندارند و تخم نمیگذارند و حرارت بدن آنها ثابت است یعنی جزء حیوانات خون گرم محسوب اند

دست و پای غالب پستانداران دریائی باآلت شنا تبدیل شده و بشکل پنجه مرغابی درآمده است

معروفترین پستانداران دریائی نهنگ است

نهنگ از کلیه حیوانات پستاندار بزرگتر است و قد آن گاهی بسی و پنج گز میرسد دم این حیوان پهن و قویست چنانکه میتواند بضرب دم کشتیهای کوچک را غرق کند

احسان

به ره در[۱] یکی پیشم آمد جوان
به تک[۲] در پیش گوسفندی دوان

بدو گفتم این ریسمان است و بند
که می‌آید اندر پیت گوسفند

سبک طوق و زنجیر از او باز کرد
چپ و راست[۳] پوییدن آغاز کرد

به ره در پیش همچنان می‌دوید
که جو خورده بود از کف او و خوید

چو باز آمد از عیش و بازی[۴] بجای
مرا دید و گفت ای خداوند رای

نه این ریسمان می‌برد با منش
که احسان کمندیست بر گردنش

از بوستان سعدی

---

۱ - در راه ۲ - در حال تک و دو ۳ - آن مرد به این طرف و آن طرف حرکت کرد ۴ - آنگه چون از چپ و راست پوییدن بجای خود باز گشت

ناپلئون

ناپلئون امپراطورِ مملکتِ فرانسه و پادشاهِ کشورِ ایتالیا در ۱۷۶۹ میلادی در جزیرهٔ
کُرس(۱) بدنیا آمده و در سال ۱۸۲۱ در جزیرهٔ سَنت هِلِن(۲) مُرده است

پدرِ ناپلئون مردی بی بضاعت بود و در تربیتِ فرزند جدّ بلیغ مبذول نمیداشت
ولی مادرش از او مواظبت بسیار میکرد

ناپلئون خواندن و نوشتن را نزدِ عموی خود بیاموخت و چند سال بعد برای کسبِ علم
بفرانسه رفت و در آنجا با کمالِ فقر و فلاکتی که داشت دقیقه از اکتسابِ علوم
غفلت نورزید و در کارِ تحصیل جدّ و جهد بسیار نمود آنگاه داخل مدرسهٔ نظامی شد و
دورهٔ مدرسه را در نهایتِ خوبی بپایان رسانید و پس از آن در توپخانه مشغولِ خدمت
گردید و باندک زمان در نتیجهٔ هوش و کوششِ خود برتبهٔ سرداری رسید

ناپلئون با وجودِ خدمتِ نظامی بمطالعهٔ کتبِ علمی اشتغال میورزید و مخصوصاً علوم
ریاضی را بسیار دوست میداشت

در همین اوقات بود که اوضاعِ مملکتِ فرانسه پریشان و رشتهٔ امور از هم گسیخته گردید
و مردم در نهایتِ تزلزلِ خاطر و اضطراب بخیالِ میزیستند و دشمنانِ خارجی نیز
از هر طرف بمملکتِ فرانسه حمله ور شده بودند و در اینموقع ناپلئون مأمورِ جنگ شده و

با سپاهی بمقابله دشمنان شتافت و در چند جنگ معروف سپاه اطریش را که دارای افراد جنگجو و سرداران کاردان و عدهٔ آنها نسبت بلشکر فرانسه دو چندان بود در هم شکست و داخل خاک اطریش شد و با امپراطور آن مملکت صلح کرده بپاریس بازگشت ناپلئون پس از این فتح نمایان باسی و چهار هزار سپاه و چندتن از دانشمندان بمصر رفت و در آنجا فتوح بزرگ کرد

در غیاب ناپلئون بار دیگر اوضاع فرانسه رو بخرابی گذاشت ناپلئون برای اصلاح امور مملکت خود را بخاک فرانسه رسانید و پس از چندی بریاست عالیهٔ قوای پاریس منصوب گردید و حکومتی جدید تشکیل داده قوانین نیکو نهاد و امور داخلی کشور را منظم ساخت و لشکری مقتدر فراهم آورد و دیری نکشید که مملکت فرانسه اقتدار و شوکتی عظیم یافت

ناپلئون در نتیجهٔ خدماتیکه در آبادی و ترقی فرانسه کرده بود بمقام امپراطوری رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد و پس از آن همواره مشغول جنگ و جهانگیری بود و با اطریش و پروس (۳) محاربات سخت کرد و آنها را شکست داد و مملکت ایتالیا را گرفت و ضمیمهٔ امپراطوری خود ساخت

دول اروپا چندین بار بر ضد ناپلئون اتحاد و با او جنگ کردند و در هر بار شکست خوردند

ناپلئون پس از چندی برای سرکوبی دولت روس با سپاهی گران بطرف روسیه
رهسپار گردید و شهر مسکو را که پایتخت بود بگرفت اهالی مسکو شهر را خالی کردند جز عدهٔ
که پنهان شده بودند و شبانه شهر را آتش زدند و ناپلئون و سپاهیانش بی آزوقه و
مسکن ماندند در اینموقع سرمای زمستان روسیه شدت کرد و ناپلئون مجبور ببازگشت
شد در راه بیشتر لشکریان او از گرسنگی و سرما تلف شدند و ناپلئون توانست با عدهٔ
قلیل خود را بفرانسه رساند

دول اروپا چون از این قضیه آگاه شدند فرصت را غنیمت شمرده داخل خاک
فرانسه شدند ناپلئون مجبور باستعفا شد و بجزیره الب[۴] رفت و در آنجا چندی بسر برد
تا فرصتی بیافت و بار دیگر بمملکت فرانسه قدم نهاد و لشکری جمع کرده بپاریس
رفت و مجدداً امپراطور شد اما متحدین او را فرصت ندادند و با لشکری گران
بوی حمله ور شدند و در محلی موسوم به واترلو[۵] ناپلئون را شکست سختی بدادند و بالاخره
او را دستگیر کرده بجزیره سنت هلن بفرستادند

ناپلئون چند سالی در آنجزیره بزیست و در سال ۱۸۲۱ بمرد و مدت زندگانی
او ۵۲ سال بود

۱- جزیره ایست در بحرالروم ۲- جزیره ایست در اقیانوس اطلس ۳- قسمتی از آلمان ۴- جزیره در بحرالروم ۵- ناحیه از بلژیک

حیوانات ذی فقار

پرنده

پرندگان طبقه از حیوانات ذی فقارند که بدنشان از پر پوشیده است و
دارای دو بال و دو پنجه و یک منقار میباشند و تخم میگذارند

مری
چینه‌دان
سنگدان
روده
بال
منقار
پنجه
پر
زرده
نطفه
پوست
سفیده
هوا
غشاء
تخم طیور

بدن پرندگان مانند بدن حیوانات
پستاندار درجه حرارت ثابت دارد
و باینجهت از حیوانات خون گرم
محسوب میشوند
دستگاه تنفس و گردش خون پرندگان
و حیوانات پستاندار شبیه بیکدیگر است ولی گردش خون در بدن پرندگان شدتر انجام میگیرد
در بدن پرندگان کیسه هائی پر از هوا وجود دارد که باعث سبکی جثه و آسانی پرواز
آنها میشود

پرندگان بعوض دندان چینه‌دان دارند که غذا در آن نرم و وارد معده
میگردد

معده پرنده دو کیسه دارد یکی از کیسه ها دارای جدار نازکیست که از آن

شیره معدی ترشح میکند کیسه دیگر دیوار ضخیمی دارد که در آن هر نوع غذا حتی سنگ های خرد نرم میگردد و بدینجهت آنرا سنگدان مینامند

تخم پرنده مرکب است از پوست و سفیده و زرده پوست تخم سخت است و منافذی دارد که هوا از آن عبور میکند

پرنده برای برآوردن جوجه روی تخم میخوابد و با حرارت بدن خود تخم را گرم نگاه میدارد تا رفته رفته جوجه در آن تولید شود جوجه زرده و سفیده تخم را جذب میکند و بزرگ میشود و بهنگام معین پوست را با نوک خود میشکند و بیرون میآید

پاره از پرندگان در یک مکان نمیمانند و مسافرت میکنند مانند چلچله که هنگام زمستان بنقاط گرم میرود و در فصل بهار بمحل اول خود برمیگردد

لانه خود را بشکلی خاص و در محلی مخصوص میسازد کبک در اراضی پست و باز و عقاب در قله کوههای بلند آشیانه میگیرند

پیشه

آورده‌اند که چون گشتاسب از پای تخت خویش دور شد و بکشور روم افتاد در آنجا از مال دنیا چیزی همراه نداشت تنگش آمد که حاجت خویش بمردم برد در اینجا اول بخاطر آورد که وقتی در سرای پدر او آهنگران کارد و تیغ و رکاب میساختند و وی هر روز گرد ایشان میگشت و کارهای ایشان میدید و اکنون چیزی از آن صناعت را بخاطر دارد پس بدکان آهنگری رفت و گفت من این صناعت دانم آهنگر وی را بمزدوری گرفت و گشتاسب چندانکه آنجا بود از دسترنج خویش بزیست و دست نیاز نزد کسی نبرد و چون بوطن خویش بازگشت بفرمود تا هر محتشمی[1] بفرزند خویش پیشه بیاموزد و آنرا عیب نداند چه بسیار باشد که ابهت[2] و شجاعت بکار نیاید و صنعت سودمند افتد از آن تاریخ در کشور ایران مرسوم شد که بزرگان و دلیران فرزندان خود را بآموختن پیشه و صنعتی وادارند و این شیوه نیکو چنان رواج یافت که هیچ بزرگ و بزرگ زاده نبود که صنعتی نداند

نقل بمعنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ـ بزرگ و باحشمت ۲ـ بزرگی و عظمت

پند و امثال

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

جانِ بی نان بکس نداد خدای

خویشتن بین ز بُت پرست کمیست

جز بموضع بجا نیاید جود

تشنگی آبِ شور ننشاند

جهد بر تست و بر خدا توفیق

چه زیان آفتاب را از ابر

حق ز حق خواه و باطل از باطل

چه روی باز کام در گلزار

خرد و همت همیشه خوار بود

علم و حکمت کمالِ انسان است

خبر ز بزّاز جو نه از خبّاز

غافل و مرده هر دو یکسان است

با همه خلق روی نیکو دار — از حدیقهٔ سنائی

حکایت

یزدگرد پادشاهِ ساسانی بهرام پسرِ خود را با میرِ عرب نعمان سپرد که او را فنونِ جنگ بیاموزد روزی بهرام بشکار رفته بود از پیشِ اسبِ او آهوئی بر میدِ بهرام اسب بر انگیخت آهو بهر طرف میشتافت و بهرام همچنان بدنبالِ او میرفت هوا بینهایت گرم بود آهو از تشنگی بیطاقت شد ناگاه بمحلی رسید که قبیلهٔ از عرب در آنجا خیمه زده بودند آهو خود را بخیمه مردی قبیصه نام انداخت اعرابی او را بگرفت بهرام بدرِ خیمه رسید تیر بر کمان نهاد و فریاد بر آورد ای مرد شکارِ من بدینجا آمده بیرون آر قبیصه گفت ایجوان مروت نباشد جانوری که بدین خیمه پناه آورده تسلیم توکنم بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن بیهوده مگو تا این تیر که بر کمان داری بر سینه من نرسد دست تو بآهو نخواهد رسید و اگر مرا بکشی اهلِ قبیله ترا زنده نخواهند گذاشت بر خود رحم کن و از این آهو بگذر و اگر چیزی خواهی این اسب که بر درِ خیمه بسته است با زین و دهنهٔ زرین تو دهم بگیر و بمقامِ خود باز گرد بهرام را این خوی عرب پسند افتاد اسب از او نگرفت و برگشت اثر وز که پادشاهیِ ایران بدو رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد قبیصه را احضار کرد و نوازش بسیار نمود و او را مجیر الغزال لقب داد یعنی زنهار دهنده آهوان

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

بهرام و قبیصه عرب و آهو

مگس

« حفظ الصحه »

مگس یکی از حشرات موذیست که در امکنهٔ[۱] کثیف زندگانی میکند
این حشره بر چیزهای پلید و ناپاک می نشیند و میکرب بیشتر امراض ساری[۲] را باشخاص
سالم و تندرست انتقال داده آنانرا مبتلی و بیمار میسازد
بر هر کس لازمست که برای حفظ صحت خویش البسه[۳] و اسباب و لوازم زندگانی
خود را پاکیزه نگاه بدارد و اغذیه را در ظروف سرپوشیده حفظ کند تا مگس بر آنها ننشیند
و نیز تا میتواند در نابود ساختن این حشرهٔ خطرناک کوشش نماید
برای نابود ساختن مگس اسباب و ادویهٔ مخصوص ساخته اند که از همه معمولتر ورقه
کاغذیست که بر آن دوای زهرآگین مالیده اند
این ورقه را در گوشهٔ اطاق یا دکان میگسترانند مگسها بر آن می نشینند و از آن دوا میمکند
و مسموم شده باندک زمان میمیرند
در نقاط کثیف خانه نیز باید هر چند روز یکبار مقداری آب آهک تازه ریخت
تا تخم و نوزاد مگس که در اینگونه نقاط پرورش یافته بزرگ میشوند فاسد و هلاک گردد
و باین طریق از تولید و تکثیر[۴] این حشرهٔ موذی هم جلوگیری لازم بعمل آید

---

۱ - مکانها ۲ - سرایت کننده ۳ - پوشیدنیها ۴ - زیاد شدن

حیوانات ذوی فقار

پرندگان

پرندگانرا بنا بتفاوت شکل منقار و پنجه بهشت دسته قسمت میکنند

۱- گنجشکان ۲- مرغان شکاری ۳- مرغان بالارونده ۴- مرغان جنگلی

۵- کبوتران ۶- مرغان شناگر

۷- مرغان بلندپا ۸- مرغان تندرو

گنجشک

نوک

نوک

پا و پنجه

۱- گنجشکان

گنجشکان دارای پای کوتاه و پنجه

دراز و باریک و نوکی راست

اندکی برگشته میباشند و اغلب خواننده اند خوراک معمول آنها دانه و میوه و یا

حشره است

بلبل

معروفترین مرغها گنجشک و کاکلی

هدهد

و سیره و بلبل و زاغ و هدهد و چلچله

سیره

میباشد

کاکلی و سیره و بلبل و چلچله اغلب

حشرات موذی را میخورند بنجهت وجودشان برای زراعت مفید است
و نباید در صدد آزار آنها بر آمد و آنها را کشت

۲ ـ مرغان شکاری

مرغان شکاری نوکِ برگشته و محکم
و چنگالِ قوی و ناخنهای تیز
خمیده دارند
و اینده از پرندگان گوشتخوارند

پاره مانند شاهین و باز و عقاب در روز شکار میکنند و پاره مانند جغد در
شب بجستجوی طعمه از لانه بیرون
میآیند

کرکس از مرغان شکاری بمردار
خوردن معروف است

۳ ـ مرغان بالارونده

مرغان بالارونده دارای منقارِ تیز و بلند میباشند و حشره میخورند معروفتر آنها
دارکوب و طوطی و فاخته است

خروس
مرغ
خروس
مرغ
بوقلمون
طاوس
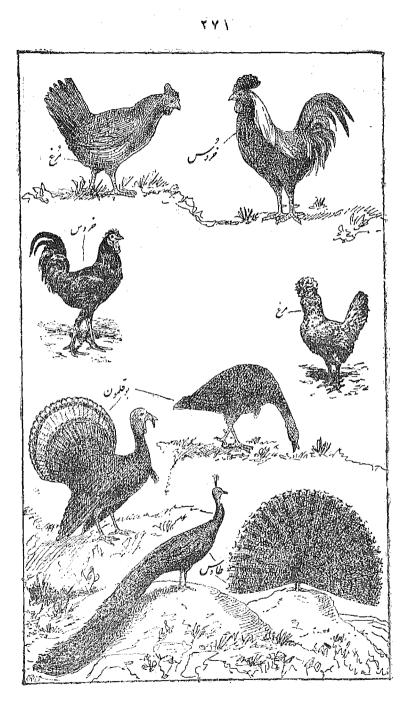
دارکوب پرنده ایست که از درخت بالا میرود و پوست آنرا با نوک خود میکافد تا کرم یا حشره که در زیر آن است بیرون بیاورد و بخورد

۴ - مرغان خانگی

مرغان خانگی منقار و ناخنهای سخت و درشت دارند و با آن زمین را میکاوند[1] و دانه یا کرم پیدا میکنند بال آنها کوچک است و بدینجهت نمیتوانند بخوبی پرواز کنند

مشهورترین آنها مرغ و خروس و بوقلمون و طاوس است

---

۱ - کاوش کردن

حکایت

حاجیان آمدند با تعظیم[1] — شاکر از رحمت خدای رحیم[2]

خسته از محنت و بلای حجاز — رسته از دوزخ و عذاب الیم[3]

یافته حج و عمره[4] کرده تمام — بازگشته بسوی خانه سلیم[5]

من شدم ساعتی باستقبال — پای کردم برون ز حدِ گلیم

مر مرا در میانِ قافله بود — دوستی مخلص و عزیز کریم

گفتم او را بگوی چون رستی — زین سفر کردنِ برنج و بیم

شاد گشتم بدانکه حج کردی — چون تو کس نیست اندرین اقلیم

بازگو تا چگونه داشته‌ — حرمتِ آن بزرگوار حریم

چون همیخواستی گرفت احرام[6] — چه نیت[7] کردی اندر آن تحریم[8]

جمله برخود حرام کرده بُدی — هرچه مادونِ کردگارِ عظیم

گفت نی گفتمش زدی لبیک — از سرِ علم و از سرِ تعظیم

می شنیدی ندای حق و جواب — باز دادی چنانکه داد کلیم[9]

گفت نی گفتمش چو سنگِ جمار[10] — همی انداختی[11] بدیوِ رجیم[12]

از خود انداختی برون یکسو — همه عادات و فعلهای ذمیم[13]

قافلهٔ حاجیان و مکالمهٔ ناصر خسرو با دوست خود

گفت نی گفتمش چو می‌کشتی — گوسپند از پی اسیر و یتیم

قرب[14] حق دیدی اول و کردی — قتل و قربان نفس دون لئیم[15]

گفت نی گفتمش چو گشتی تو — مطلع بر مقام[16] ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین — خویشی خویش را بحق تسلیم

گفت نی گفتمش بوقت طواف[17] — که دویدی بهروله[18] چو ظلیم[19]

از طواف همه ملائکیان[20] — یاد کردی بگرد عرش عظیم

گفت از این باب هر چه گفتی تو — من ندانسته‌ام صحیح و سقیم[21]

گفتم ای دوست پس نکردی حج — نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده آمده باز — محنت بادیه[22] خریده بسیم[23]

گر تو خواهی که حج کنی پس ازین — اینچنین کن که کردمت تعلیم

از قصاید ناصرخسرو

۱- احرام ۲- مهربان ۳- دردناک ۴- حج ۵- سالم و تندرست ۶- مقدمهٔ اعمال حج ۷- مخفف نیت

۸- احرام گرفتن ۹- لقب حضرت موسی ع ۱۰- سنگریزه‌ها و انداختن جمار از اعمال حج است ۱۱- شیدایان

۱۲- رانده شده ۱۳- ناپسند ۱۴- نزدیکی بخدا ۱۵- پست و فرومایه ۱۶- نام محلیست از کعبه ۱۷- دو

یدن گرد کعبه ۱۸- نوعی از دویدن ۱۹- شترمرغ ۲۰- فرشتگان ۲۱- نادرست ۲۲- صحرا و بادیه ۲۳- نقره

حکایت

آورده‌اند که ابوالنجم طبیب روزی در دمشق از بازارِ عطرفروشان میگذشت شخصی را دید بیهوش بزمین افتاده و گروهی دورِ او جمع شده و افسوس میخورند ابوالنجم پیش رفت و سبب‌ِ اژدحام[1] و افتادنِ آن مرد را پرسید گفتند لحظهٔ بیش نیست که این شخص ببازار در آمد و ناگهان چنانکه می‌بینی بیفتاد ابوالنجم ببالینِ آن مرد رفت و او را زنده یافت از شغل وعملِ وی جویا شد گفتند دباغ است بدونِ تأمّل گفت او را بر دوش گرفته بکوی دبّاغان برده و در آنجا بر زمین نهادند چون ساعتی بگذشت آن مرد بهوش آمد و از مرگ خلاص یافت حکمتِ آن طرز معالجه را از ابوالنجم پرسیدند گفت بینی آن مرد سالهایِ دراز با استنشاق هوای دباغخانه معتاد[2] شده بود چون ببازارِ عطرفروشان رسید از استشمامِ بویِ خوش ناخوش و بیهوش گردید که ترکِ عادت موجبِ مرض است

ملخص از نامهٔ دانشوران

۱- انبوهی مردم ۲- عادت گرفته

بازگردد باصلِ خود همه چیز

فعلِ هرکس باصلِ اوست دلیل

ابو النجم طبیب و مرد دباغ و بازار عطرفروشان

پاستور

پاستور یکی از دانشمندانِ بزرگِ فرانسه است که نامش نه تنها در مملکتِ فرانسه
بلکه در تمامِ دنیا اشتهارِ عظیم دارد

پاستور در سالِ ۱۸۲۲ میلادی در ناحیهٔ ژورا از نواحیِ فرانسه متولّد گردید و در سالِ
۱۸۹۵ در هفتاد سالگی وفات یافت

پدرِ پاستور از صاحبمنصبانِ لشکرِ فرانسه بود و در خدمتِ نظامی نهایتِ امانت
و جدّ و جهد ابراز میکرد و بگرفتنِ نشانِ عالی نظامی موفّق شده بود ولی با وجودِ این معلوماتِ
کافی نداشت زیرا در جوانی آنگونه که باید تحصیل نکرده بود و در پیری برای اینکه فرصت
از دست رفته را جبران کند هر وقت از خدمتِ نظامی فراغ می یافت با اشتیاق
بسیار بمطالعهٔ کتبِ مختلفهٔ علمی و ادبی میپرداخت

پاستور چون اشتیاقِ پدرِ پیرِ خود را بخواندنِ کتب و کسبِ دانش بدان پایه
دید شوقِ تحصیلِ علم و معرفت در سرش پیدا شد و بتحصیلِ فضل و هنر بی اندازه شائق گردید
پاستور دانسته بود که انسانرا ثروتی بالاتر و مفیدتر از علم نیست و مایل بود که این
ثروت را از راهِ کوشش بدست آورد و دیگرانرا نیز از آن بهره مند سازد و بدینجهت
منتها آرزویش این بود که پس از تکمیلِ معلومات معلّم گردد

پاستور عالم معروف

پاستور تحصیلاتِ ابتدائی را در ولایتِ خود با تمام رسانید و آنگاه برای آموختنِ فلسفه و علومِ ریاضی داخل مدرسهٔ متوسطه بزانسن شد و چون معلّمی را اشرفِ کارها میدانست جدّ و جهد داشت که در مسابقهٔ مدرسهٔ دارالمعلّمینِ عالی امتحان دهد بدان مدرسه داخل گردد و عاقبت به نیروی هوشِ خداداد و سعی و کوششِ فراوان بآرزوی خویش نائل و در مسابقه پذیرفته شد

نخستین کارِ پاستور که سببِ اشتهارِ او گردید این بود که چگونگیِ تشکیلِ اجسامِ متبلور را از ذرات کشف کرد و کسی تا آنزمان بدین مطلب پی نبرده بود

پاستور بواسطهٔ این اکتشاف بدرجهٔ استادی در علومِ طبیعی نائل و موردِ تحسین و تمجیدِ علمای عصر و مجمعِ سلطنتیِ لندن گردید در اینوقت او را معلّمِ مدرسهٔ استراسبورگ انتخاب کردند و وی مدّتها در آنمدرسه و مدرسهٔ علومِ لیل بتعلیم و تدریس اشتغال داشت

پاستور پیوسته درصددِ اکتشافاتِ علمیِ مفید بود و بهوش و استعدادِ فطری و ثبات و استقامت در کارِ کشفِ بسی مجهولاتِ علمی موفّق گردید

از آنجمله ثابت کرد که تبدیلِ موادِّ قندی بالکل و شراب سرکه بواسطهٔ موجوداتِ زندهٔ بسیار کوچکیست که در هوا یافت میشوند و از شدّتِ کوچکی با چشم آنها را نمیتوان دید این موجودات هرگاه رویِ مادّهٔ قندی بنشینند آنرا بالکل مبدّل میسازند

تا زمان پاستور عُلمای طبیعی چنین تصوّر میکردند که مُمکنست بعضی موجوداتِ کوچک خودبخود بوجود آیند پاستور بُطلانِ این عقیده را ظاهر و براهینِ حسّی ثابت کرد که تولّدِ هر موجود از تخم است مُنتهی تخمِ موجوداتِ ذرّه بینی باندازهٔ کوچکست که مرئی نمیگردد

وقتی در ایالاتِ جنوبی فرانسه که محلِ بعمل آوردنِ ابریشم است مرضی در کرمِ ابریشم پیدا شد و اغلبِ کرمها تلف شدند و از این حیث خسارتِ مُهمّی بتجارتِ فرانسه وارد آمد پاستور در صدد برآمد که سببِ این مرض و راهِ علاج آنرا پیدا کند و چندین ماه در ایالاتِ مُختلفِ فرانسه گردش و راجع بکرمِ ابریشم و مرضِ او تحقیقات و مُطالعاتِ دقیق کرد و با زحماتِ بسیار میکربِ مرضِ مزبور را کشف کرد و طرزِ شناختنِ تخمِ مریض را از سالم بدست آورد و بمردم آموخت و باندک زمان عملِ آمدنِ ابریشم و تجارتِ آن برونقِ نخستین بازگشت

در زمانِ پاستور جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان خاتمه یافت و فرانسویها مبلغی بسیار گزاف بابتِ خسارتِ جنگ بآلمان دادند پاستور بنیروی علمِ این خسارترا جبران کرد بدینگونه که فرانسویها هر سال مقداری بسیار آبجو از آلمان خریداری میکردند زیرا خود نمیتوانستند آبجو خوب بعمل آورند و از فسادِ آن

جلوگیری کنند پاستور میکربی را که سبب فساد آبجو میشد کشف و برای دفع آن قواعد علمی وضع کرد و فرانسویها از آب جو آلمان مستغنی شدند این خدمت پاستور باندازه مهم بود که یکی از علمای انگلیس گفت اکتشاف پاستور نه تنها پنج میلیارد خسارتی را که فرانسه بآلمان داده است جبران کرد بلکه میلیاردها علاوه بر آن بمملکت فرانسه منفعت رسانید

پاستور معتقد بود که بروز بیشتر از امراض بواسطه میکرب است و علمای معاصر این عقیده را قبول نداشتند و با پاستور در اینموضوع بحث و مجادله بسیار کردند ولی پاستور بالاخره بهمه نمایانید و ثابت کرد که چگونه میکرب سبب تولید و سرایت امراض میشود و بر عقیده خود ثابت بماند تا وقتی که میکرب سیاه زخم و هاری و طرز علاج این دو مرض را کشف کرد

پاستور اینموضوع را نیز ثابت کرد که سبب التیام نپذیرفتن بعض زخمها میکربهای مضری است که درهوا میباشند و بر زخم می نشینند و نمیگذارند بهبود یابد و بهترین راه علاج هر زخم این است که بواسطه ادویه مخصوص میکربها را از زخم دور دارند بعد از پاستور کسانیکه پیرو عقیده او بودند میکرب بسیاری از امراض سرایت کننده را کشف کردند و درحقیقت بواسطه فکر روشن و جد و جهد بی پایان پاستور است

که امروز هزاران هزار نفوس انسان و حیوان از چنگ مرگ نجات می یابند
پیش از اکتشافات پاستور مردم بعضِ امراض را معالج یا علاج آنرا دشوار میدانستند
و در بروز امراضِ خطرناک از قبیلِ خناق و وبا و آبله و طاعون و امثالِ آن دل بمرگ
مینهادند امّا امروز از این امراض و امثال آن بخوبی جلوگیری میشود و این نیست مگر
بواسطهٔ زحمت و رنجی که پاستور در زمانِ حیاتِ خود برای نجاتِ نوع بشر متحمّل گردیده است
دولتِ فرانسه قدر زحمات پاستور را دانست و بعنوانِ سپاسگزاری و حقشناسی سالی مبلغ
دوازده هزار فرانک در حقِّ وی مقرّر ساخت و چندی نگذشت که مبلغ مزبور را مضاعف
کرد و تا پاستور زنده بود همین مبلغ را میگرفت
اهالی فرانسه نیز برای حقشناسی مجمع دارالتجزیه بنامِ پاستور تأسیس کردند مردمانِ
دیگر ممالکِ عالم که آنها نیز خود را مدیونِ احسان و رهینِ منّتِ پاستور میدانستند بمردم
فرانسه تأسّی جستند و در ممالکِ خویش مجامعی بنامِ پاستور تأسیس کردند
اکتشافاتِ پاستور از حیثِ اهمیّت و فایده کمتر از اکتشافِ قوّهٔ برق و بخارِ آب نیست و از
اینروست که پاستور نه تنها از نیکوکارانِ عالم بلکه از کاشفین و مخترعینِ فوق العاده نیز محسوب میگردد
بنابراین جای هیچگونه تعجّب نیست که نامِ این مردِ بزرگ زنده و شهرت و عظمتِ آن روز افزون شده
و اگر کسی او را پدرِ مهربانِ بشر خواند سخنی بگزاف نگفته است

حیوانات ذی فقار

پرندگان

۵ - کبوتران

اینـدسته دارای منقار و پای نازک کوتاه میباشند و برخلاف مرغان خانگی بسیار بلند پروازند

کبوتر چند قسم و از همه معروفتر کبوتر چاهی و کبوتر کوهی و کبوتر اهلیست

بعض از کبوترها بلانه و آشیانه خود انس میگیرند و در هر جا باشند میتوانند راه آشیانه خود را پیدا کنند و بدان بازگردند از این سبب گاهی کبوتر را برای بردن نامه تربیت میکنند نامه را به پا یا گردن کبوتر می بندند و او را از هر نقطه که خواهند بمحلی که آشیانه اش در آنجاست روانه میسازند

و چگونه کبوتر را کبوتر قاصد یا نامه بر
میشناسند

۶ - مرغانِ شناگر

پای اینمرغها کوتاه و منقارشان
پهن و انگشتهای آنها بوسیلهٔ پوستی
بهم پیوسته و بآلتِ شنا تبدیل شده است
مرغانِ شناگر عموماً دریائی هستند
و خوراکِ آنها ماهی کوچک و یا کرم
معروفترِ آنها اردک و غاز و مرغ
سقا و قو و مرغِ غوّاص و مرغِ ماهیخوار است

۷ - مرغانِ بلندپا

مرغانِ بلندپا دارای گردنِ دراز
و پایِ بلندِ بی پر و نوکِ بُرنده دراز
میباشند
این مرغان در کنارِ رودخانه و مردابها

ببر میبرند و قورباغه و ماهیان کوچک را شکار میکنند معروفتر آنها لکلک و درنا و حواصیل و مرغ آب باز است

۸ - مرغان تندرو

این مرغها بواسطهٔ کوتاهیِ بال نمیتوانند پرواز کنند و چون پایِ بلندِ محکم دارند تند میدوند نوکِ آنها پهن و گردنشان دراز است - شترمرغ که میتوان آنرا بزرگترینِ مرغها دانست از این دسته است

حکمت

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کِشت[1] و بدبخت آنکه مرد و هِشت[2]

مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد — که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ - اینجا مراد از کِشتن ذخیره کردن عمل صالح است برای آخرت ۲ - گذارد

خشم و تندخوئی

غضب و تندخوئی بلائی بزرگ و فرو خوردن خشم جهاد با نفس است که آنرا جهاد اکبر خوانند

تندخو کسی را گویند که باندک سخنی که ملایم طبعش نباشد از جای بیرون رود و در همه کار بهانه جوئی و با هرکس پرخاش کند و مردم را زشت و ناسزا گوید

انسان هنگام خشم قیافه اش متغیر میگردد و رنگش تیره و چشمانش خیره میشود و رگهای گردنش پرخون شده باد میکند نعره و فریادهای ناهنجار بر میآورد و بخود میلرزد وگاه از فرط غضب بر او ضعف عارض میگردد و بدینواسطه پیوسته ناتوان و ناتندرست است و روی آسایش نمی بیند

تندخو گاه در موقع غضب اسرار خود را فاش میکند و آنچه نباید بگوید بر زبان میآورد مردم هم بحکم مکافات پرده او بدرند و حرمتش نگاه ندارند

مردمان از شخص تندخو متنفرند و پیوسته از او دوری میجویند و اگر روزی دچار رنج و بلائی شود او را دستگیری نمی کنند

مکن خشم بر زیر دست ای پسر — که روزیت آید بزرگی بسر
چو خشم آیدت بر گناه کسی — تحمل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست — شکسته نشاید دگرباره بست

اشعار از بوستان سعدی

بهار

نسیم خلد[1] می‌وزد مگر ز جویبارها ـــ که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها

فراز[2] خاک و خشت‌ها دمیده سبز کشت‌ها ـــ چه کشت‌ها بهشت‌ها نه ده نه صد هزارها

ز خاک رسته لاله‌ها چو بسّدین[3] پیاله‌ها ـــ به برگ لاله ژاله‌ها[4] چو در شفق ستارها[5]

فکنده‌اند همهمه کشیده‌اند زمزمه ـــ به شاخ سروبن[6] همه چه کبک‌ها چه سارها

نسیم روضهٔ[7] ارم[8] جهد معنبر و به دم ـــ ز بس دمیده پیش هم به طرف جویبارها

بهارها[9] بنفشه‌ها شقایق‌ها[10] شکوفه‌ها ـــ شمامه‌ها[11] خجسته‌ها[12] اراک‌ها[13] عرارها[14]

ز ریزش سحاب‌ها[15] بر آب‌ها حباب‌ها ـــ چو جوی نقره آب‌ها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته‌اند قمریان ـــ چو مقریان[16] نغزخوان[17] به زمردین منارها

فکنده‌اند غلغله دو صد هزار یکدله ـــ به شاخ گل پی گله ز رنج انتظارها

درختهای باروَر چو اشتران باربر ـــ همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطارها

از قصاید قاآنی

۱- بهشت ۲- بالا ۳- مرجان رنگ ۴- شبنم و باران ۵- مخفف ستاره‌ها ۶- درخت سرو ۷- چمن و مرغزار ۸- نام بهشت شداد ۹- گلها و شکوفه‌ها ۱۰- لاله‌ها ۱۱- دستنبو و هر گیاه خوشبو ۱۲- نام گلیست ۱۳- درختیست معطر ۱۴- نرگس بیابانی ۱۵- ابرها ۱۶- خوانندگان و عابدان ۱۷- خوش و شیوا

الماس

یکی از سنگهای قیمتی الماس است که در زمانِ قدیم بسیار کمیاب و گرانبها بوده
و جز پادشاهان کسی بدان دسترس نداشته است و اکنون هر چند نسبةً بیشتر یافته میشود
ولی باز گران قیمت است

الماس سنگیست سخت و سفید رنگ و درخشنده و جوهرِ آن از زغالِ خالص است
باینمعنی که در ازمنهٔ بسیار قدیم بسببِ زیر و زبر شدنِ زمین بعضی موادِ حیوانی و نباتی
در اعماقِ زمین فرو رفته و بطولِ مدّت در نتیجهٔ فشار و حرارتِ بسیار و تغییراتِ
دیگر زغال سنگ شده و گاهی هم که تغییرات کاملتر بوده است بصورتِ
الماس در آمده اند از اینجهت است که الماس در معادنِ زغال سنگ یافته
میشود

الماس چون زغالِ خالص است اگر آنرا بحرارتِ شدید سرخ کنند و در اکسیژن
فرو برند مشتعل شده با شعلهٔ فروزان میسوزد و اثری از آن باقی نمیماند

الماس انواعِ مختلف دارد و یک نوعِ آن الماسِ سیاه است

الماسِ سیاه را اگر در فولادِ گداخته بریزند و بگذارند سرد شود از اختلاطِ آنها
جسمی بسیار سخت بدست میآید که برای تراشیدن و سوراخ کردنِ سنگهای

سخت مفید است

الماس سفید را پس از آنکه از معدن استخراج میکنند باشکالِ مختلف تراش میدهند

الماسیکه هم از زیر و هم از رو تراش خورده باشد درخشندگی مخصوص دارد و آن را

برلیان میگویند

الماسِ برلیان بسیار گرانبهاست

در دنیا الماسِ درشت و گرانبها منحصر است بچند دانهٔ مشخص و معین که هرکدام را اسم

داستانیست و مهمترین آنها الماسِ زرّان و دریایِ نور و کوهِ نور است

دریای نور در خزانهٔ سلطنتی ایران و الماسِ زرّان متعلق بدولتِ فرانسه است

کوهِ نور قدیم در دستِ پادشاهانِ ایران بود و بعد بدستِ افغانان افتاده از آنها

بدست راجهٔ لاهور در آمد و امروز در تصرّفِ پادشاه انگلستان است

نصیحت

هرکه نصیحت نشنود سرِ ملامت شنیدن دارد

چون نیاید نصیحت در گوش — اگرت سرزنش کنم خاموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

یکی از حکمای بزرگِ یونان براهی میگذشت پسری را دید که پشتهٔ هیزم بدوش گرفته میبرد حکیم از وقت و مهارتی که در بستنِ آن پشته بکار رفته بود در شگفت ماند پسر را نزدِ خود خواند و گفت بگو کیستی و چگونه این خارها را کنده و این پشته را بسته پسر گفت نامِ من بقراط است پدری دارم فقیر که از عهدهٔ معاشِ من بر نمیآید ناگزیر خارکشی پیشه ساخته نانی بدسترنج خویش تحصیل میکنم و این خار را خود از صحرا کنده و بهم بسته ام حکیم گفت اگر راست میگوئی پشته را از نزدِ من باز کن و دوباره ببند پسر پشته را از دوش بر زمین نهاده باز کرد و بارِ دیگر با نهایتِ نظم و ترتیب بهم بست حکیم را استعداد و هوشیاری آن طفل پسند افتاده بدو گفت ای فرزند هر چند بکاری شریف مشغولی چه از قوّتِ بازوی خویش نان میخوری و آنکس که از دسترنجِ خود نان خورد همیشه قرینِ سعادت و خوشی و از بلای تنگدستی و ناتوانی در امان خواهد بود ولیکن چون خداوند ترا هوشِ بسیار داده است اگر در پیِ کسبِ علم و معرفت روی بمقامی ارجمند رسی و دیگران از علمِ تو بهره مند گردند اینک اگر شوقِ تحصیلِ دانش در خود می بینی ملازمتِ من اختیار کن تا ابوابِ حکمت را بروی تو باز کنم

حکیم و کودک و پشتۂ ہیزم

پسر سخنِ حکیم را پذیرفته خارکشی را ترک گفت و بشاگردی نزدِ او رفت حکیم نیز او را مانندِ فرزندِ گرامی داشته بتربیت و تعلیمش پرداخت روزگاری نگذشت که کودکِ خارکش ببرکتِ هوش خداداد و تربیتِ استاد یکی از اطبای نامی روزگار و از حکمای عالیمقدار گردید

در تعریفِ شب

شبی چون شبه[1] روی شسته بقیر — نه بهرام[2] پیدا نه کیوان[3] نه تیر[4]

سپاهِ شبِ تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چون پرِّ زاغ

چو پولادِ زنگار خورده[5] سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر

نموده[6] ز هر سو بچشم اهرمن — چو مارِ سیه باز کرده دهن

فرو مانده گردونِ گردان بجای — شده سست خورشید را دست و پای

زمین زیر آن چادرِ قیرگون[7] — تو گفتی شدستی بخواب اندرون

نه آوای[8] مرغ و نه هرّای[9] دد[10] — زمانه زبان بسته از نیک و بد

از شاهنامه فردوسی

۱ـ سنگیست سیاه و براق ۲ـ مریخ ۳ـ زحل ۴ـ عطارد ۵ـ زنگ زده ۶ـ نمایان شده

۷ـ قیر رنگ مقصود سیاه و تیره است ۸ـ آواز ۹ـ فریاد ۱۰ـ حیوان درنده

حیوانات

خزندگان

خزندگان نوعی از حیوانات ذی فقار ند که بواسطهٔ نداشتن یا کوتاه بودن دست و پا نمیتوانند راه بروند و خود را بر زمین میکشند

بدنِ خزندگان را سرپوشی کاسه مانند فرا گرفته که در بعضی نازک و در بعضی دیگر سخت و از مادّهٔ شاخی ترکیب یافته است و حیوانرا مستور و محفوظ میدارد

حرارتِ بدنِ خزندگان بسیار کم و غیر ثابت است یعنی با تغییرِ هوای محیط تغییر میکند و از اینرو آنها را برخلافِ حیواناتِ پستاندار و مرغها حیواناتِ خون سرد مینامند

خزندگانرا بچهار دسته تقسیم میکنند اوّل ـ سوسمار ـ دوّم ـ مار ـ سوّم ـ سنگ پشت چهارم ـ تمساح

اقسام سوسمار

اوّل سوسمار

سوسمار چهار دست و پا دارد که هر یک به پنج انگشتِ ناخن دار منتهی میشود

موسمار اغلب در زمین سوراخ میکنند و در آن زندگانی میکنند

حیوانات اینده حشره میخورند و بدینجهت برای زراعت مفیدند معروفتر آنها

کلپاسه و حربا ست

حربا تغییر رنگ میدهد و در هرجا باشد برنگ آنجا مینماید بدینگونه که در میان

سبزه و گیاه سبز رنگ و روی

زمین خاکی رنگ دیده میشود

اقسام سنگ پشت

دوم - سنگ پشت

سنگ پشت دو دست و دو پا

دارد و بدن آن در لاک بزرگ

و سختی شبیه بکاسه سنگی قرار گرفته است و بدینجهت آنرا لاک پشت و کاسه پشت

نیز مینامند بعضی از سنگ پشتان در خشکی زندگانی میکنند و بعضی در آب

سنگ پشت آبی ستمگر و گوشتخوار میباشد و اما آنکه در خشکی بسر میبرد کُند رو و علفخوار است

پا و دست سنگ پشت آبی تبدیل بآلت شنا شده است در صورتیکه پا و دست سنگ پشت

خشکی دارای انگشتانیست که به پنجه ختم میشوند

سنگ پشتان دندان ندارند و دارای نوکی هستند شبیه منقار طیور که از جنس شاخ است

پند و امثال

قوتِ آب از سرِ چشمه است

فیل خوابی بیند و فیلبان خوابی

قولِ مردان جان دارد

عمرِ سفر کوتاه است

ضرر تلخ است

صد دوست کم است یک دشمن بسیار است

عمرِ دراز از بهر تجربه است

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند

سنگِ زر دبرادرِ شغال است

حلف بدهانِ بُز شیرین میآید

ضرر را از هر جا جلو بگیرند منفعت است

عقل بکوچکی و بزرگی نیست

شمشیر را که صیقل نزنند زنگ گیرد

سفره نینداخته بوی مشک میدهد

شکار کردن رستم و دیگر پهلوانان ایران در نخجیرگاه توران

برفتند از آن پس بنخجیرگاه — همه بزم جوی و همه رزم خواه

ز درّنده شیران زمین شد تهی — بپرّنده مرغان رسید آگهی

تگی هر سوئی مرغ و نخجیر بود — اگر گشته گر خسته[2] تیر بود

نهاده بآهو سیه[3] گوش چشم — جهان[4] چون درفش[5] از کینه پلنگ بخشم

ز بازان هوا همچو ابر بهار — ز خونِ تذروان[6] زمین لاله زار

دمان[7] باز و یوزان و آهو بره — کمین ساخته بر که و بر دره

بیاورد هر جای خرگوش و سگ — ستوران[10] بخوی غرق[11] مانده ز تگ[12]

گرفته سوی کبکِ شاهین شتاب[13] — ز خون کرده چنگل[14] عقیقی[15] عقاب[16]

فتاده غو[17] طبل طغرل[18] برابر — گریزان ز گردِ سواران هژبر[19]

ز که دیده بان نعره برداشته — کمین آوران گوش بفراشته[20]

بهر سو یکی نامدار از سران[21] — فکندی ز گور و ز[22] آهو سران[23]

سپهدار با حمله با شیر و گرگ[24] — ز پیکان همی ریخت الماسِ مرگ

که افکند نخجیر بر دشت و راغ — گهی زد بناوک[25] ابر[26] مرغ ماغ[27]

شکار کردنِ رستم در نخجیرگاهِ توران

بیفگند بس گورِ جنگی به تیر — دلِ تشنه هامون ز خون کرد سیر

پُر از خُرّمی بُد روانِ جهان — از آوازِ مرغ و تکِ آهوان

ببودند روشن‌دل و شادمان — ز خنده نیاسود لب یک زمان

سوی بزمگه باز رفتند شاد — ز رزم و ز نخچیر کردند یاد

نشستند در رامش[۲۸] برآراستند — ز دلها غم و رنج در کاستند

از شاهنامه فردوسی

۱- شکارگاه ۲- مجروح ۳- حیوانیست درنده که سلاطین بدان شکار کنند ۴- جهنده ۵- برق ۶- قرقاولها ۷- خردشان ۸- نام مرغیست ۹- درچنگ ۱۰- چارپایان ۱۱- عرق ۱۲- دُد ۱۳- مرغیست شکاری ۱۴- چنگال ۱۵- قرمزرنگ ۱۶- مرغیست شکاری ۱۷- قرقاول ۱۸- نام مرغیست شکاری که هنگام شکار کردن او طبل میزنند ۱۹- شیر ۲۰- بازداشته ۲۱- بزرگان ۲۲- گورخر ۲۳- سرا ۲۴- کرگدن ۲۵- تیر کوچک ۲۶- بالای ابر ۲۷- نام مرغیست ۲۸- عیش

هنر

گهر بی هنر ناپسندست و خوار[۱] — بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوید[۲] ز رنگش مگوی — گذشتش نجوید کسی آبجوی

از شاهنامه فردوسی

۱- نژاد ۲- بو ندهد

الکتریسیته

هرگاه قطعه از بلور را با پارچه پشمین بسختی بمالند و آنگاه اثر آنجسم سبکی مانند پره و خرده کاغذ و امثال آن نزدیک نمایند همانطوریکه کهربا گاه را میربایدآن قطعه بلور نیز آن جسم سبک را بنحو میکشد و جذب میکند

قوه را که سبب پیدایش این جاذبه است الکتریسیته مینامند قدما که این کیفیت را فقط در کهربا مشاهده کرده بودند و عامل مزبور را قوه کهربائی میخواندند کلمه الکتریسیته هم از کلمه یونانی که بمعنی کهرباست گرفته شده است

تمام اجسام در اثر مالش یافتن خاصیت کهربائی پیدا میکنند لکن پاره اجسام از قبیل بلور و گوگرد و لاک و ابریشم الکتریسیته را در نقطه که مالش یافته است نگاه داشته منتشر باجسام دیگر منتقل نمیسازند و پاره مانند چوب و آب و فلزات و بدن انسان وغیره الکتریسیته را در تمام سطح خود منتشر و بعض اجسام دیگر نقل میکنند قسم اول را اجسام عایق الکتریسیته و قسم دوم را اجسام هادی الکتریسیته نامیده اند

دانشمندان پس از تجارب بسیار فهمیده اند که الکتریسیته بر دو قسم است یکی منفی و دیگری مثبت و نیز یافته اند که اگر الکتریسیته دو جسم موافق باشد یعنی

الکتریسیتهٔ منفی
الکتریسیتهٔ مثبت
قطعه بلور که کاه را جذب کرده

طوفان

هردو مُثبت یا هردو منفی باشند یکدیگر را دفع میکنند و آن دو جسم از هم دور میشوند
اگر الکتریسیته دو جسم مُخالف یعنی یکی مُثبت و دیگری منفی باشد یکدیگر را جذب میکنند
و آن دو جسم بهم نزدیک میگردند

اگر دو جسم را که یکی دارای الکتریسیته مُثبت و دیگری الکتریسیته منفی دور از هم نگاه داریم
هوای خشکی که بین آنها وجود دارد و عایق الکتریسیته است مانع خواهد بود که آن دو
الکتریسیته یکدیگر را جذب کنند ولی اگر آن دو جسم را بهم نزدیک کنیم مُقاومت
هوا کم میشود و دو الکتریسیته یکدیگر را جذب میکنند و مُتحد میگردند و در نتیجه از میان آنها
شراره میجهد که بانگی میکند و این شراره را شرارهٔ الکتریک میگویند و معلوم است
که اجسام هرچه بزرگتر و الکتریسیتهٔ آنها بیشتر باشد شراره بزرگتر و بانگِ آن قویتر
میشود و از اینجا سبب پیدایش صاعقه و برق و رعد بخوبی روشن میگردد

ابر عموماً دارای الکتریسیتهٔ مُثبت و زمین دارای الکتریسیته منفیست هنگام طوفان
گاه قطعه ابری بزمین نزدیک شده الکتریسیته مُثبتِ خود را بزمین میدهد و از زمین
الکتریسیته منفی میگیرد این قطعه ابر چون با قطعاتی که بالاتر از آن واقعشده و دارای
الکتریسیته مُثبت میباشند مُصادم گردد الکتریسیته آن دو که باهم مخالف میباشند
یکدیگر را جذب میکنند و از این تصادُم و جذب شرارهٔ بزرگی میجهد و بانگی بلند

میخیزد آن شراره را صاعقه و روشنی آنرا برق و بانگ آنرا رعد مینامند

این کیفیت را فرانکلن دانشمند امریکائی تجربه و امتحان طوری ثابت کرده است

که در آن جای هیچگونه تردیدی باقی نمانده است عالم مزبور بالونی را که حامل الکتریسیته

مخالف الکتریسیته ابر بود در هوا رها کرد و بالون اوج گرفت تا بجائی که با ابرها نزدیک

شد در این هنگام الکتریسیته بالون با الکتریسیته ابر متحد گشتند و صاعقه و رعد

و برق پیدا شد و صاعقه در نزدیکی فرانکلن فرود آمد

صاعقه طبعاً بر نقاط مرتفع فرود میاید از اینجهت هنگام طوفان نباید زیر

درخت بلند یا میله ها و ستونهای فلزی پناه برد زیرا ممکن است صاعقه بر آن

فرود آید و پناه برنده را هلاک کند

حرارت و فشار صاعقه باندازه ایست که درختها را از ریشه میکند و خانه ها را

ویران و توده های آهن را آب میکند

اختلاف اثر صاعقه در اشخاص بسی شگفت آور است گاه شخص را میکشد بدون

اینکه اثر زخم یا خراشی در بدن او بجای گذارد و گاه در بدن صاعقه زدگان

جراحات بسیار دیده میشود از همه عجیب تر آنکه گاهی جامه های انسانرا معدوم

میکند و ببدن او هیچگونه آسیبی وارد نمیآورد

حکایت

در احوالِ یکی از سلاطینِ ایران نقل کرده اند که وقتی شوقِ زیارتِ خانهٔ خدا در دل او جاگیر شد فرمان داد که اسبابِ سفرِ مکه ساز کنند(۱) اعیانِ مملکت و ارکانِ دولت بعرض رسانیدند که شرطِ ادای حج امنیتِ طریق است اگر با خیل و حشم عزیمت کنی فراهم کردنِ وسائلِ معیشتِ آنان در چنین راهِ دور بسی دشوار باشد و اگر با اندک ملازمی عزمِ چنین سفر فرمائی هر آینه از آسیبِ خطر مصون نباشی دیگر آنکه پادشاه در مملکت بمنزلهٔ جان است در جسد و همچنانکه سایهٔ دولتِ وی از سر رعایا دور شود کارِ مُلک رو بخرابی گذارد و هرج و مرج(۲) در کارِ مردم پدید آید سلطان گفت چون این سفر میسّر نمیشود پس چکنم که ثوابِ حج دریابم و از برکتِ آن بهره مند گردم وزرا گفتند در این ولایت درویشیست که سالها در جوارِ(۳) حرم بوده و شصت حج با شرائطِ آن بجای آورده است اکنون گوشهٔ عزلت(۴) گزیده و از معاشرت بر خود بسته شاید که ثوابِ حجّی از او توان خرید پادشاه از صدقِ عقیده که بمردان خدا داشت نزدِ درویش رفت و در اثنای سخن گفت مرا آرزوی حج در دلست اُمرای کشور صلاح ندانند که من از مملکت دور شوم شنیده ام که تو را حج بسیار است چه شود که ثوابِ یک حج بمن دهی تا تو بنوائی

پادشاه و درویش و سخن گفتن با یکدیگر

و من ثوابی درویش گفت من ثوابِ همه را بتو میفروشم پادشاه گفت هر حج بچند میفروشی گفت تمامِ دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت ای درویش از ملکِ دنیا اندکی بیش در تصرفِ من نیست پس چگونه حجی توانم خرید درویش گفت شاها ادای قیمتِ حجهای من پیشِ تو آسان است شاه گفت چگونه باشد گفت اجرِ یک ساعت دادخواهی و مظلوم نوازی بمن بخش تا من ثوابِ شصت حج بتو بخشم

نقل بمعنی از اخلاقِ محسنی حسین واعظ

۱- مرتب کنند ۲- آشفتگی و پریشانی ۳- همسایگی ۴- گوشه گیری و تنهائی

بهار

چله نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد — دورِ بستان شود و عهدِ شبستان گذرد

ابر بر طرفِ چمن گریان گریان پوید — لاله بر صحنِ دمن خندان خندان گذرد

مشک بپراکند اندر همه آفاق نسیم — بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد

قاآنی

حیوانات ذی فقار

خزندگان

سوّم ـ مار

مار حیوانیست دراز اندام و نرم بدن

مارها عموماً گوشتخوارند و بعضی از آنها دهانشان باندازهٔ باز میشود که حیوانی بزرگتر از

خود را فرو میبرند

مارها یا زهردارند و یا بی زهرند

مارهای زهردار شکار خود را

نخست با زهر میکشند و آنگاه

میخورند مانند افعی

زهر افعی از غدّهٔ که در ریشهٔ دندان او واقع است ترشّح میشود

مارهای بی زهر عموماً در آب و یا روی درخت بسر میبرند و حیوانات آبی یا

پرندگان را شکار و بلع میکنند

مارهای بی زهر غالباً از مارهای زهردار درازتر میشوند

در افریقا یکقسم ماری بی زهر یافته میشود که طول آن بده گز میرسد

چهارم - تمساح

تمساح از همه خزندگان بزرگتر است این حیوان شبیه بسوسمار است و مانند
آن دو دست و دو پا دارد
تمساح از حیوانات بحری شمرده
میشود لکن گاه برای استراحت
از آب بیرون آمده در آفتاب
میخوابد و تخم خود را نیز در خشکی میگذارد

تمساح

تمساح جانوران بزرگ دریا را شکار و با دندانهای مخروطی شکل خود خرد میکند
و میخورد
درازی تمساح افریقائی و هندوستانی شش گز میرسد

حکمت

هرکه با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است

چون درآید به از توئی بسخن — گرچه به دانی اعتراض مکن

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق[۱] را بخدمت مصطفی صلی الله[۲] علیه و آله وسلم فرستاد
سالی در دیار عرب بود کسی بتجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی نخواست طبیب
پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مر این بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستادند
و در این مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آرد رسول خدا
فرمود که مر این طایفه را طریقتیست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها
باقی باشد که دست از طعام بدارند طبیب گفت موجب تندرستی همین است پس
زمین خدمت ببوسید و برفت

از باب سوم گلستان سعدی

حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ[۳] که فلان بفساد من گواهی داده است گفتا بصلاحش
خجل کن

تو نیکو روش باش تا بدسگال[۴] — بنقص تو گفتن نیابد مجال
چو آهنگ بربط[۵] بود مستقیم[۶] — کی از دست مطرب خورد گوشمال

از باب دوم گلستان سعدی

۱- ماهر، استاد ۲- خدا برا و آل او درود و سلام بفرستد ۳- پیران طریقت ۴- بدخواه و بداندیش ۵- ساز ۶- راست و درست

خود ستائی رستم پیش اسفندیار

چنین گفت رستم باسفندیار — که کردار ماند ز ما یادگار

کنون داد ده باش و بشنو سخن — ازین نامبردار پیر کهن

جهاندار داند که دستان سام — بزرگست و با دانش و نیکنام

همان سام پور نریمان بود — نریمان گرد از کریمان بود

همان مادرم دخت مهراب بود — کزو کشور سند شاداب بود

نژادی ازین نامورتر کراست — خردمند گردن نپیچد ز راست

هر آنکه اندر جهان سربسر — یلان را ز من جست باید هنر

چو من برگذشتم ز جیحون بر آب — ز توران بجستن رفت افراسیاب

سر جادوان را بکندم ز تن — ستودان ندیدند و گور و کفن

در آن رزمها یار من رخش بود — همان تیغ تیزم جهانبخش بود

ز من بشنو ای گرد اسفندیار — مباش ایمن از گردش روزگار

تو گفتی چنین بر جوانی مکن — ز پیر جهاندیده بشنو سخن

مکن آنچه گشتاسب گوید همی — که او راه دانش نپوید همی

بخواهد بدل مرگ اسفندیار — که فرموده با رستمش کارزار

خود ستائی رستم پیش اسفندیار در میدان جنگ

مکن ای پسر بشنو از من درست / که گشتاسپ خود دشمن جان تست

بجای پدر مر ترا زال[۸] بس / ز رستم همان گرز و کوپال[۹] بس

با ایران و توران ترا شه کنم / ز تو دست بدخواه کوته کنم

دگر بستن من نهی بایدت / ازین بستگی هیچ نگشایدت

که من از گشاد کمان روز کین / بدوزم همه آسمان بر زمین

نگفت بر و دست رستم ببند / نبندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ گردنده اختر کشد / که هر اختری لشکری بر کشد

بگرز گران بشکرم[۱۰] لشکرش / پراکنده سازم بهر کشورش

مرا خواری از پوزش[۱۱] و خواهش است / وزین نرم گفتن مرا کاهش است

ببینی تو فرّ و سنان مرا / همان گرد کرده عنان مرا

تنت بر تگ[۱۲] رخش مهمان کنم / بگرز و بکوپال درمان[۱۳] کنم

کزان پس تو با نامداران مرد / نجوئی بآوردگه[۱۴] در نبرد

از شاهنامهٔ فردوسی

نام جد رستم ۲- پسر ۳- دلاور ۴- قسمتی از هندوستان ۵- هنر آنست که ۶- شتابان ۷- مقبره و گور

۸- نام پدر رستم ۹- عمود و گرز ۱۰- درهم شکنم ۱۱- عذرخواهی ۱۲- دو ۱۳- درمانده ۱۴- در رزمگاه

فلزّات

زر و سیم یا طلا و نقره

نُقره فلزّیست سفید رنگ که گاهی در معدن خالص و گاهی آمیخته با موادّ دیگر مخصوصًا
با سُرب یافته میشود

نُقره خالص باین طریق بدست میآید که موادّ معدنی را با نمکِ طعام و کات کبود
و سیماب مخلوط میکنند نقره با سیماب ترکیب و جسمی حاصل میشود که آنرا ملغمه گویند
ملغمه را در ظرفهای مخصوص حرارت میدهند تا سیماب بخار شود و نُقرهٔ خالص باقی بماند

طلا فلزّیست زرد رنگ که چون اَشعّهٔ نور در آن منعکس شود قرمز بنظر میآید

طلا در عالم گاه خالص و گاه مخلوطِ بخاک و شن یافته میشود

• برای مجزّا کردنِ طلا خاک و شنی را که طلا دارد در ظرفی میشویند خاک و شن با
آب میرود و طلا چون سنگین است ته می نشیند طلایِ تَه نشین شده را چون هنوز
کاملًا پاک نشده است با مقداری سیماب مخلوط میکنند و در کیسه ریخته میفشارند
مقداری سیماب که بیش از اندازه لزوم است بواسطهٔ فشار از کیسه بیرون
میرود و باقیِ آن با طلا ترکیب میشود

نتیجهٔ مُرکّب از طلا و نقره را در ظرفِ مخصوصی حرارت میدهند در نتیجه حرارت سیماب مُتصاعد

میگردد و طلای خالص باقی میماند

طلا و نقره در قابلیتِ تورّق و مفتول شدن و بعض خواصِ دیگر یکسانند و از
آنها میتوان ورقه‌های نازک ساخت که اشیاء از پشت آنها چنانکه از پشتِ شیشه نمایان باشد

طلا و نقره را برای سکه کردنِ پول و ساختنِ اسبابِ زینت بمصرف میرسانند

و چون این دو فلز در حالِ خلوص نرم میباشند و در حینِ استعمال بزودی سائیده میشوند
نخست مقداری مس یا فلزِ دیگر در آنها داخل میکنند تا سخت و مستحکم گردند
آن مقدار مس یا فلزِ دیگر را که داخلِ طلا و نقره میکنند بار و قیمتِ خالصِ طلا و نقره را
عیار مینامند

پاره‌ای از فلزات را با طلا و نقره آب میدهند بطوریکه ورقهٔ بسیار نازکی از
طلا یا نقره سطحِ آنها را میپوشد و بصورتِ طلا و نقره نمودار میشوند آنکه آبِ طلا
دارد مذهّب یا مطلّا و آنکه آبِ نقره دارد مفضّض خوانند

طلای سفید فلزیست سفیدرنگ و مایل به تیرگی که از فلزاتِ دیگر سنگین‌تر است
و بتصرّفِ هوا فاسد نمیشود و بسیار کمیاب و گرانبها میباشد

طلای سفید دیرآب میشود و بدینجهت بوته و ظرفهائی را که باید حرارتِ زیاد تحمّل
کنند از آن میسازند

حکایت

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که امیر نصر سامانی را چون مملکت خراسان مسلّم شد و بدار الملک هرات[1] رسید نسیم شمال و هوای با اعتدال آن شهر امیر را ملایم طبع افتاد دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان بود از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و علاقه در بخارا بود از ماندن امیر در هرات ملول شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت باستاد[2] رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند روزی امیر را در مجلس خاص ذکر خرّمی بخارا و هوای آن ملک بهشت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بوی جوی مولیان[3] آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او[4] | زیر پایم پرنیان[5] آید همی
آب جیحون با همه پهناوری | خنگ[6] ما را تا میان[7] آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی | شاه زی تو میهمان[9] آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی

گویند امیر را این قصیده چنان تشفته ساخت که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود

ملخص از نامه دانشوران و چهار مقاله عروضی

۱- نام شهری است که سابقاً جزو خراسان بوده است ۲- یاری خواستن ۳- نام نهری است در بخارا ۴- رود جیحون ۵- حریر ساده ۶- اسب ۷- کمر ۸- بسیار بمان و زندگانی کن ۹- سوی تو ۱۰- نوعی از کفش است

عید

عید آمد و آفاق پر از برگ و نوا کرد   مرغانِ چمن را ز طرب نغمه سرا کرد

هم ابر لبِ لاله پر از دُرِ عدن ساخت   هم باد دلِ غنچه پر از مشکِ ختا کرد

گل مشتِ زری جست بباغ آمد و بلبل   برجست و صفیری زد و آهنگِ صلا کرد

الحمد خدا را که درین عیدِ دلفروز   هر وعده که اقبال بما کرد وفا کرد

از قصائد قاآنی

حیوانات ذی فقار

ذوحیاتین

ذوحیاتین طبقهٔ از حیوانات ذی فقارند که میتوانند هم در آب زندگانی کنند
وهم در خشکی و بدینجهت آنها را ذوحیاتین نامیده اند یعنی صاحب دو زندگانی که یکی
در آب است و دیگری در خشکی

پوست حیوانات ذوحیاتین نرم و مرطوب و حرارت بدنشان غیر ثابت است
وجزء حیوانات خون سرد محسوب میشوند

تغییر شکل ذوحیاتین

تخم قورباغه
بچه قورباغه
دم
دم کوتاه شده
قورباغه کامل

حیوانات ذوحیاتین در آب
تخم میگذارند و بچه آنها هنگام بیرون
آمدن از تخم حیوانیست کوچک شبیه بماهی
که جز در آب زندگانی میکند و دُم درازی دارد که رفته رفته کوتاه شده از بین
میرود و در انوقت حیوان که چندین بار
شکلش تغییر یافته کامل میشود و میتواند از آب بیرون آید و در خشکی بسر برد

وزغ
غوک
قورباغه

حیوانات ذوحیاتین ابتدا علفخوارند و بعد گوشتخوار میشوند.
معروف آنها قورباغه و وزغ و غوک است قورباغه دندانهای ریز دارد و غوک دندان ندارد

پند و امثال

خردمند مردم چرا غم خورد

ز مه روشنائی نباشد شگفت(۱)

بد و نیک هرگز نماند نهان

بیابی ز هر دانشی رامشی(۲)

زمانه بمردم شد آراسته

همه بندگانیم و ایزد یکیست

بهانه نشاید به بیداد جست

یکی بایدت آشکار و نهان

بجز بر رهِ راست مسپر زمین

دلِ بدسگالان(۳) پر آتش کنید

مکن شیری آنجا که شیری برد

میازار موری نیرزد جهان

همه نیکوئی کن اگر بخردی

از شاهنامه فردوسی

۱ - عجب ۲ - عیش و خوشی ۳ - بداندیشها

خودستائی اسفندیار پیش رستم

ز رستم چو بشنید اسفندیار بخندید شادان چو خرم بهار
ز گفتار رستم دلش بردمید[1] چو زانگونه گفتار رستم شنید
بدو گفت کز رنج و پیکار تو شنیدم همه درد و تیمار[2] تو
همان تا بگویم همه هر چه هست یکی گر دروغ است بنمای دست
نژاد من از پشت گشتاسب است که گشتاسب از پشت لهراسب است
همی رو چنین تا فریدون شاه که اصل کیان بود و زیبای[3] گاه[4]
همان مادرم دختر قیصر است که او بر سر رومیان افسر است
شنو کارهائی که من کرده ام ز گردنکشان سر برآورده ام[5]
نخستین کمر بستم از بهر دین تهی کردم از بت پرستان زمین
هر آنکس که برگشت از راه دین بکشتم بمیدان توران و چین
شنیدی که در هفتخوان پیش من چه آمد ز شیران آن انجمن
بچاره بروئین دژ[6] اندر شدم جهانی بر آنگونه برهم زدم
بتوران زمین آنچه من کرده ام همان رنج و سختی که من برده ام
همانا ندیده است گور[7] از پلنگ نه از شست[8] ملاح کام نهنگ

خود ستائی اسفندیار نزد رستم در میدان جنگ

تو فردا ببینی ز مردان هنر — چو من تاختن را[9] ببندم کمر
تن خویشتن نیز مستای[10] هیچ — بایوان شو و کار فردا بسیج[11]
نتابی[12] تو با من بدشت نبرد — شنو پند من گرد رزمم مگرد
هنرهاش بینی ز گفتار من — مجوی اندرین کار تیمار من

از شاهنامه فردوسی

۱- کنایه از دلشاد شدن است ۲- رنج ۳- زیبنده ۴- تخت ۵- تفوق جسته و قیام کرده ام
۶- نام قلعه ایست که افراسیاب خواهران اسفندیار را در آنجا حبس کرده بود ۷- گورخر ۸-
دام و قلاب ۹- برای تاختن ۱۰- ستایش مکن ۱۱- تهیه کن ۱۲- تاب نیاوری

سخن هرچه باشد بژرفی ببین

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ — که ای پرهنر بچهٔ تیزچنگ
ندانسته در کار تندی مکن — بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد — بویژه بهنگام جنگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین — سخن هرچه باشد بژرفی ببین

از شاهنامه فردوسی

فسفر

فسفر جسمیست جامد و رنگ آن مانند کهربا زرد روشن است

فسفر در تاریکی میدرخشد و بدینجهت اشیائی را که میخواهند در تاریکی نمایان باشد بفسفر میالایند مانند ساعتهای شب نما که بر عقربک و روی اعداد صفحه آن مقداری فسفر قرار داده اند

فسفر زهریست شدید که برای مسموم ساختن اغلب حیوانات موذی از قبیل موش و غیره بکار برده میشود

فسفر قابل احتراق است بحدی که اگر با دست بر آن فشار وارد آورند آتش میگیرد

در مغز سر و استخوانهای بدن انسان نیز مقداری فسفر موجود میباشد و بدینجهت است که استخوان مردگان گاه بخودی خود محترق یا مشتعل میگردد

کبریت

برای ساختن کبریت چوب بعض درختانرا که بآسانی میسوزد مانند چوب سپیدار و کاج قطعه قطعه میکنند و هر قطعه را تراشیده بشکل چوب کبریت در میاورند آنگاه نوک آن چوبها را در گوگرد گداخته و سپس در محلولی از گوگرد و فسفر فرو میبرند و میگذارند تا خشک شود

حکایت

آورده اند که هرون الرشید در خواب دید که دندانهای او همگی ریخته است بامداد خواب گزاری را بخواند و تعبیر خواب را از او پرسش نمود خواب گزار گفت زندگانی خلیفه دراز باد خویشاوندان(۱) تو همه پیش از تو بمیرند چنانکه کس از تو باز نماند هرون گفت این مرد ابله را صد چوب بزنند که سخنی بدین دردناکی در برابر من گفت اگر همه خویشان من پیش از من بمیرند آنگاه من که باشم پس فرمود معبری(۲) دیگر حاضر آوردند خواب خود را با وی بگفت معبر گفت خواب خلیفه دلالت دارد بر اینکه زندگانی خلیفه دراز تر از زندگانی همه اقربای(۳) وی بود هرون گفت تعبیر یکیست اما از عبارت تا عبارت فرق بسیار است پس آن مرد را صد دینار بخشید

نتیجه این حکایت آن است که خردمند باید هر سخن را به نیکوترین وجه بیان کند تا مقبول افتد و مردمان درجه او بشناسند

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ـ خویشان ۲ـ خواب گزار ۳ـ قریبان و خویشان

ہرون الرشید و مُعبّر

حیوانات ذی فقار

ماهیان

ماهیان نیز از حیوانات ذی فقار محسوب میشوند و در آب رودخانه و دریا زندگانی میکنند و هم تخم میگذارند

پوست ماهی از فلس پوشیده شده است

ماهی بجای دست و پا در اطراف بدن پره هائی دارد که اسباب شناست و بمنزلهٔ پاروی زورق رانیست و بوسیلهٔ آن در آب شنا میکند

از خصائص ماهی اینست که تخم بسیار میگذارد چنانکه گویند ماهی سیم در هر مرتبه چندین صد هزار تخم میگذارد

بعضی از ماهیان در آب شیرین زندگانی میکنند مانند ماهی سیم و ماهی قرمز که در غالب حوضها یافته میشود و بعض دیگر در آب شور زندگی میکنند مانند شاه ماهی و ماهی آزاد و غیره

پند و امثال

بگیتی به از راستی پیشه نیست

بجز بد نباشد ز خون ریختن

همه گوش سوی خردمند کن

سخن هر چه گوئی همان بشنوی

بگژّی مکن رای و چاره مجوی

سخن تا توانی بآزرم گوی

بی آزار بهتر دل راد مرد

ز بهر درم تند و بدخو مباش

بهر کار بر هر کسی داد کن

دل هر کسی بندهٔ آرزوست

بخو هر کسی در جهان دیگر است

توانگر شد آنکس که خرسند گشت

میازار هرگز روان پدر

از شاهنامهٔ فردوسی

۱- کجی ۲- شرم و حیا ۳- جوانمرد ۴- پول ۵- عدل

کم کند صحبتِ بدان خرد ت

با بدان کم نشین که در مانی | خو پذیر است نفسِ انسانی
طلبِ صحبتِ خسان (۱) نکنی | تکیه بر عهدِ ناکسان نکنی
که نکرده است خس وفا با کس | سگ بگاه وفا به از ناکس
گر رخ ناکسان نه بینی به | با خسان هر چه کم نشینی به
زانکه ناکس ز دد (۲) بتر باشد | راست خواهی ز بد بتر باشد
گر تو نیکی بدان کنند بدت | کم کند صحبتِ (۳) بدان خرد ت
بد بد است ارچه نیک دان باشد | سگ سگ است ارچه پاسبان باشد
پای درکش ز همنشینی شان | دیده بر دوز تا نه بینی شان
دوستیت مباد با نادان | که بود دوستیش آفتِ جان
خار بن (۴) گرچه رُست و بالا کرد (۵) | سرِ او را سپهر والا کرد
تو طمع زو مدار میوه و گُل | یا رِ بد هست بابتِ (۶) سرِ پل
نه ازاو میوه خوب و نه سایه | نه ازاو سود خوش نه سرمایه

سنائی

۱ـ مردم فرومایه و پست ۲ـ جانور درنده ۳ـ همنشینی ۴ـ بوته خار ۵ـ بلند شد ۶ـ لایق و درخور

تلمبه

تلمبه آلتیست که برای بالا بردن آب از پستی به بلندی بکار میرود.

تلمبه چندین قسم و معروفترین اقسام آن تلمبه تنفسیست
که در بعض جاها بواسطه آن آبرا از چاه یا آب انبار
میکشند و بهرجا که خواسته باشند میبرند

تلمبه تنفسی از سه قسمت تشکیل یافته است

اول تنه تلمبه که بشکل استوانه ساخته شده است و در زیر
آن لوله باریکی قرار دارد که بمخزن آب رسیده است

دوم پیستن است که آنرا در تنه تلمبه جا داده اند
پیستن متحرکست و آنرا بوسیله دسته که دارد در استوانه بالا و پایین میبرند

سوم دو دریچه است که یکی در بالای پیستن قرار دارد و دیگری در آنجائیکه تنه تلمبه بلوله
باریک متصل میباشد تعبیه شده است

ترتیب بالا آوردن آب بوسیله تلمبه بدینگونه است که پیستن را چندین بار بالا و پایین میبرند تا هوائیکه در تنه
تلمبه است از دریچه بالا خارج شود و وقتیکه تنه تلمبه از هوا خالی شد آب مخزن بواسطه فشار هوای خارجی داخل
لوله و از دریچه زیر داخل تنه میگردد و بدریچه بالا فشار آورده آنرا باز میکند و از مجرائیکه در تنه است بخارج میریزد

حکایت

آورده اند که سلمان در شهری امیر بوده عادت او در ایام امارت[۱] و حکومت هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانهٔ خود را متکفل[۲] شدی روزی مردی سبدی خریده بود و برنهاده کسی میطلبید که او را بیگار[۳] بگیرد تا سبد را بخانهٔ او رساند ناگاه سلمان آنجا رسید و آن شخص او را نشناخته به بیگار گرفت و بر پشت او نهاد سلمان هیچ ابا و امتناع[۴] نکرد و همچنین میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر بار بکجا میبری آن مرد دانست که او سلمان است در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر بحل[۵] کن که تورا نشناختم و ندانستم

سلمان عذر وی قبول کرد و بار را بخانهٔ او رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که کس دیگر به بیگار نگیری و یقین کن که برداشتن آنچه با آن محتاج باشی در کمال تو نقصانی بهم نمیرسد

(نقل معنی از روضة الانوار محقق سبزواری)

۱ـ فرمانروائی ۲ـ عهده دار ۳ـ کار فرمودن بی مزد ۴ـ خودداری ۵ـ حلال کن و از گناه من درگذر

سلمان و مردی که او را به بیگار گرفته و راهگذاری که ویرا شناخته

حیوانات غیر ذی فقار

حیوانات مفصلی

حیوانات مفصلی طبقهٔ از حیوانات بی استخوان هستند که بدن و دست و پای آنان از چندین حلقه تشکیل یافته و بهم متصل شده است و پوستی از جنس شاخ بدن آنها را فرا گرفته است

مهمترین دستهٔ حیوانات مفصلی حشرات و عنکبوت و هزارپا و خرچنگ است

اول ـ حشرات

بدن هر حشره مرکب است از سه قطعه سر و سینه و شکم که بهم متصل است و بخوبی تمیز داده میشود

شاخ
سر
سینه
بال
شکم

هر حشره شش پا و دو شاخ باریک کوچک دارد بعضی دو یا چهار بال دارند میپرند و عموماً تخم میگذارند

شاخ
سینه
بال
پا
شکم

نوزاد بعضی از حشرات مانند کرم ابریشم پس از آنکه از تخم بیرون آمد چندین بار پوست میاندازد و شکلش تغییر مییابد تا حشرهٔ کامل میشود و نوزاد بعضی دیگر از قبیل ملخ و زنبور عسل

تغیرِ شکلش اندک و مختصر است

حسِ باصره و شامّه و لامسهٔ حشرات بسیار قویست

بیشترِ حشرات موذی و مُضر هستند زیرا میوه و گیاه را فاسد میکنند و بانسان

و حیوان نیز آسیب میرسانند و میکرُبِ امراض را انتشار میدهند مانندِ شپش

عدهٔ از حشرات مانندِ زنبورِ عسل

و کرمِ ابریشم مفید و نافعند

حشرات را از رویِ ساختمانِ

بدن و عددِ بالها بچندین دسته

تقسیم کرده اند از اینقرار

زنبورِ طلائی و ملخ و موریانه و زنبور

و مورچه و پروانه و ساس و پشه و کنه و مگس و پشه

هوا

هوا گازیست بی بو و بی طعم و بی رنگ ولی چون بمقدار بسیار باشد کبود بنظر میآید و رنگ کبود

آسمان بواسطهٔ همین خاصیت هوا میباشد

گیاهی که در هوای با اکسیژن تنفس میکند و نموّ آن بسیار است

هوا جسمیست مخلوط از دو گاز اکسیژن و آزت بوجود داده است

در صد جزء هوا هفتاد و نه جزء آزت و بیست و یک جزء اکسیژن یافته میشود

گیاهی که در زیر سرپوش بی اکسیژن پژمرده شده است

علاوه بر این دو عنصر اصلی مقداری بخار آب و گازهای دیگر نیز در هوا

وجود دارد که حجم آنها چندان زیاد نمیباشد

موجودات جاندار ناچار از تنفس و برای تنفس محتاج باکسیژن هستند و اگر نبات یا حیوانی را

در اطاق بی اکسیژن بگذاریم باندک زمان حیوان خفه و نبات پژمرده میگردد

همچنین اگر شمع افروخته زیر سرپوش خالی از اکسیژن قرار دهیم بزودی خاموش میشود

ازت برخلاف اکسیژن برای تنفس خطرناکست بطوریکه اگر انسان

یا حیوان آزت تنفس کنند خواهند مرد و نیز اگر شمع افروخته را در شیشهٔ آزت

شمعیکه در شیشهٔ آزت داخل شد خاموش شد

داخل کنیم فوری خاموش میگردد

در زمستان که در و پنجره بسته است باید مواظب بود که هوای اطاق کثیف نشود و برای اینکار لازم است

گاهی در و پنجره را باز کرد تا هوای پاک داخل و هوای کثیف خارج شود

فتحنامه رستم بکیخسرو

دبیر جهاندیده را پیش خواند ‌‌‌‌ سخن هرچه بایست با او براند

بفرمانش بر نامهٔ خسروان (۱) ‌‌‌‌ ز عنبر نوشتند بر پرنیان (۲)

سر نامه کرد آفرین خدای ‌‌‌‌ کجا هست و باشد همیشه بجای (۳)

برآرندهٔ ماه و کیوان (٤) و هور (۵) ‌‌‌‌ نگارندهٔ فرّ و دیهیم (٦) و زور

سپهر و زمان و زمین آن اوست ‌‌‌‌ روان و خرد زیر فرمان اوست (۷)

وز او آفرین باد بر شهریار ‌‌‌‌ زمانه همانا (۸) از او یادگار

رسیدم بفرمان میان دو کوه ‌‌‌‌ سپاه سه (۹) کشور شده همگروه

همانا که شمشیرزن صد هزار ‌‌‌‌ ز دشمن فزون بود در کارزار

ز کشمیر (۱۰) تا دامن کوه شهد (۱۱) ‌‌‌‌ سراپرده و پیل دیدیم و مهد (۱۲)

نترسیدم از دولت شهریار ‌‌‌‌ برآوردم از رزمگهشان دمار

چهل روز پیوسته شان جنگ بود ‌‌‌‌ تو گفتی بر ایشان جهان تنگ بود

همه شهریاران کشور بدند ‌‌‌‌ ابا گنج و با تخت و افسر بدند

همانا که شمشیرزن سی هزار ‌‌‌‌ ز دشمن فکندم گه کارزار

ها.... کوه از سر راغ و دشت (۱۳) ‌‌‌‌ ز خون و ز کشته نشاید گذشت

رستم و دبیر و فرستنده بیژن زر بر بنده فتحنامه رستم بیژن و کیخسرو

همه شهریاران ببستم به بند　　ز پیلان گرفتم بخمّ کمند

چو فرطوس[14] و منشور[15] و خاقان چین　　که لرزان بُدی[16] زیر اسپش[17] زمین

فرستادم اینک بر شهریار　　ابا هدیه و گوهر شاهوار

زبانها پر از آفرین تو باد　　سر چرخ گردون زمین تو باد

چو نامه بمُهر اندر آمد بداد　　بدست فریبرز[18] خسرو نژاد

ابا شاه[19] و پیل و هیون[20] سه هزار　　از آن رزمگه برنهادند بار

فریبرز کاوس شادان برفت　　بنزدیک خسرو[21] خرامید تفت[22]

از شاهنامهٔ فردوسی

۱- عنوان و القاب ۲- حریر سفید ۳- کُه ۴- زحل ۵- خورشید ۶- تاج ۷- جان ۸- نماند ۹- مقصود ایران و توران و چین است ۱۰- نام شهریست در سرحد هندوستان ۱۱- نام کوهیست ۱۲- تخت روان ۱۳- بالای ۱۴- و ۱۵- نام دو نفر از پهلوانان لشکر افراسیاب ۱۶- بودی ۱۷- مقصود زیر سم اسب خاقان چین ۱۸- پسر کیکاوس یکی از سرداران لشکر ایران ۱۹- مقصود خاقان چین است ۲۰- اسب ۲۱- مقصود کیخسرو ۲۲- زود

یاقوت و لعل و فیروزه

یاقوت

یاقوت سنگیست سرخ رنگ و شفاف و پر بها که برای زینت و تجمل بکار میرود

یاقوت چندین قسم است و بهترین و خوشرنگ ترین آنها در آسیا یافته میشود

یاقوت بسیار سخت است چنانکه با چیزی جز الماس تراشیده نمیشود

یاقوت را پس از آنکه از معدن استخراج کردند میتراشند و باشکال هندسی در میآورند و در نگین انگشتری و دیگر زیورها قرار میدهند

بعض صنعتگران یاقوت را میسازند و بواسطهٔ رواج یاقوت مصنوع قیمت یاقوت اصلی کاسته شده است

یاقوت اصلی در هند و تبت یافته میشود

لعل

لعل از سنگهای پر بهاست و برنگهای مختلف از قبیل رمانی و جگری و سرخ گلناری و زرد و کبود وجود دارد و بهترین آن رمانی میباشد

فیروزه

فیروزه سنگیست پر بها برنگ آبی آسمانی

فیروزه در معدن با سنگ ترکیب یافته و بشکل قطعات غیر منظم است پس از استخراج
آنرا میتراشند و باشکال هندسی در میآورند
هوا در رنگ فیروزه تصرف میکند نقسمی که اگر فیروزه را از نقطه خشک بمحلی مرطوب
برند رنگ آن تغییر مییابد
فیروزهٔ ایران بخوشرنگی معروف و بهترین فیروزه دنیاست
معدن فیروزهٔ ایران در خراسان نزدیک شهر نیشابور است
در مصر و ترکیه و اروپا یکقسم فیروزه یافته میشود که سبز رنگ و گاهی مایل بزرد است
و رگهای سفید و سیاه دارد این قسم فیروزه خیلی کم قیمت است
چربی روغن برای فیروزه زیان دارد و رنگ آنرا بسبزی متمایل ساخته قیمت
آنرا کم میکند
رنگ یاقوت و فیروزه و لعل باندازه مطبوع و دلرباست که شعرا غالبا گلهای
سرخ را بیاقوت و لعل و رنگ آسمانرا بفیروزه تشبیه میکنند

حکمت

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال پذیرد پادشاهان
بخدمت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتقرب پادشاهان — از گلستان سعدی

حکایت

مردی در راه عریضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار در کیسه دیبای سربسته
و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعه نهادم و خود بسفری رفتم آنچه با خود برده بودم
دزدان در راهِ هندوستان از من بستدند و آنچه پیشِ قاضی گذاشته بودم
از قاضی بستاندم چون بخانه بردم و سرِ کیسه باز کردم درمها سیمین یافتم بتقاضی
باز گشتم که من کیسه پر زر پیشِ تو گذاشتم اکنون پر مس می‌یابم چگونه باشد گفت
تو بوقتِ سپردن هیچ زر مرا نمودی یا شمردی کیسه سربسته و مهر نهاده بمن سپردی
و همچنان باز بردی از تو پرسیدم که کیسهٔ تست گفتی هست و بسلامت
بردی اکنون چه میگوئی الله الله ای ملکِ عادل بفریاد رس
سلطان محمود از جهتِ او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زرِ تو کنم
برو و آن کیسه پیشِ من آور برفت و آن کیسه نزدِ محمود برد محمود گرد برگردِ کیسه
نگاه کرد هیچ نشانِ شکافی نیافت آن مرد را گفت کیسه همچنین پیشِ من بگذار و هر روز
سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیلِ ما بستان تا من تدبیر زر کنم و تو
بی برگ[2] نباشی پس روزی سلطان محمود آن کیسه را نیمروز[3] پیش نهاد و اندیشه گماشته
بود آخر دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده باشند

سلطان محمود و مردی که باو عریضه میدهد

مقرمه[4] داشت نیکو و ظریف نیمشبی برخاست و کارد برکشید و بقدر یک گز از آن مقرمه
بدرید و بجای خود شد و صباح برخاست و سه روزه بشکار رفت فراشی بود خاص
که خدمت آن حجره کردی بامداد مقرمه را دید دریده ترسید و از بیم بگریه افتاد در
فراشخانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه
داشته است و در خاصخانه شده است و مقرمهٔ سلطان را دریده اگر چشم سلطان
بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول مدار
که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و درین شهر
رفوگریست بدکان بفلان محلت دارد و در رفوگری سخت استاد است مقرمه
نزد او بر و آنقدر رشوه که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو
کرده است فراش در وقت[5] مقرمه را بدکان رفوگر برد و گفت ای استاد
چه خواهی که اینرا چنین رفو کنی که هیچکس نداند کجا دریده است گفت نیم دینار خواهم
باو داد و گفت زود میباید گفت فردا بیا و بستان دیگر روز بوعده رفت مقرمه
پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و بسرای برد
چون سلطان از شکار باز آمد و در آنخانه شد[6] تا بخسبد[7] نگه کرد و مقرمه درست دید
گفت ای فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این ندریده بود گفت ای

احمق مترس که این من دریده بودم مرا در این مقصود نیست بگو اینرا که رفو کرده است
که بغایت(۸) نیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفو کرده گفت او را
در سرای پیش من آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد سلطان را که چشم بر او
افتاد گفت ای استاد این مقرمه را تو رفو کردی گفت آری گفت سخت استادانه
کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از تو استادتر
کسی هست گفت نی گفت از تو سخنی پرسم راست بگو که بپادشاهان هیچ به از راستی
نیست گفت بگویم گفت در این شش هفت سال کیسه دیبای سبز رفو کرده گفت کرده ام
گفت کجا گفت خانهٔ قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت آن کیسه را ببینی
شناسی گفت شناسم دست در زیر نهالی(۹) کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر
داد گفت این کیسه هست گفت هست گفت آنجا که رفو کرده کدام جایگاه است
مرا بنمای(۱۰) انگشت بر نهاد که اینجاست سلطان متعجب ماند گفت اگر حاجت آید
در روی قاضی گواهی(۱۱) توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی را
بخواند و یکی را گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر
عادت نشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من
قضا بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده ام
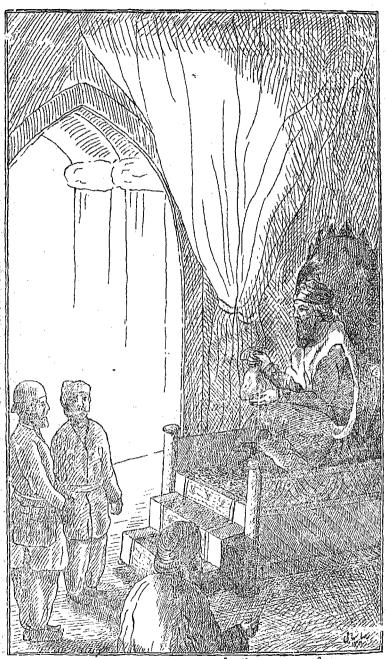
سلطان محمود وقاضی وصاحب زر ورقولر

باشد که تو خیانت کنی و شرطِ امانت بجا نیاوری و مالِ مردی مسلمان بالتمام بناحق
بری و اورا محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید
این من نکرده ام سلطان گفت این تو کردهٔ و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت
این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی پس بدلِ زر مس در آنجا نهادی و کیسه را
گفتی رفو کردند پس صاحب مال را گفتی کیسه سربسته و بمهرِ خویش آوردی و همچنان
باز بردی فعل[12] و سیرت[13] تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
دیده ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان گفت آن مرد رفوگر را در آرند خادمی
برفت صاحب زر و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان محمود گفت ای
دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده قاضی خجل
گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان
گفت برگیریدش[14] و بر او موکّل[15] باشید و خواهم درین ساعت زر این مرد را باز
دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان بدر کشیدند و در نوبت خانه[16]
بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد وکیل برفت
و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحبِ کیسه تسلیم کرد دیگر روز سلطان
محمود بمظالم[17] بنشست و خیانتِ قاضی با امراء و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را

بیاورند و سیاست کنند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است سلطان از تقصیرِ او درگذشت و هرگز او را قضا نفرمود

نقل معنی از سیاست نامه خواجه نظام الملک
روضة الانوار محقق

۱- امانت ۲- بینوا ۳- ظهر ۴- پارچه پشمین که پرنقش و نگار باشد ۵- فوراً ۶- رفت

۷- بخوابد ۸- بی اندازه و بینهایت ۹- توشک ۱۰- نشان بده ۱۱- شهادت -

۱۲- کردار ۱۳- رفتار ۱۴- بخشش کنید ۱۵- گماشته و واداشته ۱۶- کشیکچی

۱۷- بدادخواهی ۱۸- تشبیه

حکایت

شنیدم که در وقت نزعِ[(۱)] روان / بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدارِ درویش باش / نه در بندِ آسایشِ خویش باش

نیاساید اندر دیارِ تو کس / چو آسایش خویش خواهی و بس

نیاید بنزدیکِ دانا پسند / شبان خفته و گرگ در گوسفند

از بوستان سعدی

در جان کندن

حیوانات غیر ذی فقار

حیوانات مفصلی

دوم عنکبوت

عنکبوت حیوانیست مفصلی که بدن او از دو قطعه ساخته شده یکی سر و سینه است که از هم تمیز داده نمیشود و قطعه دیگر شکم حیوانست

عنکبوت بال ندارد و دارای هشت پا میباشد دو قسم مهم آن یکی عنکبوت خانگی و دیگری رتیل است

کژدم یا عقرب که جانوری گزنده خطرناکست بیشتر در نقاط گرم پیدا میشود و جزء دسته عنکبوت محسوب است

کژدم را دنباله ایست که از شش حلقه متصل بهم تشکیل یافته و حلقه آخری منتهی به نیش میشود که کیسه زهرداری راه دارد

سوم هزارپا

هزارپا از حیوانات مفصلیست بدن این حیوان از یکعده حلقه های مساوی و یک شکل ترکیب شده است و فقط حلقه سر آن از دیگر قسمتها تمیز داده میشود

در هر حلقه از بدن هزار پا یکجفت پا قرار دارد و مجموع پاها گاه بصد و پنجاه عدد میرسد هزار پا دو نوع است یکنوع در زیر زمین و جاهای تاریک و نمناک زندگانی میکند و گیاه میخورد نوع دیگر هزار پای زهردار است که گوشتخوار میباشد

چهارم خرچنگ

خرچنگ حیوانیست که در رودها و دریاها یافته میشود

بدن این حیوان مرکبست از سر و

سینه و شکم

پوست خرچنگ از جنس شاخ

و دارای مواد آهکیست و بنابر جهة

قدری سخت میباشد

این پوست هرچند وقت یکبار میافتد و بجای آن پوست تازه میروید

خرخاکی که جانوری کوچکست و در نقاط مرطوب و تاریک یافته میشود جزو اینده‌سته محسوب است

پند و امثال

جوانمرد را تنگدستی مباد

ز بدگوهران[1] بد نباشد عجب

توانا بود هر که دانا بود

همیشه خرد را تو دستور دار

ببد تا توانی تو هرگز مپیچ

نکوئی گزین و ز بدی شرم دار

بیکسان روش در زمانه مدان

ز نیکو سخن به چه اندر جهان

پدر را بفرزند باشد توان[2]

جهان را بچشم جوانی مبین

بگیتی چو فرزند پیوند نیست

همان به که نیکی بود یادگار

همان بر که کارید آن بدروید

(ز شاهنامهٔ فردوسی)

---

۱ - بدنژادان ۲ - توانائی و قدرت

پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو

نخست آفرین کرد بر کردگار | کزو دید پیروزی کارزار

خداوند خورشید و گردان سپهر | کزویست پرخاش و پیوند و مهر

سپهری برانگونه بر پای کرد | شب و روز را گیتی آرای کرد

یکی را چنین تیره بخت آفرید | یکی را سزاوار تخت آفرید

غم و شادمانی ز یزدان پاک | کزویست مردی و هم ترس و باک

وزان پس چنین گفت کای پهلوان | تو پاکیزه تن باش و روشن روان

رسید آنچه گفتی بدین بارگاه | اسیران و پیلان و تخت و کلاه

ز دیبای[۱] چینی و از تخت عاج[۲] | ز اسبان تازی[۳] و از طوق و تاج

هیونان[۴] بسیار و افکندنی[۵] | ز پوشیدنی هم پراکندنی

وزان رنج بردن تو در آن سپاه | شب و روز بودن به آوردگاه[۶]

ز کار تو خبر بُد مرا روز و شب | گشاده نکردم به بیگانه لب

کسی را که رستم بود پهلوان | سزد گر بماند همیشه جوان

به بند تو[۷] بر پیل خاقان چین | رسید و زغم ابروان پر ز چین

نباید مرا کشتنش دلپذیر | همان به که در بند باشد اسیر

کیخسرو و فریبرز و نویسنده پاسخ نامهٔ رستم

قوای پهلوان یل ارجمند — همی دست بگشای و دشمن ببند

نویسنده و پرداخته شد ز آفرین(۸) — نهاد از بر نامه(۹) خسرو نگین(۱۰)

بفرمود تا خلعت آراستند — ستام(۱۱) و کمرها(۱۲) بپیراستند(۱۳)

صد اشتر همه بارِ دیبای چین — صد اشتر ز افکندنی همچنین

ز یاقوتِ رخشان و و انگشتری — ز خوشاب(۱۴) زر افسرِ برتری

ز پوشیدنی شاه دستی(۱۵) بزر — همان یاره(۱۶) و طوق و زرین کمر

سراپرده هم هدیه ها ساختند — یکی گنج از ایشان بپرداختند(۱۷)

فریبرز(۱۸) را گرز و تیغِ بنفش — یکی تاجِ زرین و زرینه کفش

فرستاد و فرمود تا بازگشت — از ایران بسوی سپهبد گذشت(۲۰)

از شاهنامهٔ فردوسی

۱- حریر ۲- دندان فیل ۳- عربی ۴- اسبان ۵- فرش ۶- رزمگاه ۷- پابند و قید تو ۸- فارغ شد

۹- بالای نامه ۱۰- مهر ۱۱- دهنهٔ اسب ۱۲- کمربندها ۱۳- مزین کردند ۱۴- آبدار ۱۵- یکدست

لباس زرین شاهانه ۱۶- دست بند ۱۷- خالی کردند ۱۸- پسر کیکاوس و آورندهٔ نامهٔ رستم —

۱۹- مقصود رستم است ۲۰- رفت

فلزات

روی و سرب و آلومینیوم و نیکل

روی فلزیست سفید و آبی رنگ که بآسانی ورقه ورقه میشود و در ۲۲۵ درجه حرارت میگدازد

روی را برای ساختن ظروف و ادوات زندگانی از قبیل سطل و آب پاش و آبخوری و غیره بکار میبرند سقف خانه ها را نیز گاهی با روی میپوشانند

سرب فلزیست خاکستری رنگ که نرم و سنگین است و نرمی آن بحدیست که میتوان آنرا با ناخن خراشید

چون سرب را بخراشند محل خراشش مانند نقره سفید و درخشنده مینماید ولی بمصرف هوا باندک زمانی کدر و تیره میگردد

سرب را بآسانی میتوان ورقه ورقه کرد

سرب را مانند روی در پوشانیدن سقف خانه استعمال میکنند و لوله های آبرا نیز از سرب میسازند

سرب از ترکیب با هوا و بعضی مواد و عناصر دیگر سمیت پیدا میکند و بنابراین کارگرانی که با سرب کار میکنند باید خود را از مسموم شدن حفظ نمایند

آلومینیوم رنگ آبی بسیار روشن دارد و بآسانی ورقه میشود.

آلومینوم از تمام فلزات سبکتر است و بتصرف هوا و رطوبت فاسد نمیشود و در نتیجه

از آن قاشق و چنگال و ظروف و بعضی چیزهای دیگر میسازند

نیکل فلزیست سفید تیره رنگ

این فلز در حال ترکیب با مواد دیگر سمیت پیدا نمیکند و بدینجهة بیشتر ظروف

طعام را از آن میسازند

پولهای خرد را نیز از نیکل سکه میزنند

نصیحت

دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد

کس نبیند بخیل فاضل را — که نه در عیب گفتنش کوشد

ور کریمی دو صد گنه دارد — کرمش عیبها فرو پوشد

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

وقتی رئیس شهر بخارا قصد زیارت خانهٔ خدا کرد مردی بود بسیار دولتمند بیش از
صد شتر در زیر بار داشت اندر عماری[1] نشسته خرامان و نازان[2] همی رفت و بسیار
مردم از درویش و توانگر با او همراه بودند چون نزدیک مکه رسید درویشی
تیز تشنه و گرسنه و پا پیها برهنه و پر از آبله همی آمد درویش بدو گفت تو در آن
نعمت میروی و من در این شدت آیا روز قیامت جزای من و تو یکی خواهد
بود رئیس ویرا گفت حاشا که جزای من چون جزای تو باشد اگر من میدانستم در
قیامت مرا و تورا پایگاه یکی خواهد بود هرگز صحرا نمی پیمودم و رنج نیامدم درویش
گفت چرا گفت من فرمان خدای تعالی میکنم و تو خلاف فرمان خدا چه خدای
تعالی حج توانگرانرا فرموده نه درویشانرا و تو فرمان خدای را بجا نیاوردی
پس چگونه با کسانیکه او را طاعت کرده اند برابر توانی بود

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱- تخت روان ۲- با ناز

دل بدست آور که حج اکبر است

عبادت بتقلید گمراهی است

امیر بخارا در تخت رواں و درویش ژندہ پوش پا برہنہ

حیواناتِ غیرذی فقار

کرمها

یک طبقه از حیوانات بی استخوانرا کرمها تشکیل میدهند که بدنی نرم و عاری از دست و پا و دیگر اعضا دارند

پارهٔ از کرمها در آب زندگانی میکنند مانند زالو و پارهٔ در زمین مانند کرم زمین و کرم ریگ

کرم زمین

زالو

نواعم یا نرم تنان

نرم تنان که آنها را بعربی نواعم نامند طبقهٔ از حیوانات غیرذی فقارند که باشکالِ گوناگون در آب شیرین یا در آب شور و یا در خشکی یافته میشوند

حلزون

بدن این حیوانات نرم است و اغلب در غلافی از جنس شاخ که آنرا صدف مینامند مستور و محفوظ میباشد

صدف بسته

صدف باز

مهمترینِ این حیوانات حلزون است

بعضی از حلزونها در آب و بعضی دیگر در خشکی مخصوصاً در

باغها زندگی مینمایند

صدفِ مروارید نیز از حیوانات نرم تن است
که مروارید در درونِ آن جای دارد
این حیوان نزدیکِ سواحل در تهِ دریا زندگانی
میکند و اشخاصِ مخصوصی که غوّاص نامیده
میشوند در آب فرو میروند و آنرا از تهِ دریا
صید میکنند و بیرون میآورند

طریقه صید صدف مروارید

صدفِ مروارید بیشتر در اقیانوسِ هند و خلیج فارس است

حکمت

از امام مرشد محمد(۱) غزالی پرسیدند که بدین منزلت
در علوم چگونه رسیدی گفت از آنچه ندانستم از پرسیدنِ آن ننگ نداشتم

امید عافیت آنگه بود موافقِ عقل — که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس هرچه ندانی که ذُلّ(۲) پرسیدن — دلیلِ راهِ تو باشد بعزّ(۳) دانائی

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ـ نام یکی از دانشمندان ایران ۲ـ ذلت و خواری ۳ـ عزت

پند و امثال

با خدا باش خدا با تست

پل بر دریا نتوان بست

اوّل فکر آنگه عمل

بزرگی بعقل است نه بسال

جائیکه راز گویند گوش مدارید

عاقبتِ بدگوئی دشمنیست

درگذر تا از تو درگذرند

سخن گواهِ حالِ گوینده است

حرفِ مرد زینتِ مرد است

مهرِ جوانمردی راستیست

تا دم باقیست امید باقیست

خدا از پدر و مادر مهربانتر است

آتش اگر اندک است حقیر نباید شمرد

آنچه نپاید دلبستگی را نشاید

بهار

آراست عروس گل گلستان را — آماده شوای بهار بستان را

وقتست که در سرود و وجد آرد — شور رخ گل هزار دستان(۱) را

از برگ شقایق(۲) ابر فروردین — آویخته قطره های باران را

در باغ ز خوشه های مروارید — آویزه(۳) فکنده گوش اغصان(۴) را

آن ابر بهار بین که از گوهر — لبریز نموده جیب(۵) و دامان را

وان قوس قزح نگر که تو بر تو — آویخته پرده های الوان(۶) را

وان سنبلگان نگر که بی شانه — بر بافته گیسوی پریشان را

از قصاید قاآنی

۱- بلبل ۲- لاله ۳- گوشواره ۴- شاخها ۵- گریبان ۶- رنگارنگ

گوگرد

گوگرد جسمیست جامد و زرد رنگ که اگر آنرا بجنبانند بسوزد با شعلهٔ سبز رنگ میسوزد

گوگرد غالباً در دهانه و دامنهٔ کوههای آتش فشان یافته میشود و با خاک و سنگ دیگر مواد مخلوط است

چون خواهند گوگرد را پاک و خالص سازند خاکِ گوگردی را در دیگی از چدن ریخته حرارت میدهند تا گوگرد و آب و از دیگر مواد جدا شود

گوگرد را غالباً در ساختنِ باروت و کبریت و جوهرِ گوگرد بکار میبرند

از گُلِ گوگرد که غباری نرم و زرد رنگست مرهمی ساخته میشود که برای امراضِ جلدی نافعست

آب چشمه هائی که در اطرافِ کوههای آتش فشان جاریست اغلب دارای مقداری گوگرد است و اطبّا بشُست و شوی با اینگونه آبها را برای امراضِ جلدی نافع میدانند

گوگرد را اگر در هوای آزاد بسوزانند بخاری از آن برمیخیزد که انسان طاقت اثر اندارد و کُشنده است

بخار گوگرد خواصِ چند دارد یکی آنکه رنگِ اشیا را زائل میسازد چنانکه اگر پارچه

رنگین یا گلی را در بخارِ گوگرد نگاه دارند رنگِ آن بگلی میپرد و از اینروست که برای
پاک کردن لکهٔ لباسِ سفید ساختنِ پشم و ابریشم بخارِ گوگرد بکار میبرند
دیگر آنکه میکروبِ امراض را میکشد و بنابراین خاصیت است که لباس و اطاق
شخصی را که مبتلی بمرض ساری بوده است دود گوگرد میدهند
خاصیتِ دیگر گوگرد آنست که بعضی از حشراتِ موذی را که بدرختها صدمه میرسانند
خفه و نابود میسازد

حکایت

درویشی مستجاب الدعوه[1] در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف[2] را خبر کردند او را
بخواند و گفت دعای خیری در حقِ من کن درویش دست برداشته و گفت
خدایا جانش بستان حجاج گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است
ترا و جملهٔ مسلمانانرا

ای زبردستِ زیردست آزار — گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری — مردنت به که مردم آزاری

از باب اول گلستان سعدی

۱- کسیکه دعای او در نزد خدا پذیرفته است ۲- نام یکی از امرای عصر بنی امیه

حکایت

حکایت کنند که سلطان عمر از دودمان تیمور هنگامیکه بجنگ شاهرخ بهادر پسر
تیمور میرفت در اسلامیه طوس بزیارت شیخ عارف محی الدین رفت و گفت
ای شیخ از شما التماس دارم نظری در کار من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ
ظفر دهد شیخ در جواب فرمود ای شاهزاده من اینکار هرگز نکنم زیرا شاهرخ مردی
عادل و خداترس است و تو بی باک و متهور(1) هستی و نیز او ترا بجای پدر است
شکست او طلبیدن و ظفر و فتح ترا خواستن از طریقت و شریعت دور است
و من خود هرگز این نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم در او نگریست و گفت
ای شیخ مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر
و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کهتر(2) شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا(3) رساند
اندیشه کرد کاری که از ایذای او بزرگتر است در پیش دارم اگر خدای مرا فتح داد
یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاده و اگر شکسته شدم
پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد
اصحاب و مریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بودن شیخ فرمود رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از همه عالم

اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم تا از نکاره[۴] ریا و سخط[۵] خدا نتوان گریخت

ملخص از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

۱- بی بهره ۲- گریخته ۳- آزار ۴- بدیها ۵- غضب خشم

حکایت

نظامی عروضی گوید در شهر بلخ از عمر خیام[۱] شنیدم که میگفت گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار باد شمال بر آن گل افشانی کند من این سخن را محال پنداشتم ولی با خود اندیشیدم که خیام هرگز گزاف نگوید پس از چندین سال به نیشابور رفتم چهار سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و چون او را بر من حق استادی بود آدینه[۲] بزیارت قبر او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان برد و قبر خیام را در پای دیوار باغی دیدم و از درختان میوه چندان برگ و شگوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان بود آن حکایت که در بلخ از او شنیده بودم مرا یاد آمد و بسیار گریستم که در عالم هیچ جای او را نظیری ندیدم

نقل معنی از چهار مقالهٔ نظامی عروضی

۱- نام شهریست که سابقاً جزو خراسان بوده است ۲- جمعه

حیوانات غیر ذی فقار

حیوانات گیاه شکل

حیوانات گیاه شکل جانوران آبی هستند که مانند گیاه در جای خود ثابتند و حرکت نمیکنند

مشهورترین آنها ستاره دریائی و مرجان و اسفنج است

ستاره دریائی

ستاره دریائی را پوستی بسیار ضخیم است که از مواد آهکی ساخته شده و در سطح آن برجستگیهائی شبیه به خار دیده میشود

ستاره دریائی

مرجان

سنگ
پایه آهکی مرجان
مرجان
مرجان

مرجان در قعر دریا زندگانی میکند و بدن بعض از آنها شبیه بگل است این حیوان آهکی را که در آب دریا محلول جذب میکند و از آن پایه آهکی میسازد و بر آن قرار گرفته زندگی میکند در بعضی نقاط از قعر دریا مرجان بسیار دیده میشود که متصل بیکدیگر قرار گرفته اند

وشبیه بشاخه های درخت میباشند

درسواحل بعض از دریاها مرجان بسیار وجود دارد که پایه های آهکی آنها بهم
میچسبد وتوده ها وتخته سنگهای عظیم بشکل جزیره تشکیل میدهد وآنرا جزیرهٔ مرجانی
گویند

از پایهٔ آهکی یک نوع مرجان مادهٔ قرمز سختی بدست میآید که همان مرجان
معمولیست و در زینت بکار برده میشود

اسفنج

اسفنج مانند مرجان در قعر دریا جای دارد و عدهٔ بسیاری از آن در
یک مکان فراهم آمده زندگانی میکنند

غواصان اسفنج را از دریا بیرون میآورند و باآب میشویند تا قسمت سخت
آن که بجاست باقی ماند

این قسمت سخت همان اسفنج معمولیست که مردم آنرا ابر میگویند و در شست وشوی
بکار میبرند

اسفنج بشکل کیسه ایست که در بالای آن سوراخی قرار
دارد و این سوراخ دهان حیوانست که از آن آب دریا داخل شود

کاغذ

در ازمنه بسیار قدیم کاغذ نبود و مردم مجبور بودند بر سنگ و چوب و پوست آنچه را

که میخواهند بنویسند

مصریان چندین هزار سال پیش روی پوست و الیاف گیاهی موسوم به پاپیروس

که در جلگه رود نیل میروید کتابت میکردند

چینیها اولین ملتی هستند که در قرن سیزدهم میلادی کاغذ ساختن را اختراع کردند

و ملل دیگر از آنها یاد گرفتند

امروزه در پاره‌ای از ممالک متمدن اروپا و امریکا صنعت کاغذسازی رواج دارد

و برای اینکار ماشینها و کارخانهای بسیار عظیم ایجاد کرده اند

برای ساختن کاغذ ابتدا پنبه یا کتان را خرد کرده خوب میشویند و با آب خمیر میسازند

بعد آن خمیر را بترتیبی خاص بر صفحات فلزی سوراخ دار پهن میکنند تا آب آن خارج

شود آنگاه با ماشینهای مخصوص آن خمیر را بصورت ورقه‌های نازک و سفید درمیآورند

پس آن اوراق را با ماشین دیگری بقطعات کوچک و بزرگ تقسیم میکنند

در اسپانیا کاغذ روزنامه را با علفی که از زمین آن مملکت میروید درست میکنند و

بسیار ارزان تمام میشود

در ایران نیز کاغذسازی معمول بوده در اصفهان کاغذ بسیار خوبی میساختند. که با دوام و خوش قلم بود و آنرا کاغذ چاپ نقل مینامیدند

علاوه بر این برای کتابت دو نوع کاغذ در ایران مصرف میشد یکی کاغذ خانبالغ(۱) که آنرا از پکن پایتخت چین میآوردند و دیگر کاغذ ترمه که از هندوستان وارد میکردند و بسیار گرانبها بود

---

۱ - اسم مغولی پکن

قناعت

کیمیائی(۱) کنم تو را تعلیم — که در اکسیر(۲) و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست

از قطعات انوری

---

۱ - صنعتی که بواسطه آن مس را طلا کنند   ۲ - داروئیست که چون بمس زنند طلا شود

پند

هر که تأمل نکند در جواب — بیشتر آید سخنش ناصواب

یا سخن آرای چو مردم بهوش — یا بنشین همچو بهائم خموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بیامد سوم روز نخچیر[1] شاه[2] — سوی دشتِ نخچیر[3] خود با سپاه

بدستِ چپش هرمزِ کدخدای — سوی راستش موبدِ پاک رای

بدو داستانها همی خواندند — ز جم و فریدون سخن راندند

سگ و یوز در پیش و شاهین و باز — همی گرد کوتاه روزِ دراز

چو خورشیدِ تابان بگنبد رسید — بجائی پی[4] گور و آهو ندید

چو خورشیدِ تابان[5] دژم ساز گشت — ز نخچیرگه تنگدل باز گشت

به پیش اندر آمد یکی سبز جای — پر از خانه و مردم و چارپای

از آن ده فراوان[6] براه آمدند — نظاره به پیشِ سپاه آمدند

نکردند از ایشان کسی آفرین — تو گفتی ببست آن خر از زین

جهاندار[7] پرخشم و پرتاب بود — همی خواست کاید بر آن ده فرود

از آن مردمان تنگدل گشت شاه — بچوبی نکرد اندر ایشان نگاه

بموبد چنین گفت پرخشم شاه — که چونین بد اختر یکی جایگاه

کنام[8] دد[9] و دام[10] و نخچیر[11] باد — بجوی اندرون آبشان قیر باد

بدانست موبد که فرمانِ شاه — چه بود اندر آن سوی ده شد براه

بهرام در روز به ده آباد و مردم ده که بنظاره آمده اند

بدیشان چنین گفت کاین سبز جای — پر از میوه و مردم و چارپای

خوش آمد شهنشاه بهرام را — کی تازه کرد اندر آن کام را

شما را همه یکسره کرد مِه (۱۱) — بدان تا کند شهر ازین خوب ده (۱۲)

بدین ده زن و کودکان مهترند — کسی را نباید که فرمان برند

زن و مرد و کودک سراسر مهید — یکایک همه کدخدای دهید

خروشی برآمد ز پرمایه ده — ز شادی که گشتند همواره مه (۱۳)

زن و مرد ازاین پس یکی شد برای — پرستار و مزدور با کدخدای

همه یک بدیگر برآویختند — بهر جای بر راه خون ریختند

چو برخاست زان روستا رستخیز — گرفتند ناگه از آن ده گریز

بماندند پیران بی پای (۱۴) و پر — نماند آلت ورزش (۱۵) و ساز و بر (۱۶)

همه ده بویرانی آورد روی — درختان شده خشک و بی آب جوی

شده دشت ویران و ویران سرای — رمیده ازاو مردم و چارپای

چو یکسال بگذشت و آمد بهار — وز آنسو به نخچیر شد شهریار

بدان جای آباد و خرم رسید — نگه کرد بر پای جاستی ندید

درختان شده خشک و ویران سرای — همه مرز بی (۱۷) مردم و چارپای

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت　　ز یزدان بترسید و پر درد گشت

بموبد چنین گفت کای روزبه　　دریغ است ویران چنین خوب ده

برو سبز و آباد گردان بگنج　　چنان کن که زین پس نبینند رنج

ز پیش شهنشاه موبد برفت　　بدان جای ویران خرامید تفت[۱۸]

ز برزن[۱۹] همی سوی برزن شتافت　　بفرجام[۲۰] بیکار پیری بیافت

فرود آمد از اسب و بنواختش　　بر خویش نزدیک بنشاختش[۲۱]

بدو گفت کای خواجهٔ سالخورد　　چنین جای آباد ویران که کرد

چنین داد پاسخ[۲۲] که یک روزگار　　گذر کرد بر بوم ما شهریار

بیامد یکی بی‌خرد موبدی　　از آن نامداران بی بخردی

بما گفت یکسر همه مهترید　　بگیتی کسی را بکس[۲۳] نشمرید

بگفت این و ده پر ز آشوب گشت　　پر از غارت و کشتن و چوب گشت

ز یزدان سزایش بی اندازه باد　　غم و مرگ و سختی برو تازه باد

همه کار اینجای بر بدتر است　　چنان شد که بر ما بباید گریست

از آن پیر پر درد شد روزبه　　بپرسید و گفت از شما کیست مه

چنین داد پاسخ که مهتر بود　　بجائی که تخم گیا بر بود

منظر دہ ویران شدہ و گفتگوی روزبہ با پیرمرد دہقان

بدو روزبه گفت مهتر تو باش
همه کار چون بر سر افسر تو باش

ز گنج جهاندار دینار خواه
همان تخم و گاو و خر و بار خواه

بکش هر که بیگار [24] سازد بده
همه کهتران اند [25] یکسر تو مه

بر آن موبد پیر نفرین مکن
نه بر آرزو راند او این سخن

اگر یار خواهی ز درگاه شاه
فرستمت چندانکه خواهی بخواه

چو بشنید پیر این سخن شاد گشت
از اندوه دیرینه آزاد گشت

هم آنگه سوی خانه شد مرد پیر
بیاورد مردم سوی آبگیر

زمین را به آباد کردن گرفت
همه مرزها را سپردن [26] گرفت

ز همسایگان گاو و خر خواستند
همه دشت یکسر بیاراستند

چو ده مرزداران [27] بکوشید سخت
نشاندند هر جای چندین درخت

چو یک مرز از ورزش آباد کرد
دل هر که بود اندر آن شاد کرد

از این مرز هر کس که بگریختند
بمژگان همی خون دل ریختند

چو آگاهی آمد از آباد جای
هم از رنج این پیر سرکدخدای

یکایک سوی ده نهادند روی
همه برزن آباد کردند و جوی

همان مرغ و گاو و خر و گوسفند
یکایک برافزود و [28] بر هرشمند

ازو رخستی به هر جای هر کس بکشت / شد آن جای ویران بسان بهشت

چو آمدش هنگام خُرّم بهار / سوی دشت نخچیر شد شهریار

ابا موبد موبدان روزبه / چو هر دو رسیدند نزدیک ده

نگه کرد ناگاه بهرام گور / جهان دید پر کِشتمند و ستور [29]

برآورده [30] زد کاخهای بلند / همه ده پر از گاو و پر گوسفند

همه باغ پر آب و کشت و خوید [31] / همه کوه پر لاله و شنبلید [32]

پراکنده بر کوه میش و بره / بهشتی شده کوه و در [33] یکسره

به موبد چنین گفت کی روزبه / چه کردی که ویران شد این سبز ده

پراکنده زو مردم و چارپای / چه داری که آمد کنون باز جای

بدو گفت موبد که از یک سخن / بپای آمد این شارستان [34] کهن

هم از یک سخن این ده آباد گشت / دل شاه ایران ازو شاد گشت

مرا شاه فرمود کاین سبز جای / بدینار و گنج اندر آور ز پای

بترسیدم از کردگار جهان / نکوهیدن [35] کهتران و مهان

بدیدم چو یک دل و اندیشه کرد / ز مهتر ده برآورد [36] ناگاه گرد

جهان چون بیک شهر دو کدخدای / بود بوم ایشان نماند بجای

بهرام گور روز بروز شهر و ده آباد شده

چو رفتم بگفتم به مهتران ده — که ای مردمان بر شما نیست مه

زنان و کدخدایید و کودک همان[37] — پرستار[38] و مزدور و پالیزبان[39]

چو بشنید آنکه بودند که[40] — بپای اندر آمد سر هر دو مه[41]

بگفتار و ویران شد این پاک جای — نکوهش ز من دور و ترس خدای

از آن پس بر ایشان ببخشود شاه — برفتم نمودم دگرگونه راه[42]

یکی با خرد پیر کردم بپای[43] — سخنگوی و با دانش و رهنمای

بکوشید و ویرانی آباد کرد — دل زیردستان همه شاد کرد

چو آن کژی گشت شد رای راست — بیفزود خوبی و زشتی بکاست

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - [illegible] ۲ - مقصود بهرام گور است ۳ - شکارگاه ۴ - نشان پا و اثر ۵ - یعنی هنگام غروب آفتاب شد ۶ - مردم بسیاری ۷ - مقصود بهرام گور است ۸ - جای ۹ - حیوان درنده ۱۰ - حیوان وحشی ۱۱ - بزرگ و سرور ۱۲ - برای اینکه ۱۳ - بالسویه ۱۴ - [illegible] ۱۵ - [illegible] ۱۶ - سروسامان و اسباب ۱۷ - سرزمین ۱۸ - زور ۱۹ - کوی و محل ۲۰ - در آخر ۲۱ - [illegible] بخشش ۲۲ - جواب ۲۳ - یعنی بسیار بزرگ و تصرف شمارید ۲۴ - آشوب و نزاع ۲۵ - کوچک ۲۶ - کشتن ۲۷ - زمین داران ۲۸ - زمین مزروع ۲۹ - چارپای ۳۰ - بنا کرده و برافراشته ۳۱ - قصیل ۳۲ - نام گیاهی خوشبو ۳۳ - ده ۳۴ - شهرستان ۳۵ - سرزنش و ملامت کردن ۳۶ - گرد برآوردن کنایه از تباه کردن است ۳۷ - بچه همچنین ۳۸ - خدمتگار ۳۹ - بستانبان ۴۰ - آنهایی که ۴۱ - خرد و کوچک ۴۲ - نشان دادم ۴۳ - نصب کردم

فلزات

برنج و مفرغ و ورشو

بعضِ فلزات بسیار نرم و یا سخت و یا بی اندازه زود شکن میباشند و برای
ساختنِ ظروف و اسباب و ادوات زندگانی مناسب نیستند
اینگونه فلزاترا با فلزِ دیگر ترکیب میکنند و از ترکیبِ آنها فلزی تازه بدست میآورند
که بی عیب و برای ساختنِ هرگونه ظرف و اسباب مناسب است
از جمله فلزاتِ مرکبه برنج و مفرغ و ورشو ست

برنج

برنج از ترکیب مس و روی حاصل میشود و از آن سینی و سماور و پاره چیزهای دیگر میسازند

مفرغ

مفرغ از ترکیبِ مس و قلعی بدست میآید و اگر انرا صیقل کنند جلای بسیار
خوب پیدا میکند

ورشو

ورشو از ترکیبِ مس و روی و نیکل حاصل میگردد و چون بسیار سخت است هوا
و رطوبت در آن اثر ندارد و در ساختنِ آلات دقیقه جراحی و غیره بکار برده میشود

حیوانات غیر ذی فقار

حیوانات صغار

حیوانات صغار یا میکرب طبقهٔ از حیوانات بی استخوانند و باندازهٔ کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند

میکرب حصبه

میکرب باشکال گوناگون در آب و هوا و خاک و نباتات و بدن انسان یا حیوان وجود دارد

میکرب وبا — میکرب حصبه در زیر ذره بین — میکرب سل

اقسام میکرب

پارهٔ از میکربها نافع و پارهٔ مضر اند

یکی از خواص میکربها اینست که اگر در محیط مساعد قرار گیرند بزودی پرورش یافته عدهٔ آنها بسیار میشود

برای اینکه میکرب را خوب ببینیم باید آنرا زیر ذره بینهای قوی قرار دهیم تا میکرب درشت شده بچشم دیده شود

بروز و انتشار بسیاری از امراض بواسطهٔ میکربهای مضر است

میکرب اغلب امراض ساری مانند حصبه و وبا از راه آب وارد بدن شده شخص را مبتلا میکند

میکرب سل در هواست و از مجرای تنفس داخل ریه میشود

پند و امثال

ز یزدان بترس و مکن بد بکس

چو نیکی کنی نیکی آید برت

تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

مجوی آشتی در گه کارزار

از امروز کاری بفردا ممان (١)

بباید که کوشی بعدل و بداد

ز رادی فزونی و هم بهتریست (٢)

بنابردباران (٣) بباید گریست

روا نیست برگشتن از کارزار (٤)

بداد و دهش کوش و هشیار باش

ستاره فراوان و ایزد یکیست

بنرمی برآید ز سوراخ مار

اگر یکدلی کام حاصل کنی

از شاهنامه فردوسی

---

١ - مگذار ٢ - جوانمردی ٣ - بمردم بی صبر ٤ - یعنی فرار از جنگ نیکو نیست

میزان الهواء

میزان الهوا آلتیست که برای تعیین فشار هوا بکار میرود و آنرا مانند میزان الحراره با جیوه میسازند
میزان الهوا جیوه اقسام مختلف دارد و ساده ترین اقسام آن میزان الهوا طشتکیست که
در بعض خانه ها یافته میشود

میزان الهوا طشتکی لوله بسیار باریکیست از شیشه که یکسر آن
بسته و سر دیگر آن بازاست و بطشتک کوچکی مربوط میباشد

برای ساختن میزان الهوا طشتکی نخست لوله شیشه را از
جیوه پر میکنند بعد با انگشت سر باز آنرا گرفته در طشتکی
پر از جیوه برمیگردانند جیوه در لوله پائین آمده بحد معینی میایستد و قسمت بالای لوله از هوا
خالی میماند پس لوله و طشتک را بطور عمود بر روی صفحه
چوبی نصب و صفحه را بقسمتهای مساوی تقسیم میکنند و
هریک از آن قسمتها را یکدرجه میگویند

اگر هوای خارجی بر سطح زیبق طشتک فشار بسیار وارد
آورد جیوه در لوله بالا میرود و برعکس اگر این فشار کم باشد
زیبق در لوله پائین میاید

بالا رفتن و پایین آمدنِ جیوه در لوله نشانهٔ خوبی و بدی هواست

اگر آسمان صاف و هوا خوب باشد جیوه در لوله بالا میرود و اگر آسمان ابر و هوا بارانی باشد جیوه در لوله پایین میآید

اگر جیوه بطورِ ناگهان در لوله پایین آید علامتِ طوفانِ شدید است

میزان الهواء برایِ تعیینِ ارتفاعِ مکان هم بکار میرود زیرا هر چه از رویِ زمین بالاتر رویم فشارِ هوا کمتر میشود و بنابراین جیوه در لولهٔ میزان الهواء پایین تر میآید و بدینطریق میتوان ارتفاعِ کوهی را بآسانی بدست آورد

---

۱ ـ زیبق همان جیوه است و آنرا بفارسی سیماب گویند

سعی

هر که سعی بد کند در حقِ خلق | همچو سعیِ خویشتن بیند جزا
زانکه فرموده است ایزد در نبی[1] | لیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سعیٰ[2]

از قطعاتِ انوری

---

۱ ـ قرآن کریم ۲ ـ نیست از برای انسان مگر آنچه بسعی بدست آرد

خشنودی پدر

آورده اند مالک[1] دینار سالی بحج رفته بود پس از بازگشتن مردم از عرفات[2] در خواب
دو فرشته دید که یکی بدیگری میگفت امسال حج همه مردم بدرجه قبول رسید مگر حج احمد بلخی
مالک بیدار شد و تا سحر در اندیشه آن خواب بود و بامدادان بمیان قافله خراسان رفت
و نشان احمد بلخی پرسید خیمه احمد را بدو نمودند مالک بخیمه رفت و در آنجا جوانی دید پلاس
پوشیده و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده همینکه چشم جوان بر مالک افتاد گفت
آن احمد که در خواب دیدی و حج او پذیرفته نشده منم و این پلاس[3] و غل بند محرومی
من است مالک متحیر ماند و گفت با چنین ضمیر[4] روشن و دل آگاه هیچ ندانسته محرومی
ترا سبب چیست گفت آری دانسته ام سبب آن است که پدر من از من ناخشنود است
مالک پرسید پدرت کجاست گفت در همین قافله است مالک راهنمائی با خود برد
بخیمه پدر آن جوان رفت پیرمردی نیک منظر[5] و خوش سخن دید که بر کرسی نشسته مردم
بسیاری گرد او صف کشیده اند مالک پیش رفت و سلام کرد و گفت ای شیخ ترا پسری
هست گفت آری پسری دارم ناخلف[6] و از او بسی ناخشنودم مالک خواب خود را
بر او حکایت کرد و گفت ای شیخ امروز روز بخشیدن مظالم[7] است سزاوار نباشد
با فرزند خود رحم نیاری و او را در رنج و تعب نگاهداری از گناه پسر درگذر

مالک دینار و احمد بلخی

پیر گفت در دل داشتم که او را ببخشم لکن شفاعت مردمی عزیز چون ترا رد نتوانم کرد
از گناهِ وی در گذشتم و دل با او خوش کردم مالک خرسند شده برخاست و در بخیمهٔ
جوان نهاد او را دید که غل و بند از گردن برداشته پلاس از تن بیرون کرده جامهٔ
پاکیزه پوشیده است چون چشمش بر مالک افتاد گفت خدا ترا اجزای نیک دهاد
که میانِ من و پدر آشتی افکندی و ببرکتِ خشنودی پدر حجّ مرا نیز قبول کردند

نقل بمعنی از روضة الانوار و تذکرة الاولیاء.

---

۱ - نام یکی از زهّادِ معروف است ۲ - نام محلّی است در نزدیکی مکّه که حاجیان در آن مقام توقّف میکنند و عبادتی مخصوص بجا میآورند ۳ - پارچهٔ پشمینِ خشن ۴ - اندیشه و دل ۵ - دیدار ۶ - نااهل و نادان

۷ - جمع مظلمه بمعنی حقّی که مظلوم بر ظالم دارد

حکمت

هر که در میانِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش بشناسند

ندهد مردِ هوشمند جواب — مگر آنگه کزو سؤال کنند
گرچه بر حق بود مزاجِ سخن — حمل دعویش بر محال کنند

از باب هشتم گلستان سعدی

پند

بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد — خویشتن خویش را دژم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت — اینهمه را خادم درم نتوان کرد

قانع بنشین و هرچه داری بپسند — بندگی و خواجگی بهم نتوان کرد

از قطعات عنصری.

کتبه زرین خط

۱۳۱۱

شرعیات

دینِ ما اسلام و پیغمبرِ ما حضرت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم خاتم پیغمبران و کتابِ ما قرآنِ کریم است که آخرین کُتبِ آسمانی میباشد.

مُسلمان باید با فکر و دلیل و خُلوصِ نیّت باصولِ دینِ اسلام مُعتقد باشد و مُطابقِ احکامی که پیغمبرِ اکرم آورده است رفتار کند و عباداتی را که برای صفای روح و سعادتِ دنیا و آخرت مُقرّر داشته است بجای آورد.

اصولِ دین و مذهب

اصولِ دینِ اسلام توحید و نبوّت و معاد میباشد و اصولِ مذهبِ شیعه عدل و امامت است که آنها را در کتابِ سوّم و چهارم آموخته اید.

عبادات

عبادات از فروعِ دین است و بطورِ تفصیل در این کتاب نوشته میشود.

عبادت عملیست که در آن قصدِ قُربت مُعتبر باشد یعنی با نیّتِ تقرّب بخدا و خشنودی وی بجای آورده شود.

مهمترینِ عبادات که بر هر مرد و زنِ مسلمان با شروطِ مُعیّنه واجب میباشد نماز و روزه و حج و زکوة و خُمس و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر است.

نماز

اوّل نمازِ یومیّه - نمازِ یومیّه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام بترتیبی که در کتاب چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مُسافر قصر است یعنی مُسافر باید در رفتن و برگشتن و همچنین در مقصد بجای چهار رکعت دو رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصدِ مُسافرتی داشته باشد که از هشت فرسخ رفتن یا چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن کمتر نباشد

اگر مُسافر در مقصد بیش از ده روز قصدِ اقامت کند باید نماز را تمام بخواند

مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محلّ خود آنقدر دور شده باشد که اذان آن محلّی را که از آنجا مُسافرت کرده است نشنود و یا دیوارهای شهر را نبیند

گاری و گاریچی و ملّاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند

دوّم نمازِ جمعه - نمازِ جمعه که از جملهٔ نمازهای یومیّه میباشد دو رکعت است که در روزِ جمعه هنگامِ ظهر بترتیبی خاص بجماعت ادا میشود

این نماز در زمانِ غیبتِ امام مُستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خُطبه بخواند که هر دو در ستایش خدا و نماز و درود بر پیغمبر و

آلِ او صلوات اللہ علیہم و موعظہ و اندرز بودہ باشد و یک سورۂ کوچک و یا یک آیۂ
قرآن کریم نیز تلاوت کند

این نماز از زن و مسافر و کور و پیر و بیمار و شل و عاجز و کسیکہ از خانہ او تا محلی
نماز جمعہ خواندہ میشود زیادہ بر دو فرسخ فاصلہ باشد ساقط است

سوم نماز عیدین ـ نماز عید فطر و نماز عید قربان است و آن دو رکعت میباشد
کہ در زمان حضور امام ؏ واجب و در این زمان مستحب است

عید فطر اول ماہ شوال و عید قربان دھم ماہ ذیحجہ است

وقت نماز عید از طلوع آفتاب روز عید است تا ظہر

مستحب است کہ نماز عیدین بجماعت گزاردہ شود

نماز عید دو خطبہ دارد کہ باید بعد از نماز خواندہ شود و سزاوار است کہ خطیب علاوہ
بر آنچہ در خطبہ نماز جمعہ ذکر شد در خطبہ عید فطر آداب فطر دادن و در خطبہ عید قربان
آداب قربان کردن را برای مردم بیان نماید

چہارم نماز آیات ـ و آن نمازیست کہ ہنگام گرفتن خورشید یا ماہ و یا وقوع
زلزلہ و وزیدن بادہای شدید خطرناک و دیگر انقلابات جوی بجای آوردہ میشود
در ہنگام گرفتن خورشید یا ماہ و وقوع زلزلہ چہ مردم از آن بیمناک باشند و چہ نباشند

باید نماز آیات را بجای آورند ولی در موقع دیگر انقلابات جوی از قبیل طوفانهای شدید نماز آیات فقط زمانی واجب میشود که مردم از آن حوادث بیمناک شوند

پنجم نماز میت ـ واجب است بر مرده مسلمان که سنش از شش سال کمتر نباشد نماز گزارده شود

نماز میت واجب کفائیست بدینمعنی که بر همه کس واجب است ولی همینکه یک یا چند نفر آنرا بجای آورند از دیگران ساقط میشود

نماز میت بدینگونه است که پس از مراسم غسل و کفن میت را برپشت مقابل نمازگزار میخوابانند و نمازگزار روبروی او میایستد بطوریکه سر میت بطرف دست راست او باشد آنگاه نمازگزار نیت کرده چهار الله اکبر میگوید و بعد دعائی که مأثور میباشد میخوانند و تکبیر پنجم را گفته و نماز را ختم میکند

ششم نماز عهد یا نذر یا سوگند ـ و آن نمازیست که شخص بقسم خوردن یا نذر کردن یا عهد بستن بر خویش واجب کرده باشد

هفتم نماز فوت شده از پدر و مادر ـ هرگاه شخصی بمیرد و بواسطه مرض یا عذری دیگر نماز واجب از او فوت شده باشد بر پسر بزرگ او واجبست که نمازهای فوت شده او را ادا کند بشرط اینکه وصیت نکرده باشد که دیگری قضای آن نمازها را بخواند

روزه

اول روزهٔ ماه رمضان - که از اول ماه تا آخر ماه هر روز گرفته میشود

غرّهٔ ماه رمضان را بیکی از چند امر میتوان شناخت

١ - آنکه شخص خود هلال رمضان را مشاهده نماید

٢ - اینکه سی روز از ماه شعبان گذشته باشد

٣ - اینکه حاکم شرع مطاع حکم کند یا جمعی کثیر شهادت دهند که هلال رمضان را دیده اند که علم حاصل شود

موقع روزه از طلوع صبح صادق است تا غروب آفتاب که در اینمدت روزه‌دار

~~باید از خوردن و آشامیدن و دیگر اموری که مبطل روزه باشد پرهیز کند~~

روزه در صورتی صحیح است که شخص قصد روزه کند برای فرمانبرداری خدا و تقرب

باو پس اگر کسی بی نیت روزه از خوردن و آشامیدن و دیگر مبطلات خودداری کند

روزه دار محسوب نمیشود

دوم روزهٔ قضای ماه رمضان - هرگاه شخصی بعذری شرعی از قبیل مسافرت

و بیماری نتواند در ماه رمضان روزه بگیرد بر او واجب است روزه هائی را

که از او فوت شده پیش از آنکه ماه رمضان دیگر بیاید ادا کند

روزه بر شخصِ غیرِ بالغ و مجنون و مُسافر و بیمار و کسیکه روزه سببِ پیدایشِ مرض یا شدّت یا طولِ آن میشود واجب نیست

اشخاصِ پیر که روزه سببِ مشقّت و ضعفِ آنها میشود میتوانند افطار کنند و در عوض هر روز یکچارک گندم صدقه بدهند

حج

حج رفتنِ بمکّه و زیارتِ خانهٔ کعبه است در اوقاتِ مُعیّن با شروط و ترتیباتِ مشخّص

حج بر طفل و مجنون و بیمار و کسیکه مُستطیع نباشد واجب نیست

مستطیع کسی را گویند که مخارجِ رفتن بمکّه و برگشتن و خرجِ خانوادهٔ خود را باندازهٔ شأنِ خویش در ایّامِ مسافرت داشته باشد

دیگر از شروطِ وجوبِ حج امن بودنِ راه است پس اگر تمامِ شروطِ حج جمع شود لیکن راه بواسطهٔ راهزنان یا فتنه و فساد یا شیوعِ مرض و امثالِ آن مخوف و ناامن شده رفتنِ بمکّه جایز نیست

خُمس

خُمس ادای پنج یک از مالِ مُعیّن است بمستحقّین بترتیبی که در شرعِ مُقدّسِ اسلام مُعیّن شده است

خمس از هفت چیز باید داده شود و از آنجمله است

۱ـ غنیمتی که در جنگ از کفار گرفته شود در صورتیکه جنگ در زمان حضور امام علیه السلام و باذن او باشد

۲ ـ مروارید و امثال آن که از دریا بغوص و شنا استخراج گردد

۳ ـ گنجی که از زیر زمین پیدا شود و آن زمین ملک خاص باشد

۴ ـ فایدهٔ که از تجارت یا زراعت یا صناعت یا غیر اینها بعد از وضع خرج کار و مخارج سالیانهٔ صاحب مال عاید میگردد

خمس بترتیبی که در شرع مقرر میباشد با امام علیه السلام یا نایب امام و سادات داده میشود

زکوة

زکوة مالیست که انسان بترتیب مخصوص بفقرا و مستحقین میدهد

زکوة را از طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند باید داد

زکوة بر کسی واجبست که عاقل و مکلف باشد و بتواند در مال خود تصرف کند

زکوة بمالی تعلق میگیرد که بحد نصاب رسیده باشد مثلاً نصاب گندم تقریباً ۱۸۴ من تبریز و نصاب طلا ۲۰ مثقال شرعی است

مستحقین زکوة هشت طایفه و ازآنجمله اند

اول - فقرا و مساکین یعنی کسانیکه قوت سالیانهٔ خود و عیال خود را ندارند

دوم - وام داریکه قادر برادای دین خود نباشد بشرط اینکه مالی راکه وام کرده است در راه نامشروع و حرام صرف نکرده باشد

سوم - ابن السبیل یعنی کسیکه در غربت بفقر و پریشانی دچار شده باشد اگرچه در شهر خود مالدار باشد

چهارم - کفاریکه در هنگام جنگ بمسلمانان یاری دهند

پنجم - زکوة را در امور خیریه که نفع آن عام است از قبیل ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پل و آب انبار و راه و امثال این امور نیز میتوان صرف کرد

دفاع

یکی از اموریکه در شرع مقدس اسلام بر هرکس از زن و مرد و پیر و جوان واجب میباشد دفاع است که هرگاه دشمنی بکشور اسلام هجوم آورد همگی باید مهیای نبرد شده دشمن را از خاک خود برانند و برای این دفاع همه کس باید قواعد جنگ و فنون نظام و از سواری و تیر اندازی و بکار بردن اسلحه و آلات نبرد و بخوبی بیاموزد

امر معروف و نهی از منکر

بر هر مسلمانِ عاقل و رشید واجبست که مردمانرا از اعمالِ ناستوده و افعالِ ناپسندیده که در شرع ممنوع میباشد نهی و بر رفتارِ نیک و کردارِ پسندیده امر کند

امر معروف و نهی از منکر بشروطی چند واجب میشود

۱ ـ اینکه مرتکب بداند که عمل او حرام است

۲ ـ اینکه سخنِ گوینده مؤثر باشد و بداند یا احتمال دهد که مردم بنصایح و مواعظِ او عمل خواهند کرد

۳ ـ اینکه امر و نهی کننده خود با وامر و نواهی شرع آگاه باشد حلال را از حرام

و مکروه را از مستحب باز شناسد

۴ ـ اینکه بواسطه امر و نهی او ضرر یا خسارتِ مهمی بخود او و یا بدیگری از افرادِ مسلمین وارد نشود

تجارت و کسب

تجارت و کسب بر چند قسم است واجب و مستحب و حرام

تجارت و کسب بر کسی واجبست که معاش وی و خانواده اش منحصر بدان باشد

کسانی که معاش کافی داشته باشند نیز میتوانند برای توسعه معاشِ خویش تجارت که نظامِ

عالم بر آنست اقدام کنند تجارت در اینصورت مستحب شمرده میشود

کسب کردن بچیزهائی که در شرع مقدس اسلام منع شده حرام و اجتناب از آن واجب است

کاسب و تاجر باید احکام کسب و تجارت را بداند و از مکاسبی که در شرع حرام است

پرهیز کند تا خداوند تبارک و تعالی کسب و تجارت او را برکت بخشد

مکاسب محرمه اقسام بسیار دارد و از آنجمله است

اول ـ خرید و فروش مسکرات

دوم ـ بیع و شراء آلات لهو و لعب و قمار

سوم ـ فروختن اسلحه بکسی که میخواهد آنرا در جنگ با مسلمانان بکار برد

چهارم ـ اجرت برای عمل واجب مثل وضو و نماز و روزه و همچنین رشوه گرفتن برای

دادن حکم و اجرت گرفتن برای ادای شهادت

پنجم ـ جادوگری و غیب گوئی و شعبده و اجرت گرفتن بر آنها

معاصی و حسنات

خداوند متعال نظر بمصالح و مفاسدیکه با آنها عالم است برای انسان وظائف

و تکالیفی مقرر داشته و او را امر فرموده است که از آنچه بحفظ صحت یا منافع شخصی و

یا بانتظام عالم و منافع عامه مردم زیان میرساند بپرهیزد و بدان عادات و صفات نیکی

مسبب خیر او و دیگران است متخلق و متصف گردد

عادات و اعمال مضر معاصی و عادات و اعمال مفید حسنات نامیده میشود

معاصی کبیره و صغیره

علما معاصی را بدو قسمت تقسیم کرده اند کبیره و صغیره و در این کتاب بعضی از

معاصی کبیره نوشته میشود

معاصی کبیره

معاصی کبیره اعمالیست که بنوع بشر ضرر بسیار میرساند و خداوند مرتکب آنرا بر حسب

وعده که در قرآن مجید فرموده است در دوزخ معذب خواهد فرمود

مهمترین معاصی کبیره از اینقرار است

اول شرک — پروردگار در ذات و صفات خود و در افعال از قبیل آفریدن و

روزی دادن و میرانیدن و زنده کردن شریکی ندارد و ما نباید در پرستش هیچکس و

هیچ چیز را شریک او قرار دهیم و شریک گرفتن برای خدای تعالی بزرگترین معاصی

شمرده میشود و خداوند در قرآن فرموده است که مشرک را نخواهد آمرزید

دوم عقوق والدین — یعنی نافرمانی کردن نسبت بپدر و مادر

فرزندی که برخلاف اوامر والدین خویش رفتار کند و ایشانرا از خود برنجاند

هیچگاه روی رستگاری نخواهد دید و یا دانیکه آنها راضی نشوند خداوند تا یوقت از او راضی نخواهد شد

سوم قطع رحم - یعنی رعایت نکردن حقوق برادران و خواهران و اعمام و دیگر خویشاوندان

انسان موظف است که با هر یک از پیوستگان خویش بفراخور رتبه و مقام او رفتار کند آنهارا که بزرگترند محترم بدارد و با آنها که با وی برابر و همسرند بدوستی و مهربانی سلوک نماید و برآنها که کوچکتر و زیردست او هستند ترحم و شفقت روا دارد و ایشانرا در موقع گرفتاری و درماندگی معاونت کند تا در ردیف کسانیکه قاطع رحمند شمرده نشود و خداوند بر او خشمناک نگردد

چهارم یأس از رحمت خدا - یعنی انسان بخداوند و بخشش و آمرزش و عنایات او اعتماد و امیدواری نداشته باشد

کسانیکه دارای این عادت ناستوده باشند پیوسته از خداوند خود مأیوس خواهند بود و انسان مأیوس در هر کار بی نشاط و سست است و خداوند از چنین بندهٔ راضی نیست

پنجم تصرف در مال یتیم - یعنی انسان درصورتیکه حق نداشته باشد در مال یتیم تصرف و آنرا بضرر یتیم مصرف یا تفریط کند

خداوند در قرآن وعده فرموده است کسانی را که مالِ ایتام را بظلم و عدوان بخورند و ببرند باتشِ جهنم خواهد سوزانید

ششم غیبت ـ و آن ذکر نمودنِ عیبها و نقایصِ برادرِ مسلمان است در غیابِ او بطوریکه اگر خبر شود بدش آید

کسی که در غیابِ برادرِ دینیِ خود عیب و بدِ او را بگوید خیانت کرده گوشتِ او را خورده است بمعنی که همانگونه که خوردنِ گوشتِ آدمی عملی بسیار زشت و نفرت آور است غیبت نیز ناپسندیده و موجبِ نفرتِ کافهٔ مردمان خواهد بود و غیبت کننده از جمله کسانیست که خداوند بایشان وعدهٔ آتشِ جهنم داده است

هفتم دروغ گفتن و سوگند دروغ یاد کردن بنام خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام ـ سوگند خوردن مطلقا چه براست و چه بدروغ پسندیده نیست و انسان باید از آن خودداری کند زیرا سخن اگر راست باشد محتاج بسوگند نیست و اگر دروغ باشد بسوگند راست نگردد

هر کس که بدروغ سوگند یاد کند در حقیقت مرتکبِ دو گناه است یکی دروغ گفتن و دیگری سوگند بدروغ یاد کردن

هشتم فرارِ از جهاد ـ فرار از جهاد از معاصیِ بسیار بزرگ شمرده میشود چه ضرر

آن بتهنا عائدِ مرتکب و یا اشخاصِ معدودیست بلکه ممکن است بسپاهی که شمارهٔ
آن از صد هزار متجاوز باشد آسیب وضرر برساند

کسی که از جنگ فرار کند و در وقتِ پیکار بدشمن پشت نماید و در انجامِ وظیفهٔ لشکرگری
خویش قصور ورزد وسبب ترس و بیم لشکریان و موجب شکستِ سپاهی عظیم خواهد شد و
خدا او چنین بندهٔ را که سبب اتلافِ همنوعانِ خود شده است دشمن دارد و باتش
جهنم میسوزاند

نهم غصب ـ یعنی تصرف در مالِ غیر بدونِ رضای او

کسیکه مالِ دیگرانرا بدزدد یا بظلم وجور بگیرد و یا بدونِ اجازهٔ صاحبِ آن در آن تصرفی
کند جزءِ غاصبین محسوب است

غصب مالِ غیر باندازهٔ ناپسندیده است که نمازیکه در جامهٔ غصبی یا در مکانِ غصبی
بجای آورده شود باطل است

دهم کم فروشی ـ آنستکه شخص در معامله زیاده از آنچه باید بستاند و کمتر
از آنچه شاید بدهد

کم فروشی در حقیقت نوعی دزدی و دروغ گفتن و غصب مالِ غیر است و کسی که کم
بفروشد مرتکبِ تمامِ این گناهان که از معاصی کبیره میباشد گردیده و جزای وی

بسیار شدید است

خداوند در بارهٔ کم فروشان سورهٔ به پیغمبرِ خود نازل کرده و در آن سوره جایگاه کم فروشانرا ویل که یکی از طبقاتِ دوزخ است قرار داده

یازدهم اعانتِ بظالم - باینمعنی که شخص ظالمی را در ظلم بمخلوقی معاونت کند کسی که ظالم را یاری دهد شریکِ وی محسوب میشود و همان مجازات که خداوند برای ظالم مقرر فرموده است بوی نیز خواهد رسید چه خداوند عادل است و بمقتضای عدالت عادلانرا دوست و ظالمان را دشمن میدارد

دوازدهم ترک عفت - عفت بمعنی پاکدامنی و خودداری از اعمال و عادات زشت است

کسیکه پابند عفت نباشد ناچار مرتکبِ اعمالیکه در نزدِ خدا و خلق ناپسند و موجب زیان جسم و جان است میشود و از هیچ گناه روگردان نمیباشد

شخصِ بی عفت ممکن است برای رسیدن بمقصودِ نامشروع خود مرتکبِ هرگونه معصیت بشود دروغ بگوید دزدی کند غیبت نماید و سوگند بدروغ یاد کند پس ترکِ عفت علاوه بر آنکه خود گناهِ بزرگ است منشاء و مصدر اغلب گناهان بزرگ نیز میباشد

سیزدهم هجو - یعنی مذمت کردنِ مسلمان

کسی که برادرِ مسلمان خود را بی سبب یا با سبب هجو کند و بد و ناسزا گوید مرتکبِ گناهِ بزرگ میشود و خداوند او را عذاب خواهد فرمود

چهاردهم قطع طریق — یعنی زدنِ راه

راهزن کسیست که بر سرِ راهِ کاروان و مسافر کمین کند و مال ایشانرا بقهر و غلبه و استعمالِ اسلحه و ضرب و شتم بگیرد

راهزنی بدترین و شدیدترین اقسام دزدیست چه سببِ اختلالِ مملکت و اضطرابِ قلوبِ مردم و شکستنِ رونقِ تجارت میباشد

اخطار

آقایان معلمین باید مطابق ابلاغ اکید **وزارت معارف** درمدت سال درکلاس پنج کتبی را که ازطرف وزارت معارف برای آن کلاس تألیف وطبع شده است تدریس نمایند وبرای تدریس آن مکلف میباشند نکات ذیل را کاملا مراعات کنند.

۱ — نتیجه اخلاقی هر حکایت را شفاهاً ومکرر با بیان بسیار ساده بشاگردان بگوید تا اصول مسائل اخلاقی ملکه وذهنی آنها گردد.

۲ ـ شاگردان را وادار نماید که رؤس مطالب تاریخ ومسائل حفظ الصحه ودروس الاشیاء وشرعیات را پس از فهمیدن کاملا بخاطر بسپارند و نیز قسمتی از اشعار منتخبه را که شمارهٔ ان در هر صورت از پانصد بیت کمتر نباشد با توجه کامل بمعانی آنها حفظ کنند.

۳ ـ در آموختن امثال مورد استعمال هرمثل را بشاگرد بفهمانند.

شرکت مطبوعات